

# کابلین و کابلستان

مؤلف : داکتر عنایت الله شهرانی

مہتمم : محمدر فیق زمانی

## کابلین و کابلستان

تالیف :

داکتر عنایت الله شهرانی

مهتمم : محمدر فیک زمانی

سال 2014 میلادی



معرفی کتاب :

نام کتاب : کابلین و کابلستان

نام مؤلف : داکتر عنایت الله شہرانی

مہتمم : محمدرفیق زمانی

تایپ ، دیزاین و صفحہ آرابی : محمدرفیق زمانی

سال چاپ :

محل چاپ :

تیراژ :



دكتور عناية الله شيراتي



از خبرنگار محترم جناب آقای محمد رفیق زمانی ، نسبت اهتمام کتاب کابلیان و کابلستان اظهار  
تشکر مینمایم که بامن در اوقات مصروفیت های زیادی قلمی یاری نمودند .  
دوکتور عنایت الله شهرانی

فهرست کتاب کابلیان و کابلستان :

مقدمه :

وجه تسمیه کابل

تاریخ کابل

فاتحان کابل

مساجد ، مقبره‌وزیارات کابل

بابر و با بریان در کابل

علی مراد خان

کابل و صائب تبریزی

صوبه داران کابل

چنداوولیان کابل و داستان های کابل

درسوگ کابل

روحانیون کابل

هنرمندان کابل

خطاطان کابل

ممثلان کابل

نقاشان

موسیقی نوازان

کابلیان

پادشاهان ، امیران – سیاستمداران

عمارات و یادگارها

کاکه های کابلستان

کوچه ها و مناظر کابل

فهرست مآخذ

مقدمه

وجه تسمیه کابل

تاریخ کابل

## مقدمه

هزار مرتبه کابل نکوتر از دهلیست

"که این اعجوزه عروس هزار داماد است"

نوشتن درباره کابل را یکی از وظایف خود میدانستم چونکه در آن محیط جنت نشان و صاحب طبیعت عالی ، دارای آب و هوای گوارا ، که چهار فصل آن بخوبی از هم تفکیک میشوند ، نشو و نما کرده بودم ، مکاتب این سیناودارالمعلمین را خوانده و فاکولته را بایک سال مافوق لسانس در روانشناسی بپایان و اولین وظیفه را در آنجا انجام داده ام . و از جانب دیگر چند سال پیش در آمریکا جناب آقای داکتر شکرالله کهگدای مجله ای را بنام "کابلستان" تاسیس نمود که این نگارنده از همکاران اولی او بودم و اما مسایل کامپیوتر ، نشرات را تغیر کلی داد و نتوانستیم آنرا بعد از یک شماره دوام بدهیم . در افغانستان اکنون کابل مقام مرکزیت دارد و اطراف کابل تاجائیکه میدانیم از روی موقعیت و موقف کابل نامگذاری شده اند ، مثلا میگوییم شمالی (کوهستان و کوهدامن ) منظور از شمال کابل و از روی کابل شناخته و نامگذاری شده اند و یامیگوییم مشرقی ، منظور از شرق کابل و یا اینکه گفته میشود جنوبی ، گویا جنوب کابل ، از لغمان گرفته تا پکتیکا ، جنوبی و مشرقی بشمار می آیندو غرب نیز به همین منوال غرب کابل حساب میگردد ، از آن سبب است که کابلستان نام زیبای می باشد که نام این کتاب را بدان نسبت دادیم .

خبر شدم که دستگاه شاروالی کابل ، زیر اداره جناب عالی محمد یونس نواندیش ، کتابی را بنام "میلادکابل" بانوشته های یکعده دانشمندان در کابل ، تهیه و بدست نشر سپرده اند.

چون علاقه زیاد به کابل داشتم از ارجمند گرامی حشمت الله جان شهرانی تیلیفونی درخواست نمودم تا نسخه ای از آن درنایاب را برای من بفرستد ، چنانچه که این آرزو بعد از دو ماه برآورده شد ، و از آنست که درین مجموعه نام یک تعداد نویسندگان مقتدر آن کتاب ذکر گردیده است .

کابل از شهرهای قدیمی ، عمده ، مهم و پایتخت افغانستان امروزی می باشد ، همچنان در سرزمین افغانستان در شهرهای بلخ و اطراف آن اشترخانی ها و غیره ، درهرات تیموریان ، درسیستان شاره ها ، درغزنی غزنویان ، درتالقان تخاریان ، دربامیان شیران و شاره ها ، درغورغوریان و شاره ها ، درجوزجان فریغونیان و خان ها که در ولایات مختلفه مراکز حکومت های خود را داشتند ، قندهار نیز بوقت احمد شاه ابدالی بمدت کمی مرکز

امپراتوری بود ، درکابل پایتخت کوشانیان ، یفتلیان وکابل شاهان و سپس تازمان حاضر محمد زائیان قرار داشت .

شاید بگرام که ازمربوطات ولایت کابل وتالقان که مرکز ولایت تخارستان می باشد ، نسبت به کابل درمر-کزیت قدامت داشته باشند ، چونکه اقوام تخاری که ازطوایف تورکان توکیوویوچی هاهستند

درتواریخ وسنوات قبل از میلاد ازتورکستان بداخل خاک تخارستان کنونی که بعدا بنام آنها مسمی گردید ، حکومت هایی را سلسلتا انجام دادند ، و سپس از طریق اولاده آچیل خان (هون های سفید وتورکان توکیو) درسرمین های کابل – غزنی وزابل مراکزخانی را تعیین وخود از جمله اولین خان های کابلستان ، زابلستان وغزنی بشمارآمدند که ، بعد از آن اولاده آنها بنامهای کوشانیان – یفتلیان وکابل شاهان ، شهریاران مشهورکابلستان شناخته شدند .

درکابل قدیم شهریاران تورکی بصورت عموم وخصوص شهریاران هندوکه کمترروئسای کابل را تشکیل میدادند، که به اصطلاح مورخین شهیر افغانستان علامه عبدالحی حبیبی واستاد علی احمد کهزاد ، تورکی شاهان وهندوشاهان یاد میگردیدند .

ازینکه تورکی شاهان درآن زمان به برهمنیزم معتقد بودند ،لذا گاهی به تفکیک آنها از هندوشاهان مغالطه واشتباه صورت میگیرد ، چونکه همه بیک دین معتقد بودند ، وتورکی شاهان درریشه به نژاد هندی نمی پیوستند . آنهاعموما درآغازاسلام درافغانستان به اسلام گرویدند وهندوها نیزبافشارهای زیاد مسلمین وجنگ های خونین به اسلام معتقد گردیدند ولی محدودی که ازسرسخت ترین پیروان دین برهمنی بودند ، تاکنون درکابل واطراف آن به همان دین قدیمی خود پای بند ومستحکم می باشند .

ما تاکنون یکتعداد نامهای هندی وتورکی داریم ، آسه ماهی ویکتعداد کلمات دیگرهندی می باشد، ولی کلمات ونامهای تورکی بیش از حد است ومردم تاکنون تصورمینمایند که آن کلمات فارسی است ، درحالیکه ریشه تورکی دارند ، مثلا قزلباش ، بورته بور(ده بوری ،گرگ بورته یانخودی رنگ) اورته بور( دهی میانه وده بوری بینی )،اورته باغ که درتوزک بابری از آن زیاد یادآوری گردیده ، بمعنی باغ میانه ، شاید نزدیک به قلعه بالاحصار(اورته سپاته، یاقلعه میانه دربلندی ) افشار، قره باغ ، پمقان ، چکری ، بگرام (بگرام ، که تاکنون کلمات بغراواشتقاقات آن معمول میباشد ) توتم دره ، بایان ، چنداول ، چندل بایی ، کابل – زابل ، غزنی ، جهان آرا(باغ جهانگیر) شهرآراء ( باغ دورمیرزا الوغ بیک که بعضی ها بر آنندکه خواهرمیرزا الوغ بیک بنت ابوسعید میرزا آن را آبادکرده است ) ، هفت باغ (جهانگیرمیرزادرتوزک جهانگیری ازآن باغ وصف ها دارد ) باغ مهتاب اورته باغ ( باغیست که مادرکلان جهانگیرشاید حمیده بیگم آنرا آبادکرده است ) ، چهارباغ ( ازبزرگترین باغهای

دوربا بریان ) ، باغ صورت خانه ( از باغات مشهور ) باغ عالم گنج ( نزدیک عمارت ماشین خانه ) ، باغ زنانه ( از یادگارهای دوربا بری ها ) شکارگاه ، دشت ، ارزنه ( در خصوص شکار قمرغه ) ویسل آباد توسط میرزا ویس ، تخت شاه ، استالیف ، ( استالیف سمرقندی ) جمال آغه ، محمدآغه ( گل بهار ) ، کوه قرغ ، کلمات چون کاکا ، اکه ، قاجاق ، آغا ، خان ، قروانه ، قرننن ، قاغوش و صدهای دیگر اصطلاحات تورکی میباشند ، مثلا قابل بایی ، دهیست درکابل که بنام قابل بای فرزند آچیل خان گذاشته شده است ، وبره کی نام یکی از سرداران بابریان بوده که قریه بره کی بنام او مسمی گشته است وکابل از قبایل بای گرفته شده . در اطراف شهر کابل گرام ، که تاکنون کلمات بغرا و اشتقاقات آن معمولی ، چون قلعه فتوح ، ریش خور ، چهارده ها ، قلعه قاضی ، قلعه جواد ، اطراف شرقی و جنوبی پغمان چهره های تورکی دارند وبمانند تورکان هزاره نمودار میشوند ، ولی زبان شان فارسی زیبای کابلی ومذهب شان سنی حنفی ، اما تورکان هزاره بفارسی آمیخته باتورکی صحبت مینمایند و در مذهب شیعه هستند و در حقیقت هر دو دارای خون مشترک و از زمانه های بسیار قدیم یعنی پیش از میلاد تاکنون هم قبیله گی های خود را درک مینمایند .

کابل را پیش از اسکندر و از آن بیعد از کوشانیان گرفته تا دوران حاضره می شناسیم ، ای کاش ز عمای دوران معاصر مملکت زیبای افغانستان را بشمول کابل زمین ، در جمع ممالک انکشاف یافته ، چون جاپان ، اروپا و آمریکا میرسانیدند ، تا از شر جهالت های برادر کشی ، فقر و بیچارگی ، بی سوادی و غیره نجات می یافتند .

همانطوریکه گفته اند " از کوزه همان تراود که در اوست " هر مولف چیزهای را می نویسد که در آن باره میداند و یا علاقه دارد ، از آن سبب نگارنده این سطور چیزهای را در قید تحریر آورده که بر آن دسترسی داشته وما فوق همه ، هدف آن را داشته تا اظهار حقایق نماید ، وبصورت قطع از کتمان حقایق و افتخارات برادران برابر ملیت ها و تبعیض و بدگویی ها نفرت داشته است .

در متن کتاب از تخریب کابل زیبا بوقت حکومت متاخرین تماس گرفته شده و از تخریب چارچته مشهور یادآوری گردیده است ، که بعد از آتش زدن انگلیس ها بدان بازار مشهور کابل امیر شیرعلی خان آن را دوباره آباد گردانید ، بدبختانه شخصی بنام غلام محمد خان پاپا ، بخاطر پروژه جاده میوند ، آنرا از میان برد و در حقیقت قلب کابل را از وجودش بیرون کشید ، همچنان کوتوالی مشهور را که قدامت زیاد داشت تخریب نمود .

زمانیکه آقای احمد شاه فرزند محمد ظاهر شاه خان ریس هلال احمر بود ، به امر او کوتی لندن که در کنار پل آرتل و ضراب خانه موقعیت داشت و از یادگارهای بسیار خوب دور انگلیسها بشمار میرفت از میان برده شد .



برهمگان معلوم است که درین اواخر نابکاران و نامردان تاریخ ، فقط بخاطر اخذ مقام زعامت کابلی را که از چند هزار سال باینطرف ، با گذاشتن یک -یک خشت آباد کرده بودند ، بافیرهای راکت ها و هموار ساختن باتانک ها ، شهرزیبای کابل را بیک خرابه غیرقابل زیست مبدل کردند . البته در دهه اخیر دموکراسی بنام ، مردم دوباره به آبادی کابل اقدام نمودند ، و شخصی را بنام آقای محمد یونس نواندیش منحیث شاروال کابل انتخاب کردند ، که وی را میگفتند از بهترین شاروال های تاریخ کابل میباشد .

چون عکس ها و صورت ها اسناد خوب میباشد ، لذا هر عکس ای که گوشه ای از کابل را از زمانه های قدیم تا امروز نشان و نمایندگی نماید درج صفحات گردید ، تا در آینده گان یادگاری خوبی بشمار آید ، بعضی عکس ها را دوستان برای این نگارنده فرستادند و از حضور هر یک متشکروممنون میباشم . چون مشکلی به دریافت عکس چارچته برای نگارنده پیش آمد آنرا محترم جناب داکتر شکرالله گهدای سابق استاد پوهنتون کابل تهیه و فرستادند ، از حضور ایشان نیز ممنونم .

### وجه تسمیه کابل

در بسی مأخذ وجه تسمیه کابل را ، مورخین یکی از دیگری نقل کرده و به نتیجه اصلی نرسیده اند ، برای رسیدن بمقصد اصلی ، بهتر است نزدیکترین کلمات بصورت درست که بتواند کلمه "کابل" از آن بدست آید آورده شود .

یکی از کلمات را که مکررا دانشمندان می آورند ، عبارت از کلمه " کابورا" می باشد ، و تقریباً اکثر محققین این کلمه را یکی از دیگری نقل کرده اند ، و هیچ یک نگفته که چطور این کلمه به " کابل" مبدل گردید . یکعده مورخین و قلم بدستان سعی مینمایند که کلمات و یا اسماء مکان را به نفع قوم خود تحلیل نمایند بدون اینکه در نظر داشته باشند که بتاریخ جفا مینمایند .

در تاریخ عروس البلاد " غزنی" گاهی دیده شده است که " غز" را میگویند " از گنج" گرفته شده ولی ارتباط کلمات را از نظر فلاثوری نادیده میگیرند . و در تاریخ شرق ما مردمان زیاد داریم که به آن نام نسبت داده شده اند ، اوغزخان ، غزخان و غیره ، غزخان بنام مرد و غزنه جان به اسم مونث می آید ، وجه تسمیه غزنه یا غزنی اصلاً ریشه اوغزی دارد که از نام ابوآلابای یکتعداد تورکمنان بنام اوغزخان بدست آمده است .

چونکه در یک دوره قبل المیلاد تگین آباد ، رخج ، غزنه ، جاول ، جابول ، قابول قابیل و غیره کلمات معمولی بود که در مناطق استعمال میگردد .

چنانچه رخج (بفتح خاء) قندهار ، تگین آباد ، قندهار ، غزنه ، (به های غیر ملفوظه ) غزنی کنونی ، جاول و جابول ، زابل کنونی ، قابل و قابول ، کابل کنونی و همین قسم در بسی مناطق

وجوه تسمیه هارا به شکل بسیار نزدیک پیدامیکنم که مورخین ما در آنها وقعی نداده ودقتی ننموده اند ، وناگفته نماند که به گفته استادشهرستانی زاولی قومی از تورکان هزاره است .  
واین نظر، گفته ما را درخصوص جابول خان بن آچیل خان تائید مینماید.

بسی شواهد زنده وعینی وجود دارد که شخصی بنام محمد گل مهمند ، بوقت ریاست تنظیمه درتورکستان افغانستان نامهای زیادی را به عوض کلمات تورکی وتاجیکی به زبان پشتومبدل ساخت و توسط زوربر مردم قبولاند ، دریکی ازکتاب ها یک دانشمند بسیارگرامی ، درکتاب جغرافیایی خود ، بدون اینکه بفرماید که شولگره نام قدیم نیست وتوسط محمد گل مهمند برعوض بوینی قره آورده شده است ، کلمه شولگره را به سانسکریت وریشه های دیگر رسانیده است.

لوگرباستان را معاصرین ، گویا اصلاح کرده ومیگویند " لهوگرد" که خیلی سخیف ونامعقول می باشد ، اگرچه این نگارنده معلومات عمیق درین زمینه ندارم ، ولی همینقدرمیگویم که کلمه مذکوریا " لهوگرد" نسبتی به مردم شریف لوگرندارد ، چون لوگر ، لوغرولوگارولوغار ، کلمات قدیمی می باشند که درآنطرف لوگردرخاک پاکستان آنرا به شکل لغارولگارتلفظ مینمایندو بنام قومی منسوب می باشد ، امثال ساده آن فاروق لغاری رییس جمهورسابق پاکستان است که تخلص اوبه قوم لوگر، لوغر، لغاریا لگارارتباط می یابد وبه اثرگذشت زمان وتلفظ مردم به لوگرمبدل شده است .

برمیگردیم باز به کلمه غزنی ، که درصفحات تاریخ کلمات " بیابان غز وغزوغوز" را شنیده وخوانده ایم ودو کلمه غزنی وبامیان ، عبارت ازکلماتی میباشد که به نسبت دادن باشندگان ، کلمه با پسوند " چی" بر آنها ازقدیم الزمان تاکنون آورده میشود ، کسیکه ازغزنی است ، اورا " غزنیچی" وکسیکه از بامیان می باشد بروی کلمه " بامیانچی" را نسبت میدهند ، وهر دو ازکلمات تورکی می باشند ، وازترکیب غزنیچی بخوبی فهمیده می شود ، که کلمه غزنی ازغزتورکی وبالاخره ازروی آن به پسوند تورکی " چی" میرسانند .

" کابل" درزبان سندی " تجارت خانه" را میگویند ، وچون کابل چهار راه تجارتی بوده وجایی را درغرب باغ بابر بنام " گذرگاه" می شناسیم ، که گویا درسابق گذرگاه بازرگانان بوده که تا کنون این نام زیبا در میان مردم کابل متداول است ، استاد جاوید از زبان حافظ نورمحمد کهگدای میگوید که درکتاب آلمانی دیده شده که فقط کابل کلمه سندی است به معنی تجارتگاه ( مجله کابل شماره 3) . درکتاب میلاد کابل که تحت سرپرستی لایق ترین وزحمت کش ترین شاروال تاریخ کابل بنام نواندیش بچاپ رسیده است ، یکعده علما درباره کابل تحقیقات خوبی را انجام داده اند ، درمیان آن دانشمندان یکی هم جناب محمد شفیع غنی ، که واقعا با فکررسا وتحقیق درست مقاله اش را تحریرداشته درخصوص وجه تسمیه کابل میگوید:

که کابل از کلمه کاپیلا گرفته شده و احتمالا نام یکی از شهزادگان کوشانی باشد. و در همان کتاب دانشمند گرامی دیگر بنام آقای تاج محمد احمد زاده از نظر گنگنه می آورد " که کابل شاید نام یکی از قبایل پنجگانه یوچی یا تخاری باشد و گفته میشود که این قبیله زمانیکه در قرن دوم قبل از میلاد کابل را اشغال کرد، نام خود را بر آن گذاشت ، این نوشته بخاطری درست معلوم می شود که قبل از آن دوره ، مورخان دوره اسکندر از نام کابل ذکری نکرده اند . ( ص 197 میلاد کابل ) نظریات هر دو دانشمند محترم آقایون غنی و احمد زاده ، مورد تائید می باشد بدلیل اینکه نام کابل زمانی گذاشته شده است ، که اجداد پیشین کوشانیان ، از طریق تخارستان که اکثرا یوچی ها در آن جای حیات بسر می بردند ، وارد کابل شدند . آمدن هون های سفید یاتورکان توکیو که هم قبیله گان کوشانی ها و تخاری ها میباشند ، در کابل بسیار قدیم می باشد ، و آنها صد ها سال پیش از کوشانیان در کابل متوطن بودند که جمله اهل ختای و در جمله مردمان اویغور ، تخار و تبتی محسوب میشوند .

مردمان قدیم کابل زیاده تر از اولاد همین اقوام تورک بوده و اگر دانشمندان به مآخذ کتب برون مرزی از جمله منابع عربی و دایرة المعارف عربی مراجعه بفرمایند ، در آغاز اسلام در افغانستان و حملات اعراب در کابل ، کسانی که از کابل و مردم آن دفاع میکردند تورک ها بودند تمام شکایات اعراب حتی از طریق اشعار از جنگاوری ها و دفاع مردم تورک در کابل میباشد ، و جز از تورک از هیچ قبیله و مردمی ذکر نرفته است ، بگفته البیرونی و تائید علامه حبیبی تنها در یک دوره شصت نسل از تورک ها در کابل حکومت کرده اند ، چه رسد به خانواده های دیگر تورک ها ، که در کابل حکومت کردند. مرحوم استاد علی احمد کهزاد دریکی از نوشته های خود می نویسد که از پادشاهان قدیم تورکی شاهان و هندوشاهان را می شناسد و بس . فراموش نباید کرد که هندوهای افغانستان یکی از قدیمترین مردم کابل می باشند و حتی در راس حکومت ها نیز قرار داشتند .

متوجه باید بود که وقتیکه در یک محیط در مقابل مهاجمین دفاع صورت میگیرد ، طبعا آن دافعان متوطن و باشندگان محل می باشند و از خاک خود دفاع نموده اند ، و طوریکه گفته آمد ، این تورکان کابل بودند که بمقابل اعراب ایستادگی و دفاع کردند ، بمانندیکه هم قبیله آنها چون ترخان نیزک بایبغوهای تخاری می باشند که در تواریخ از آنها ذکر رفته است .

در خصوص وجه تسمیه کابل باید گفت که گفته های جنابان غنی و احمدزاده را گفتیم در وجه تسمیه کابل محقق تر از دانشمندان دیگر است بدین معنی :

تاریخ دقیق ورود فرزندان آچیل خان ، خان بزرگ تورکستان که از قبیله هون های سفید تورکان توکیو بود و در مقابل خان بزرگ تورک دیگر از قبیله ژوان ، ژوان ها شکست خورد ، و در تخارستان عقب نشینی کرد ، و چون در جنگ ها در آن اوقات اعضای فامیل رهبرها ، همراهی مینمودند ، زمانیکه به تخارستان رسیدند ، آچیل بای ، خان پرآوازه و مقتدر وقت که

شکست خورده بود ، بدار بقا می شتابد ، لذا سه فرزند او بنامهای قابل بای ، غزنه جان و جاول بای ، نزد هم قبیله گان خود جانب مرکز کابل میروند.

تخارستان که یکی از مراکز عمده قبایل تورک تخار بود ، جمعیت کثیر از این قبیله در آنجا سکونت اختیار نمودند و در حقیقت ، مردمیکه با آچیل خان آمده بودند ، بدو حصه تقسیم گردیدند ، یکی با سه فرزند آچیل خان جانب کابل ، و گروه دیگر با هم قبیله گان شان در تخار سکونت اختیار کردند.

در بسی تواریخ آمده است که کلمه " تخار " تورکی و منسوب به قومی از اقوام تورک می باشد دانشمند فرهیخته وطن پروفیسور استاد حسین یمین در کتاب " افغانستان تاریخی " درین باره چنین میفرماید : " وجه تسمیه تخار ناشی از نام یکی از اقوام سیتی است موسوم به تخار ، طوریکه گفتیم تخارها در حدود سده ( چهار قبل از میلاد ) هنگامی به جنوب آمووارد شدند ، این ناحیه را در ارتباط به نام خود شان تخارستان گفته اند که ساحات بیشتری نسبت به تخار امروز را احتوا میکرده است ( ... باید گفت که نام بعدی تخارستان یعنی قطغن به طائفه پی به همین نام ) ( صفحه 141 افغانستان ) . ومبرهن است که قطغن نام قبیله از اهل تورک می باشد.

متذکر باید شد که علاوه از اینکه صد ها و هزاران نام تورکی در افغانستان از قدیم معمول است کلمه بغلان هم نام قومی از قبایل تورک چون تخار و زاول و خلج و قابیل به مردم تورک ختایی یاسیتی ها مرتبط می شوند و بقرار فرموده استاد یمین تالقان نام یکی از سرافسران تورک بوده که به اشکال مختلف از آن ذکر کرده اند .

بهر صورت تاریخ دقیق ورود تورکان ختایی یا جمعیت بزرگ آچیل خان در افغانستان اندکی مجهول می باشد و به احتمال قوی غالباً پیشتر از قرن چهارم قبل از میلاد ، خواهند بود ، زیرا ورود تخارها از ختن و مناطق تورکستان شرقی یا اویغورستان در قرن چهارم قبل از میلاد می باشد ، و جمعیت آچیل بای یا خان بزرگ بنامهای توکیوها و یاهون های سفید در سرزمین تخار و کابلستان قبلاً وجود داشتند .

زمانیکه سه فرزند آچیل خان به سرزمین کابلستان می آیند ، قابل بای ، برادر بزرگ محیط کابل را می پسندد و خانی کابل را بدست میگیرد و جابل بای ( جابول خان ) منطقه زابلستان را می پسندد و غزنه چون دختر و از جانب دیگر باید وی حمایه گردد ، او را در غزنه مقام میدهند تا هر دو برادر در دو طرف او قرار داشته باشند.

همان است که کابل ، از کلمه قابل گرفته شده و نام کابل از آن به بعد ورد زبانها می گردد و ما از قدیم الایام دهی را بنام " قابل بای " در کابل می شناسیم که قابل بای در آنجا خانی کابل را بدست داشت و فرمان روایی میکرد ، و غالباً کوشانی ها از اولاده همین شخص باشند که در بحث

کوشانی ها ، درباره شان شرح و بسط های زیادی داده شده است . وکوشان و یفتل و تگین ها ، کابل شاهان همه از اولاده همین خواهر و برادران وهم قبیله گان می باشند ، که نسل بر نسل در کابل حکومت کرده ، و چنانچه گفته اند که تنها شصت نسل ، از یک فامیل حکمفرمایی داشتند.

وجه تسمیه غزنی از کلمه غزنه ( باهای غیرملفوظه) گرفته شده و زابلستان از جابل خان یا جابول بای که حرف "جیم" به حرف "زاء" مبدل شده و در زبان تورکی جاوړوکاول کلمات غریب از جابل و کابل نمی باشند ، چونکه در لهجات تورکی بسی دیده شده است که عوض "با" "او" را می آورند .

اما کلمات کارورا- کابورا - کاپلا- کاه پول - کرسپه - کوبها - اورتسپانا، یا کابلپته را مورخین از یکدیگر نقل کرده و به وجه تسمیه کابل ارتباط میدهند ، بگمان غالب به حقیقت نزدیک نخواهد بود ، و مشکل دیگر اینکه گویندگان زبان غیر از تورکی به لهجات مختلف کلمات را می آوردند که از حقیقت بدور میماند .

ما در تاریخ وطن جلال الدین مشهور فرزند خوارزمشاه را بنام جلال الدین منکبرنی خوانده ایم و چون مورخین بزبان تورکی وارد نبوده اند کلمه " منقه بورنی " را ، بالاخره به منکبرنی تبدیل ساخته اند و این سهوی بشمار می آید که باید بگوییم که مورخین تورکی را نمیدانستند .

منقه بورنی لقبی بوده که دوستان و رفیقان جلال الدین برایش داده ، و بینی او چون بزرگ و اندکی گردی داشته بناء او را " منقه بینی " گفته اند ، که آن کلمه بعد ها جزء نام اوگشت و چنگیزخان با آنکه با اودشمن بود ، به قهرمانی و شجاعت او به حیرت رفته بود .

در خصوص وجه تسمیه ها ، طوریکه پیشتر بیان شد ، تلفظات غیر گویندگان زبان اصلی ، مشکلات زیاد را بیارمی آورند ، چنانچه از منقه بورنی ، منکبرنی ساخته اند ، ولی با آنها دانشمندان وطن یکتعداد شان سعی داشته اند تا اصل حقیقت و یانزدیکتر آن را دریابند ، چنانچه که گفته های دانشمندان غنی و احمد زاده را در خصوص وجه تسمیه کابل دیدیم .

استاد حبیبی در صفحه 69 تاریخ افغانستان بعد از اسلام میفرماید که " و نام زابل را نیز از نام یکی از شاهان معروف هفتلیان گرفته باشند " . اینک دو نام کابل و زابل داستان فرزندان آچیل خان را از نظر دانشمندان افغانی و خارجی هویدا میسازد که بنامهای اشخاص گذاشته شده است ، و چون غزنی به همین منوال خواهر قابل و جابل بوده بناء آن نیز در وجه تسمیه تطابق حتی بیشتر مینماید ، گویا غزنه غزنی شده باشد . و حتی تغییر هم نیافته ، کلمه غزنی را تورکها غزنه تلفظ مینمایند .

متوجه باید بود که نسبت دادن کابل که گویا از کلمه قبایل فرزند حضرت آدم گرفته شده باشد قرین حقیقت نمی باشد ، چونکه بگفتهٔ راویان حضرت آدم در سرانندیب و یامناطق گرم بوده ، و هرچیزیکه حقیقت نداشته باشد، وثابت نگردد ، بمفاد تاریخ ما تمام نمیشود .

کلمهٔ کاول که از باکاول تورکی اخذ شده بمعنی طباخ می باشد و میتواند بروزن زاول باشد که البته از قدیم الزمان تاکنون عادت شده که نامهای برادران و خواهران را هم وزن یکدیگر بگذارند.

مرحوم استاد عبدالحی حبیبی دروجه تسمیه کابل ، کلمهٔ " اورتسپانه " را مطابق میل خودبه شکل دیگری که شکل پشتو دارد ، آورده است ، استاد میفرماید : " اورته سپانه یا اورتسپانا" میتواند " پورته سپاته " خوانده شود که در ادب پشتو به مفهوم بلندی تعبیر و تفسیر گردیده است."

درین جا متوجه باید شد که اولاً اورتسپانه و کلمهٔ کابل دور از هم واقع شده اند و فلالوژی آنها را نمیتواند قبول کند که یکی از دیگری گرفته شده باشد . دو دیگر اینکه ، این کلمه را به جهت اینکه پورته در زبان زیبای پشتو بلندی معنی میدهد ، به پورته سپاته مبدل می سازد ، در حالیکه کابل جای بلندی نیست و در مقالات دانشمندان افغانستان در کتاب " میلاد کابل " کابل را پراز آب آورده اند و آب درجایی قرار میگیرد که پایین ، چقور و هموار باشد ، کوه های سالنگ ، کوه های پنجشیر ، کوه های کوهستان ، کوه های لوگر ، و کوه های پغمان همه مطابق میل استاد حبیبی پورته می باشد ، بجز از کابل ، کابل جای هموار و بسیار بلند نیست و آب و هوای کابل شاید خوبترین آب و هوا در افغانستان باشد .

از جانب دیگر " اورته ، کلمهٔ تورکی است و معنی میانه و میان و وسط را میدهد ، در توزک بابری مراجعه شود . " اورته باغ " در جملهٔ باغهای می باشد که عموها و خانواده تیموری آنرا در کابل آباد کرده اند ، و اگر اورتسپانا را ما " پورته سپاته " بسازیم ، چرا آنرا به " اورته تپه" یا " اورته سی تپه " که کاملاً از نظر زبان شناسی درست می آید نسازیم ، زیرا اولاً از نگاه صدا نزدیکی دارد و دوم اینکه معنی را تغیر نمیدهد و به عین معنی در زبان تورکی ، تپهٔ میانه و در میان آن تپه مفهوم میدهد ، همچنان چون درازمنهٔ قدیم زیاده تر تورکان و هندوان در کابل حیات بسر برده و حکومت داری مینمودند ، از آن سبب چون این کلمات تورکی میباشد به آسانی میتواند توافق نماید و در هیچ جایی از باشندگان پشتو زبان در کابل ذکری نرفته است و تاجاییکه دانسته میشود ، مشکل یک عده علمای ما ، همانا ندانستن زبان و ادبیات بسیار کهن و غنی تورکی میباشد.

در کتاب میلاد کابل جناب عبدالجبار عابد فرموده که دیوار کابل مشابَهت به دیوار چین را دارد که البته از هر نگاه علمی و بامفهوم تلقی میشود ، چونکه اهالی بسیار قدیم کابل مردمان تورک و از اهل ختای بوده و ارتباطی به تورکستان شرق که اکنون آن محیط سینگیانگ و تورکستان

چینی میگویند ، داشتند و از آن سبب میتواند ، تورکانیکه دیوارکابل را اعمار کرده اند ، مفکوره خویش را از دیوارچین گرفته باشند .

جناب آقای سلیمان نورستانی درمیلاد کابل می آورد : " به نظرگننگهم گوبهای نام کابل درآغازبرداری کابل اطلاق میشده است و همین جزکو در زبان آسوری ایو ودرتورکی سو است ، اما گننگهم درمورد خبردوم کو خاموش مانده " . درزبان آسوری که یکی از زبان های قدیم تورکی میباشد وگننگهم چون به تورکی یا حساسیت داشته ویا نمیدانسته از آن سبب خودرا خاموش گرفته است .

موضوع قابل بحث دیگر اینست که دانشمند وارسته جناب پروفیسور استادعزیز احمد پنجشیری درزیر عنوان وجه تسمیه کابل درکتاب میلاد کابل ، ازقول گننگهم انگلیسی می آورد: تحت نام "کوفن یا کابل " انعکاس یافته است خیلی به حقیقت نزدیک است ، چه او به کلمه کوفن از لحاظ تاریخی قدامت بیشتر قابل بوده و آنرا به عصر ویدی نسبت میدهد ، به قرارگفته وی کلمه کوبها یک کلمه غیرآریایی بوده و قبل از اشغال آدین ها (حوالی 2500 ق م) برداری فعلی کابل اطلاق می شده است " ( ص 32 میلاد) .

درسطوربالا دانشمند انگلیسی کلمه " کوبها" را غیرآریایی گفته و قبل از اشغال آریایی در دوونیم هزارسال قبل از میلاد برداری فعلی کابل اطلاق میشده ، اما دانشمند مذکور که اشغال آریایی را در سنه مذکور ذکر مینماید، سندی در دست ندارد و تنها از روی خیال و تصور این حکم را صادر نموده است . درحالیکه از روی شواهد ومدارک تاریخی بمانند عربی و غربی درآغاز ورود اسلام در کابل وصفحات شمال همه رهبرها و جنگ آورها مردمان تورک بوده اند، و آریایی دانسته نمیشوند . یک موضوع قابل ملاحظه اینست که باوجود قلت اسناد در موجودیت آریایی ها در کابل و ماحول آن از یک حقیقت نمیتوان انکار کرد که آریایی ها در مناطق شاید تشریف داشته ، اما بانفوس کم و شهرت قلیل ، و از جانب دیگر موجودیت تورک یاتاجیک ( آریایی) و آمیزش این موجودات دوجسم و یک روح بسیار قدیم میباشد ، که نمیتوان ار آن وحدت انکار کرد.

عقیده جمله مورخین بیرونی اینست که پیش از اسلام دهها قرن وسده تورکان در کابل حکومت کرده اند ، و طوریکه گفته آمد وبقرار گفته استاد حبیبی تنها از یک فامیل شصت نسل در کابل حکمرانده اند. اگر موجودیت آریایی را در کابل قبول نمائیم ، حکومت های از هندوشاهی را بقول استاد کهزاد میتوان نام برد ، چون هندوشاهان بصورت صریح در تواریخ ذکر نشده اند ، تنها کالرنام هندی را که بر علیه تورک ها کودتا کرد و مدتی کوتاه در کابل حکم راند ، بوضاحت در تواریخ ذکر نموده اند ، و وی نتوانست یک حکومت متداوم را اساس بگذارد و بزودی توسط تورکها از میان برداشته شد ، یکنفر دانشمند هندی بنام داکتر رنجت سنگه کالر را تورک دانسته نه هندو .

در تاریخ دیده ایم که اسکایی ها ، سیتی ها و یوچی ها که زبان شان تورکی بوده و اجداد کوشانی ها ، یفتلی ها ، کابلشاهان و غیره میباشند ، و از آن سبب است که منطقه کابل و آب نشین بودن آنها که در آسوری به آب نسبت میدهند و کلمات " آق سو" و " قزل سو" تورکی را بدون معنی میآورند ، حقیقت دارد ، آقسو بمعنی آب سفید و قزلسو آب سرخ و یاسرخاب می باشد ، و بدان سبب نوشته دانشمند عالیقدر جناب پروفیسور عزیز احمد پنجشیری قرین به حقیقت است .

در خاتمه قابل یادآوری میباشد که دانشمندانیکه یکتعداد قریجات را به آوستا و دوره ویدی ارتباط میدهند ، البته احترام شان بجای میباشد ، اینقدر باید عرض کرد ده ها هزار قریه و ده درقرون اخیر تشکیل یافتند و ارتباطی به دوره های ویدی و آوستا ندارند ، چطور همه را به ویدی ، آوستا و باز در سانسکریت ارتباط میدهند .

فکر میشود ، این همه ارتباط دادن ها فقط بخاطر گویا علمی ساختن و غامض گردانیدن موضوعات میباشد تا مردم تصور نمایند که البته مفهومی بدان ها خواهد بود ، در حالیکه بوضاحت کلمات را مشابه به کلمه مطلوبه میخوانند اما توجه نمیفرمایند .

در زمان های بسیار قدیم که زبان ها در میان اقوام مختلف نو به قیام میرسید ، لغات و کلمات مشترک زیاد وجود داشت ، و قدامت زبان یک ملت ، یا قدامت خود ملت ها در نظرها اگر چه ظاهرا ب مردم قابل افتخار تصور میشود ، ولی حقیقت ، افتخار همه بشر میباشد .

این تحلیل ها و این نوشته ها اگر به غور و تعمق نظر شوند ، فقط مطالعات میباشد و افتخارش به هیچ قوم یا ملیت نمیرسد ، بناء دروغ بافی ها ، ساخته کاری ها ، پنهان کردن های تاریخ و وقایع همه ، کارهای ناپسند و ضد علم و دانش و فرهنگ بشمار میآید .

رسم تاریخ جمله تکرار است اندر کارها      تاچه زاید عاقبت رسم و این تکرارها

بس حوادث چشم ما بیند که نو پنداردش      لیک چشم پیر دنیا دیده آن را بارها

پایه تاریخ را خشت وقایع کرده راست      وین بنای کهنه ای را منشیان معمارها

من ندانم راستی ماهیت تاریخ چیست

چیست حاصل زین همه تکرارها تذکارها

**تاریخ مختصر کابل**



در باره وجه تسمیه کابل در صفحات دیگر ، بعضی توضیحات داده شد ، اما در خصوص تاریخ کابل ، که بابر شاه آنرا در اقلیم چهارم شمرده است ، بصورت دقیق معلومات بدست نیامده است، وبگفته حضرت حافظ " چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند " واقعا باید گفته شود که تاریخ از افسانه آغاز می یابد.

تنها تاریخ کابل نیست که از افسانه شروع میشود ، بلکه هر شهر و ولایت و محیط دیگر از خود تاریخ بخصوص دارد و باشندگان آن محلات سعی میدارند که بخاطر ارزش دادن محیط خود ، بر آن از افسانه آغاز میکنند و آنرا در عصریکه حیات بسر می برند ، میرسانند.

مثلا مفتی محمد بلخی در مجمع الغرائب آورده است : " بلخ دوم شهری است که در روی زمین توسط قابیل بن آدم بنا شد " و یائینکه منهاج سراج جوزجانی در طبقات ناصری میگوید : " افراسیاب از فرزندان توربن فریدون از جیحون گذشت ، تختگاه بلخ را ساخت " .

الکساندر برنس که در 1843 میلادی در کابل بامردم کابل در تماس شده ، از زبان آنها آورده است که قابیل و هابیل که از فرزندان نوح میباشند و از نام قابیل گویا کابل اخذ شده است ، در حالیکه قابیل و هابیل را از فرزندان آدم می دانیم . و درباره قابل بای در اوراق دیگر بحث گردیده است.

شادروان استاد داکتر احمد جاوید می نویسد : " اعراب پیش از اسلام بانام کابل آشنا بوده اند . شعرای جاهلیت و مخضرمین (Intermezzo) اصطلاح ترک و کابل را بصورت مزدوج در مقام کنایه و بمعنای دور و دور افتاده بکار برده اند " . اگرچه استاد تحلیل خود را از زبان دیگران می آورد ، ولی حقیقت هم همین است که بوقت ورود اعراب در افغانستان ، بامردمیکه آنها روبرو شدند و برخورد کردند تورک ها بودند ، و بنگرید تواریخ اعراب و قبل از اسلام افغانستان را . از روی گفته های بالا همینقدر استنباط میگردد که نام تورک و باشندگان کابل که تورک ها بودند ، برای ما خبر میدهد و میتواند دلیل قوی بر بودن تورک و دفاع آنها از خاک کابل باشد . در یکی از منابع میخوانیم که تاریخ کابل را مسکوکاتی که در حصه چمن حضوری کابل پیدا شده و قدامت آنرا تخمینا قرن پنج پیش از میلاد گفته اند ، اندکی به حقیقت نزدیک خواهد بود ، ولی نمیدانیم که این مسکوکات از جای دیگری آورده شده و یائینکه در خود کابل ضرب زده شده ، از آن بی خبر می باشیم .

در تاریخ کابل و مردم آن ، از باشندگان آن فقط از دو قوم تورک و هندو ذکر رفته است .

میرمحمد صدیق فرهنگ و استاد عبدالحی حبیبی درباره مردم کابل بدین شکل بدون در نظر داشت اسناد گفته اند :

" هنگام کشوده شدن خراسان بدست مسلمانان ، بخش بزرگ ساکنین این سرزمین را مردمانی تشکیل میدادند که از شاخه هند و اروپایی نژاد آریین بود و بعدا بنام تاجیک شهرت یافتند ، علاوه بر تاجیکان ، در آن هنگام اقوام دیگری هم در خراسان زیست میکردند ، که از بقایای مهاجمان سابق بودند و برخی از مردم خانه بدوش محلی مانند اجداد پشتون ها و بلوچ ها و نورستانی کنونی" ( ص 53- 52 افغانستان در پنج قرن اخیر )

استاد حبیبی در کتاب " تاریخ افغانستان بعد از اسلام " درباره " خینچل شاه " کابل چنین تعبیر مینماید:

" این نام را از روی تحلیل لسانی چنین تجزیه میتوان کرد : خن مخفف خان است به حذف الف، در کاکران پشتو تاکنون نامی موجود است که آنرا " خن تما" تلفظ کنند به فتحه اول و سوم و خنتماخان در اوایل قرن بیستم از مشاهیر زوب و کویته بود ، و این نام نیز مصدر به خن مخفف خان است ، پس خنچیل نیز در اصل خان چل باشد که جز دوم آن " چل " در پشتوبه معنی طرز و روش کردار و رفتار و آداب و رسم است . و کلمه خان با مغولان چنگیزی به خراسان نیامده ، بلکه قرن ها قبل از اسلام درین سرزمین بوده و از همان هون ( هان ) خان اسم مردم هفتالی ( ابدالی ) آریایی ساخته شده است " ( ص 84 – 85 تاریخ افغانستان بعد از اسلام ) .

این هردو مطلب از نوشته دانشمند آقای غلام سخی سخا اخذ گردیده است و اینک جواب این دو مورخ وطن :

اول : جناب آقای فرهنگ ، مردم کابل را از نژاد آریین و هندو و اروپایی گفته است ، و بدون اینکه در خصوص تاجیک و وجه آن توجه داشته باشد ، آن مردم را به تاجیک نسبت داده است اما فراموش کرده است که در خاک کابل و غزنه و زابل مردمان بومی تورکان توکیو، هون های سفید و یوچی ها حیات بسر می بردند و در قبل از میلاد یک قبیله از آن تورکان تا شصت نسل حکومت کردند .

دوم : دیگر اینکه در کجا و در کدام سند مردم خانه بدوش پشتون ، بلوچ و نورستانی را که در کابل بسر میبردند ، دیده اند ، و قتیکه آنها در کابل حیات بسر میبردند ، پس چرا آنها باید خانه بدوش گفته شوند " و این نوشته شان نیز دور از حقیقت و بدون سند می باشد.

آقای فرهنگ میگوید " در آن هنگام اقوام دیگری هم در خراسان زیست میکردند ، از بقایای مهاجمان سابق بودند . جناب فرهنگ بنا بر علتی و یا بدبینی نام مهاجمین را ذکر نکرده است ، اولتر از همه اینکه کابل و زابل و غزنی شامل ملک خراسان نبود ، و آن مناطق زیاد تر مربوط خاک هندوستان بشمار می آمد . و اگر آنها که منظورش تورکان می باشند از بقایای مهاجمان سابق باشند ، باز هم قدامت آنها را بسیار قدیم ثابت مینمایند . اما به هر رنگی تورکان مهاجم و یامقیم کابل باشند ، از آنها در تمام تواریخ نامبرده شده است ولی از آریایی ها بدون جناب

فرهنگ در کدام تاریخی آورده نشده است ، و جناب فرهنگ این جمله را خلاف واقعیت تاریخی آورده است ، با آنکه در سطور پیش آوردیم که از موجودیت آریایی نمیتوان انکار کرد، مگر با اسناد.

ما وقتی که خراسان میگوییم تنها ولایات هرات ، مشهد و نیشاپور می باشد و سرحدات خراسان زیاده تر تحریف و دور از واقعیت های تاریخی می باشد ، نوشته ما بر علیه کدام قوم و قبیلہ نمی باشد بلکه ، امید است ، دانشمندان بدون احساسات باید مسایل را تحلیل و تجزیه نمایند و کلمه خراسان به هیچ قومی هم ارتباط نمیگیرد .

در جواب آقای علامه حبیبی باید احتراماً عرض گردد ، که آنها جواب سوال خود را در ملحقات کتاب طبقات ناصری منهاج سراج جوزجانی نوشته اند و گفته اند که لفظ " خان " تورکی میباشد.

جای تامل و پیریشانی است که استاد از خینچل ، خن تما ساخته ، و قطعاً آن کلمه به این تصور استاد حبیبی رابطه نمی یابد .

یک موضوع استاد حبیبی قابل تایید است که بلی کلمه خان با مغولان چنگیزی به خراسان نیامیده است ، دلیل ما و استاد حبیبی اینست که دست کم هزار سال پیش از ورود مغول کلمه خان که کلمه خالص تورکی می باشد در خاک قدیم افغانستان رایج و معمول بود و تورکی شاهان که قبل از اسلام و قبل از میلاد در مناطق مرکزی تشریف داشتند ، کلمه مذکور را مورد استعمال قرار داده اند .

استاد حبیبی یک گریز بسیار ، ساده که هرکس بزودی میداند که چه منظوری دارد ، نموده است و آن اینکه هفتالی را در میان هلالین ابدالی ترجمه کرده و هون های سفید که از خطای و تورکستان چین و نسبتی به یوچی ها دارند آریایی آورده . اولاً هفتالی به ابدالی ارتباط ندارد ، ابدال کدام پیری بوده که فامیل احمد شاه بابا ، معتقد آن بوده و از آن سبب ابدالی میگفته اند ، از جانب دیگر ابدال کدام قومی از پشتون ها بشمار نمی آید و باز هون ها ارتباطی به آریایی ندارند و با صد ها شواهد یفتلی ها از بقایای شاهان کوشانی و یاتورکی شاهان کابل می باشند ، درین باره رجوع شود به کتاب های تاریخچه اقوام در افغانستان و کتب معتبر امپراتوری صحرا نوردان ، حدود العالم ، تورکستان نامه و غیره.

همچنان استاد بدون کدام دلیل اصلی کلمه خن را مخفف خان و باز آنرا به قرن بیست بنام یکی از مشاهیر ارتباط داده و اگر قرار باشد ، که هرکس ، هرکس را به هر قوم نسبت دهد ، خیلی آسان خواهد بود که بگوییم که شاید همان شخص معروف از بقایای تورکان و یا غلجائی بوده که بعداً ، پشتون شده است ، مثلیکه در حدود العالم غلجایی هراتورک ثابت نموده و بعداً گفته

است که به اثر قرابت ها پشتون شده اند . و باید گفته شود که تاریخ سازی و ساخته کاری نه نان دارد و نه نام فقط یک شوق کاذب می باشد که خریدار ندارد.

از جانب دیگر چندین بار شخص استاد حبیبی اعتراف کرده است که لاویک ها ، از اقوام سیتی و یوچی ها می باشد ، ولی یکدم لاویک را لویک می سازد و آنرا بصورت غیر مترقبه با ترکیب نادرست ، یعنی " خورد " یا تصغیر را با " بزرگ " و آنرا به قوم محترم پشتون نسبت میدهند ، در حالیکه شخص استاد حبیبی در صفحه (47) چهل و هفت افغانستان بعد از اسلام یکی از آن لاویکان را بنام " لویک خانان یا خاقان " معاصر خنچیل کابلشاه حدود 164 هجری تذکر میدهد . و متوجه آن نیست که خانان و خاقان اسماء خالص تورکی می باشد و از کلمه خاقان بوضاحت دانسته میشود که این همه زعما و شاهان کابل نسب خطایی دارند که در تورکستان چین فعلی پادشاهان شان را خاقان و فغفور می نامیدند .

همچنان کلمه " خانان " در زبان تورکی بمعنی صدراعظم است ، که بطور مثال میتوانیم عبدالرحیم خان خانان ، یعنی خان خانان یا صدراعظم دوره جهانگیر تیموری را در خاک افغانستان و هندوستان بیاوریم .

در کتب تاریخ زایرین و یامحققین یانمایندگان بیرونی ها که پیش از اسلام در کابل آمدند ، هیچ یک از آریایی ها در کابل ذکر نکردند ، سونگ یین - هیوان تسنگ - وانگ هیون - هیون تچاو - ووگنگ ، که هر کدام سفری در کابل و ماحول آن کردند ، معلوماتی خوبی را بدست ما بیاد گار گذاشتند .

بعد از محققین و یازایرین چین مورخین عرب ، چون یعقوبی ، بلاذری ، ابن خرداد به و غیره تاریخ افغانستان تماس ها گرفتند و معلومات مفید را داده اند ، که نظریک تعداد آنها را مورخین هموطن ما داخل تالیفات خود نساخته اند ، و اگر ساخته اند ، چنان تخطی کرده اند که تلافی آنرا به مشکل میتوان کرد .

مثلا استاد حبیبی از زبان ابن خلکان مینویسد : " در شرح حال یعقوب لیث مینویسد: در حدود سیستان قبیله از ترک ( شاید ترک به فتحتین باشد قبیله معروف افغانی بین غزنه و قندهار ) سکونت دارند " (ص 55 افغانستان بعد از اسلام).

بنگرید استاد حبیبی را که وی واقعا مرد دانشمند و دانایی بود و در حالیکه تاریخ را خوب میداند و خلج را با غلجایی با نسب شان در کتب متعدد از قبیل حدود العالم خوانده است و میداند که آنها از قوم خلجی و بعد ها ، به پشتون ها و زبان پشتو ارتباط یافتند ، همچنان تاریخ سیستان را بخوبی خوانده و میدانستند که شارهای سیستان و اقوام سیستانی با صد روایت از بقایای کوشان و یفتل و ریشه شان به هون میرسد .

پس چه ضرورت است که استاد حبیبی با همه بزرگواری کلمه ترک ( تورک ) را به ترک یافتحین " تاء " و " را " بسازد ، در زمان شاه صفاری اصلا تره ک ها وجود نداشتند ، تعجب اینجاست که استاد دریکی از نوشته های خود میفرماید که "به کلمه ترک بفتحین حرف هارا زیاد ساخته است که تره کی شود " ، و اینست صداقت در تاریخ نویسی .

### شاهان قبل از اسلام کابل وبعد از آن تا بابرشاه

گفته آمد که پیش از ورود اسلام دافعان اول خاک قدیم افغانستان چه در ساحات غربی و شمالی چون نیزک ترخان ، بیغو ها و غیره بوده اند ، همچنان در ساحات مرکزی افغانستان تورکی شاهان و تعدادی هم برهمن شاهان و هندوشاهان از خاک کابل دفاع کرده اند .

اما پیش از حکومت تورکان در کابل ، در سال ( 330 ق م ) اسکندر مقدونی در افغانستان و باری هم از کابل به بلخ و از آنجا به تورکستان رفت و در سال ( 327 ق م ) به هندوستان رفت . بعد از وفات اسکندر به گفته مرحوم غباریکی از والی های چهارگانه اسکندر در کابل و اطراف آن حکم میراند ، و دیگر در سراسر افغانستان و ولایات اطراف آن والی های یونانی حکمروایی میکردند و در حقیقت فرهنگ یونان با فرهنگ سرزمین ما آمیزش کرد و مدنیته را بمیان آورد که آنرا بنام گریک و باختر میگویند و آثاری درزمینه بدست آمده است .

بعد از حکومت یونانی که شاید کابل یکی از تخت نشین های والیان یونانی میبود ، و از آن بیعد ، آهسته آهسته - کابل شکل مرکزیت را پیدا کرده باشد ، چنانچه که گفته آمد یکی از والی های بقایای یونانی ها در کابل حکم میراند .

بعد از دوره یونانی ها ، حکومت کوشانی ها در خاک کابل بمیان آمد ، و بگفته مرحوم میر غلام محمد غبار : " قبایل سیتی اصلا در کاشغرستان ساکن و با چین همسایه بودند ، این ها همچنان در حوزة سیحون ، شمال بحیره خزر و شمال بحیره سیاه زیست میکردند و از قرن هفتم قبل المیلاد ....

تا آرال گسترش یافتند ، کوشانی ها یا یوچیها ، شرقی ترین قبایل سیتی است " ( ص 49 افغانستان در مسیر تاریخ ) مرحوم غبار بنوشتن کلمات قصار ، در حقیقت یک جهان معلومات با ارزش دارد ، و او از آریایی بودن کوشانی بصورت مطلق انکار کرده و گفته است که کوشانی ها از اقوام سیتی و به قبیله یوچی ارتباط دارند و گفته غبار را قاطبه مورخین تا ئید کرده اند ، کوشانی ها از طائفه هون ها و از کاشغروختن تورکستان چین که اکنون به سینگیانگ شهرت یافته ، ظهور کرده اند .

اولین پادشاه کوشانیها کچولاکدفیزس است که کابل را تختگاه خود قرار داد و بعد از آن طوریکه در تواریخ خوانده ایم مرکز عمده تخت نشینی تابستانی کوشانی ها بگرام انتخاب گردید که آنهم در جمع خاک کابل محسوب میگردد.

کوشانیان با یفتلیان هم قبیله و در نژاد یکی میباشند ، همه از اقوام یوچی و متعلق به طائفه تورک هستند حکومت آنها تا اوایل اسلام در کابل دوام نمود .

در کتیبه ها طبق روایت استاد حبیبی در کتاب افغانستان بعد از اسلام ، کوشانی ها پادشاه خویش را در کابل بنام " بیگ شاه " که در تورکی شاه بزرگ و خان است معنی میدهد . یاد کرده اند .

استاد حبیبی در مورد شاهان کابل یا کابلشاهان چنین می آورد:

" جمعی از مورخان ، ایشان را از بقایای کوشانو- هفتلی یاترک خوانده اند ، ولی چون تمام این گروه شاهان و خاندانها در کابلستان حکمرانی داشته و بمرور دهور عناصر داخلی این خاک بوده اند .... بعد از تسلط مسلمانان و صفاریان پایتخت ایشان از کابل به وپهند ( گندهارا ) کنار باسین هم انتقال کرده بود" (ص 74 تاریخ افغانستان بعد از اسلام ) استاد حبیبی به تائید فرموده البیرونی گفته های بالا را بخاطر تورک بودن حکام کوشانی و یفتلی چنین میآورد :

" چون ماخذ مهم درین باره روایت البیرونی است بنابراین تخت ترجمه نوشته او را در سطور آتی میآوریم : در کابل پادشاهان تورک حکم میراندند که اصل ایشان را از تبت گویند و نخستین شاه این سلاله برهتگین بود .... بعد از آن برین سرزمین مستولی شده اند ، که قرن ها از حکمرانی ایشان گذشته و تا شصت نفر میرسید و من شنیدم که نسب آنها را برد بیایی نوشته اند که در قلعه نغزکوت موجود است (.....) و آخر ایشان لکتورمان " (ص 75 افغانستان بعد از اسلام تحقیق استاد حبیبی ) .

چون استاد حبیبی دانشمند است ، بناء در بعضی جایها ناگزیر تورک بودن همه شاهان کابل و زابل ، بامیان و غزنه و سیستان را اهل تورک و از بقایای کوشان و یفتل و هون ها و تخارها میدانند .

اسماء کابلشاهان ، چندان بدست نیامده و طوریکه البیرونی میگوید شصت نسل حکمراندند بعضی از نامها بدین قرار است ، کنک - خود دویه که ( اکه ) ، سپاله پتی - پدومه و که دیوا ( اوکه ) خنچل و لکتورمان . طوریکه گفته آمد آخرین پاد شاه کابلستان از نسل تورکان است .

اگرچه عالم هندی بنام رنجیت سنگه ، کالریاکلر وزیر دور کابلشاهان را تورکی می گوید و او را تورک گفته است ، لیکن روایات زیاد دیگر او را برهمن و هندو میدانند ، و اوکه به اثر کودتا شاه

کابل را از میان برد و خود بر سریر قدرت بمدت کوه‌های نشست ، استاد حبیبی از زبان هودیوالا می‌آورد که کالر عبارت از سپاله پتی میباشد که قبلا نام اورا در جمع تورکی شاهان ذکر نمودیم.

بعد از کالر سامننه یا سامند – کملو به بهیم ، انند پاله ، تررجنیانه و بهیم پاله ، و شاید هم (جیپال پاله ) آخرین آنها باشد که سبکتگین سرزمین کابل را فتح کرده و اورا به جانب پشاور و یادورتر از آن رانده باشد .

بعد از جیپال زیاده تر حکومت ها بداخل هند بوده و کابل از آن بیعد دوباره بدست تورک ها می‌آید ، اگرچه آلپتگین حکمران مستقل غزنی بود ، لاکن اورا مرگ مهلت فتوحات نداد و بعد از آن ، اسحق ، بکاتگین ، پیری تگین – قراتگین و بعد از آن سبکتگین (سیویکتگین ) پادشاه شدند و جمله بر کابل زمین حکمرانی مینمودند . تورکانیکه در کابل و حوالی آن پیش از آلپتگین پادشاهی کردند ، مدت حکومت شان بیش از هزار سال می باشد ، و کابل بعد از آلپتگین تا زمان آخرین شهنشاء تیموری یا بعبارۀ دیگر بابر ی های هند که جمله تورک بودند ، بمدت دست کم هفتصد سال دیگر حکمرایی نمودند ، پس میتوان گفت که باشندگان بسیار قدیم کابل یکی هم مردمان تورک بوده اند ، و تورکان هزاره شامل آن میباشند .

طوریکه در سطور بالا ذکر گردید ، بر همین شاهان و پاهندان در ساحة کابل با تورکان حکومت کردند و آخرین پاد شاه هندو ، بوقت ظهور سبکتگین بطرف و یهند رفت و کابلستان ، یکی از ضمایم پایتخت غزنی گردید و در زمان سلطان محمود کبیر که وی از طائفۀ قزلوق تورک میباشد ، جیپال و حکومتش از میان برده شد .

در زمان حکومت مغل که در حدود صد سال در تورکستان ، افغانستان و ایران حکمرانی نمودند ، کابل یکی از مراکز مهم آنها بشمار نمی آید ، در فصل صاعقه چنگیز مرحوم غبار ، حتی نام کابلستان ذکر نشده ولی بهر صورت در اواخر حکومت مغل دو نفر مغولی بنام های آق بوقا و پولاد بوقا در بالاحصار کابل به اتفاق هم حکومت میکردند و شاید هم برادران بودند که ساحة کابلستان را خان بزرگ بآنها داده بود .

امیر تیمور که از شهر کش سمرقند و در اواخر حکومت مغول ها ظهور نموده بود ، با امیر حسین مغولی کابل را کشودند ، و در زمان امیر تیمور ، کابل بمانند دوران مغول ها چندان از شهرت زیاد برخوردار نبود .

اگرچه امیر تیمور در تاریخ معلومات کافی داشت ، تختگاه کوشانیان را در بگرام و دوران جنگ های اعراب را با تورکی شاهان و هندو شاهان کابل و از باحصار که آنرا فتح کرده بود و دیوارهای کوه های شیر دروازه و آسه ماهی و معابد آنجا معلومات کامل داشت ، مگر ، مرکز عمده خود سمرقند را قرارداد و در طول عمر مصروف جنگ و فتوحات بود . البته بدوران اولادۀ تیموریان ، والی ها در کابل وجود داشتند ، در وقت شاهرخ میرزا ولد امیر تیمور که

پادشاهی اش را درهرات تاسیس کرده بود ، برادرش میرزا پیر محمد جهانگیردرکابل منحیت پادشاه ویا حاکم ، فرمانروایی میکرد ، وبعد ازپیرمحمد فرزند او بنام قیدو درکابل حکومت کرد. بعدازمیرزا قیدو ، شاهرخ میرزا فرزند او را بنام میرزا مسعود ، در راس حکومت کابل مقرر نمود . چون میرزا مسعود شخص بد سلوک بود ، لذا چندی بعد برادرش میرزا قراجاردرحکومت کابل تعیین گردید.

دروقت شهنشاهی میرزا ابوسعید ، بن سلطان محمد میرزا بن میران شاه بن امیرتیمور، عمرشیخ فرزند میرزا ابوسعید حاکم کابل مقرر گشت وبعد ازآن میرزا ابوسعید حکومت کابل را به فرزند دیگرش بنام میرزا الوغ بیک تفویض نمود .

اگرچه کابل پیش از حکومت میرزا الوغ بیک منطقه جنت نشان وزیبا وخوش آب وهوا بود ولی درزمان میرزا الوغ بیک ، او کابل را به ماهیت اصلی اش شناخت ، وسعی بلیغ نمود که کابل را آباد ، سرسبز وشهرزیبا بسازد ، وی باغهای زیادی ساخت ، جوی بزرگ طرف ویسل آباد کند وپغمان را ، اوشناخت وبفکر ساختن یک منطقه تفرجگاه در آن جا شد ، گویا پغمان را که میرزا الوغ بنام پمقان یاد میکرد ، باراول او شهرت داد وبرآن توجه خاص گردید .

درزمان میرزا الوغ بیک ، میرزا ویس الدین اتکه ، درکارهای عمرانی ، کارهای فوق العاده انجام داد ، جوی بزرگی که بطرف غرب کوه شیر دروازه که از باغ بابرشاه میگردد محصول دست میرزا ویس الدین است که درزمان میرزا الوغ بیک عم بابرشاه احداث شده است ، کتیبه ذیل را که مرحوم استاد احمد علی کهزاد درکتاب " بالاحصار " آورده در آن باره چنین آورده :

بسم الله الرحمن الرحيم ، الحمد لله والسلام على عباده الذين اصطفاء اما بعد ، بیرون آورد جویی ویس الابداد را حفر کرد حوض واین مسجد تهنیت آباد را درشهورسنه سبعین وثمان مائه ، ووقف کرد امیرمعظم امیر وایسل الدین امیر مغول اتابک سلطان زاده عالمیان سلطان الغ بیک این بیک ابن سلطان اعظم ابوسعید کورگان خلد الله ملکهما " (ص 28 بالاحصار)

شادروان کهزاد درزیرکتیبه می آورد که : " کتیبه امیرویسل الدین امیرمحمد مغل ، اتابک الغ بیک ابن ابوسعید کورگان که از ویسل آباد کشف شده ودرموزیم کابل موجود است " .

ویسل آباد هنوزهم وجود دارد ومردم کابل ، گاهی اشتباها آنرا واصل آباد میگویند که نادرست است ، وطوریکه گفته آمد ، کابل از قدیم الايام خطه جنت نشان بود ، اما ، کابل را باراول میرزا الوغ بیک بصورت درست شناخت وبا اتابیک یا اتکه خود ، کارهای بسیار بنیادی نمود وچنانچه تا سالهای کنونی از عمرانات آنها استفاده میگردد.



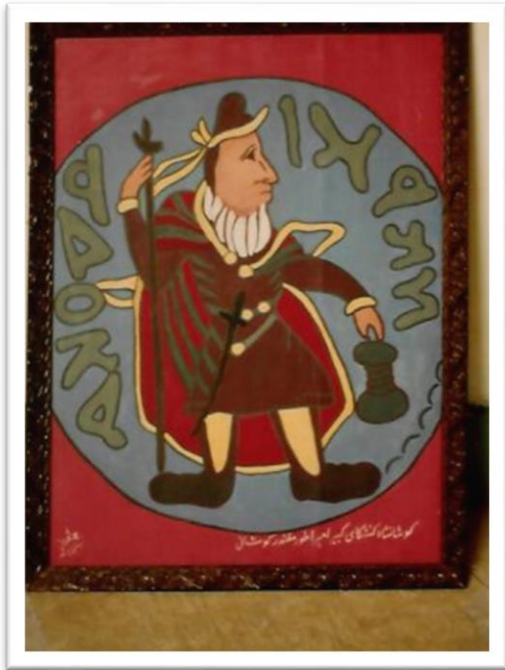
در آغاز میرزا الوغ بیگ در کابل منحیث حکمران کار کرد ، بعد از واقعه امیربابای کابلی ، پادشاه کابلستان بود ، و این پادشاه با فرهنگ ، بمانند پسر عمویش سلطان حسین بایقراء در هرات کابل را مرکز هنری ساخت ، بسیاری از یادگارهای ، مثل باغها ، مساجد ، جوی ها و غیره یادگارهای از همین میرزا الوغ بیک میباشد.

استاد علی احمد کهزاد میفرماید : " مدت سی و هفت سالیکه میرزا الوغ بیک بشمول مدت کوتاه حکمرانی عمر شیخ میرزا پدر بابر شاه ، دوره حکمرانی وسلطنت الغ بیک در کابل طولانی بوده و به همین جهت خاطرات عمرانی و آبادی های او در کابل ومضافات شهر خیلی زیاد است در مضافات شهر کابل میتوان از عمارات او در تیبیه اسم برد " ( ص 30 ) .

استاد کهزاد در خصوص " تپه " شرح نداده و نگفته است که " تپه " در کجای شهر بوده است . بگمان اغلب " تپه " باید بالا حصار موجوده باشد ، زیرا کلمه " تپه " تورکی بوده ومعنی " بالا " را میدهد و بعدا بفارسی آنرا " بالا حصار " گفته اند ، که کاملا موضوع در آن صدق میکند .

جناب استاد کهزاد از کتاب بابرنامه در کتاب تالیفی خود بالا حصار ، نظر بابر شاه را درباره جوی ونهر طویل دوره عم خود میرزا الوغ بیک ابن میرزا بوسعید سلطان چنین میآورد: " کشیدن نهر بالا ، جوی را که از حدود ریشخور سرچشمه گرفته وبه بالا حصار منتهی میشود به عصر عم خود الوغ بیک به میرزا ویس اتکه نسبت میدهد ، چنانچه میگوید: در دامنه این کوه باغات است در زمان عم من الوغ بیک میرزا ویس اتکه در دامنه این کوه یک جوی برآورد ، باغاتی که درین دامنه است ، تمام به این جوی معمور است " ( ص 30 )

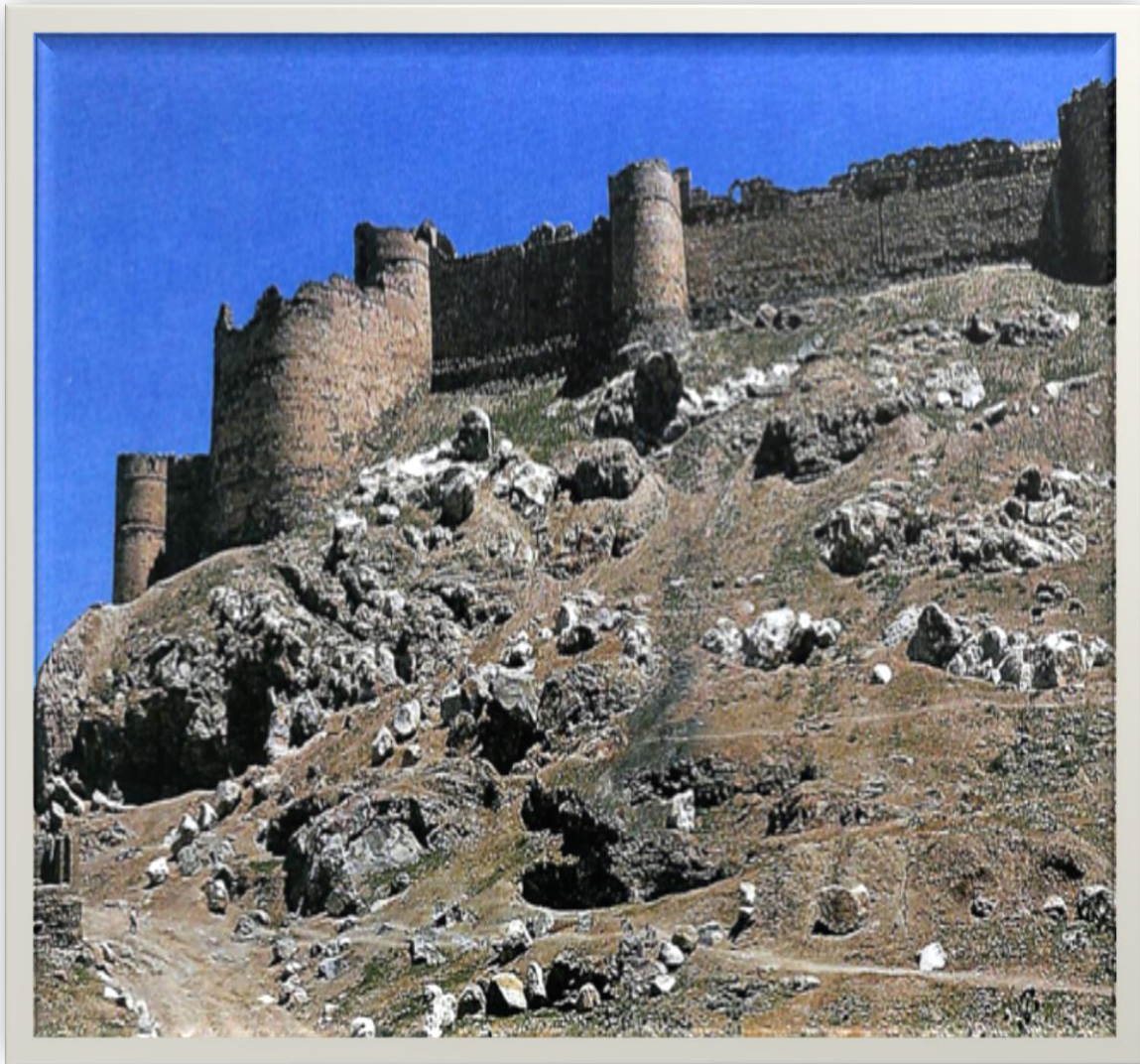
بعد از وفات میرزا الوغ بیک در سال 907 هجری که در کابل صورت گرفت ، فرزند او بنام میرزا عبدالرزاق بجایش نشست ، چون میرزا عبدالرزاق خورد سال و کسی دیگری در ادارات با او همکاری میکرد، که مردم از آن دل خوشی نداشتند ، بنابراین محمد مقیم خان ارغون پسر ذوالنون ارغون ، کابل را تصرف نمود و تختگاه کابل مربوط او گردید ، و گویند که مقیم خان ارغون از احفاد چنگیز خان مغول بود .



کنشکای کبیر متولد در کابل  
 وشهنشاه بزرگ افغانستان و  
 هندوستان .  
 نقاش : ع شهرانی



کوشانشاه کنشکای کبیر امیر اطور مقتدر  
 کوشانی افغانستان \_\_\_\_\_ تان .



بقرار روایات تاریخی این بالا حصار کابل ، در زمان یفتلی ها آباد شده است و در در زمان امپراطوری تیموریان هند ، توسط میرزا کامران فرزند بابر شاه ترمیم و مستحکم تر ترمیم شده .

فاتحان كابلستان

درباره شهریاران غزنی کتاب ها ، رسالات و مقالات زیاد نوشته شده است ، موسس سلسله غزنویان آلتنگن می باشد و بعد از سبکتگین اولاده او بشمول سلطان محمود کبیر حکومت نموده اند ، سبکتگین فاتح کابل است ، از آنرو تنها سوانح او را درینجا می آوریم ، این مقاله در یکی از شماره های مجله پیمان بقلم مولف این کتاب بچاپ رسیده بود:

### شرح احوال امیر ناصرالدین سبکتگین

درباره آل سبکتگین کتب معتبر و موثق زیاد است ، از جمله طبقات ناصری منهاج سراج است که بگفته خودش از طریق امام عبدالخالق به خاندان غزنوی ها می پیوندد . تاریخ دیگری که بسیار مهم است و به دربار اولاده سبکتگین تحریر یافته است عبارت از تازیخ بیهقی است که توسط دبیر مشهور آل غزنه خواجه ابوالفضل بیهقی محمد بن حسین بیهقی (285-470 هجری) نوشته شده ، عبدالحی حبیبی گردیزی بن ضحاک هم کتابی دارد به اسم " زین الاخبار " که به دوران شاهان غزنی یا آل سبکتگین تحریر یافته است و البته کتب معتبر دیگری وجود دارد به مانند نوشته ادموند باسورث و غیره که هر کدام بذات خود شرح و بسطی درباره آن خاندان دارند .

یکی از کتب معتبر و بسیار مهم دیگر بنام " جامع التواریخ " می باشد که به توسط خواجه رشید الدین فضل الله وزیر همدانی تحریر یافته است که دانشمند محمد دبیر سیاقی در پیش گفتار کتاب جامع التواریخ به نقل از کتاب " تاریخ مغول " ارزش این کتاب را چنین می آورد:

" عظیم ترین شاهکار تاریخی است که در عصر مغول در ایران برشته تالیف آمده و از بزرگترین آثار ادبیات ایران و از مهمترین تواریخ عالم است و مجموعه بزرگیست از تاریخ عمومی غازان خان و اولجایتو خان که تحت اشاره وزیر دانشمند بزرگی چون رشید الدین فضل الله همدانی فراهم آمده است . " ( ص 6 جامع التواریخ ) .

در کتابی که محمد دبیر سیاقی مقدمه و حواشی داده و اصل آن رشید الدین است ، رشید الدین فضل الله درباره تواریخ انساب و احوال امیر ناصرالدین سبکتگین و مبداء دولت او چنین می آورد: " پیش از این در تاریخ اغوز پسر دیپ یاقوی آمده است که اولاد و اعقاب او بطنا بعد بطن پادشاه بودند ، تا به زمان رسالت و مبعث سید المرسلین و خاتم النبیین محمد ( ص ) طغرل به شهر مرو مدت بیست سال پادشاهی کرد و بعد از وفات او توقاق بجای او بنشست و هفت سال او نیز پادشاهی کرد و معاصر صحابه بود ( رض ) چون وفات یافت دوقوریاقوی را به پادشاهی برداشتند او دوازده سال تمام پادشاهی کرد، بعد از حادثه او سامان یاقوی یعنی اصیل زاده را به پادشاهی برداشتند به ولایت ماورالنهر و آنست که تازیکان او را سامان خدا گفتند که پدر جمله سامانیان است بعد از او اغم یاقوی را پادشاهی دادند و بعد از او کوکم یاقوی پادشاه شد .... کوکم یاقوی گفت اینجامم بدان راه بگرد و او مدت بیست سال پادشاهی کرد از ناگاه

وفات یافت ، سرنگ برادر را در تابوت یکسال در خانه نگهداشت به بهانه بسیاری ، و خود بر کار ایستاده بتمشیت امور ملک و تنسیق پادشاهی اشتغال می نمود ، بعد از یکسال امراء جمع شدند و با سرنگ گفتند : اگر برادرت زنده است او را بما بنمای و اگر گذشته است تا چند پنهان داشتن ؟ تو خود بر تخت نشین ، سرنگ بگریست و گفت برادرم یکسال است تا گذشته است و چون ما را خصمان ملک فراوانند پوشیده میداشتم بعد از آن برادر را بیرون آورد و بخاک تیره بسپرد و خود به پادشاهی بنشست و مدت ده سال سروری کرد و چون وفات یافت پسرش سبکتگین را به پادشاهی قبول نکردند و او ترکی بود که از آثار نجابت و شهامت در شمایل او روشن و پیدا و دلایل یمن و سعادت در حرکات و سکنات او هویدا: از استخوان قاینی از نسل دیب یا قوی که نواده اغوز بود . در عهد سلطنت منصور بن نوح سامانی به حجاب ابواسحق آلپتگین صاحب جیش خراسان موسوم شد " . ( ص 2-4 جامع التواریخ رشیدی ) .

از نوشته رشیدالدین فضل الله دانسته میشود که سامان یا قوی ابوالآبای آل سامان که بعد از قوت دوقوریاقوی به پادشاهی رسیده از نسل و نسب اغوزخان میباشد و سبکتگین نیز در ریشه با این خاندان رابطه دارد .

در بسیاری جایها پدر سبکتگین را جوق گفتند و رشید الدین پدر او را سرنگ می آورد که شاید هر دو نام ، نام یک شخص باشند و بگونه دیگر آورده باشند . و اینک می پردازیم به اینکه چگونه غزنی مرکز مهم امپراتوری غزنویان گشت و سبکتگین چطور بر سر قدرت می نشیند.

آلپتگین یکی از سپهسالاران بزرگ آل سامان همیشه در آرزوی آن بود که اگر بتواند در مقابل کفار غزا نماید او بخاطر اینکه درباریان سامانیها یک جوان خورد سال بر تخت نشانده بودند ، خوشبینی نشان نداد و پادشاه جدید سامانی بروی بر آشفت و در موضع بلخ بر علیه این سردار بزرگ ترک یعنی آلپتگین لشکر کشید، و در مقابل آلپتگین نیز صفوف لشکر خویش را بیاراست و در نتیجه بخت بر آلپتگین روی آورد و بعد از کامیابی آلپتگین گفت که باقیمانده عمر خویش را در غزا با هندوان سپری مینماید و درین مدت آلپتگین روی به ملک غزنین نهاد " در راه دو سه شهر و قصبه را بگرفت و در راه که میرفت عدلی بنیاد کرده بود همچنین نوشیروان عادل ، و هیچکس را در لشکر او زهره نبود که پره ای گاه از دیهی بی قیمت بستندی و بر در غزنین فرود آمد و ( در ) ملک غزنین کافری بود ، نام او اریک و بترسید . در روز اول بنیاد جنگ با آلپتگین گفت مرا باتو کاری نیست من به هندوستان میروم ، او گفت ترا راه ندهم و ترا بگیرم .... آلپتگین نیز در ایستاد و بمدتی نزدیک تمامت شهر و حصار و باره و قلعه غزنین مستخلص گردانید .... و ایشان بقتل آمدند و آلپتگین در ممالک غزنه و کابل و آنطرف نیک متمکن شد و خیلی و لایات بر ممالک غزنین افزود و بنیاد پادشاهی کرد و خزانه بسیار گرد آورد و او را سپاهی بسیار جمع شد و سیرتی نیکو داشت و سبکتگین را مقدم دویست غلام کرده

بود .... و چون عمر آلتگین به هشتادوپنج رسید ، اثر مرگ بیافت ... " ( ص 20 و 21 مجمع الانساب ) .

با اشتغال غزنین توسط آلتگین آن سردار بزرگ اسلام ، مرکز غزنی روز بروز شهرت می یابد تا بالآخره بدوران محمود شهنشای عظیم اسلام مرکز امپراتوری بسیار باشکوه و بزرگ شناخته میشود .

بعد از وفات آلتگین که در مردانگی و آراستن لشکر وصف آرایبی آیتی بوده است فرزندش امیر اسحق ابن آلتگین در مسند قدرت می نشیند و بعد از وفات او یکی از غلامان آلتگین بنام امیر بیلکا تگین مدتی ابرسر قدرت سپری مینماید و با فوت او غلام دیگری از آلتگین با اسم پیری تگین بمقام غزنی می نشیند .

دروقت امیر پیری تگین ، چون اطرافیان او را مست شرابخوری یافتند و از طرفی هم مقام غزنی روز بروز رونق خود را از دست میداد لذا مردمان ترک همه در محضراو جمع شده اعتراضات خویش را عرضه داشتند ولی سودی نبخشید و به همان شکلی که در خمر و شراب عادت یافته بود دوام داد .

ناگزیر مردمان ترک همه به اطراف ناصرالدین الله امیر سبکتگین که او نیز از جمله سپه سالاران آلتگین بود جمع شدند و از وی خواهش نمودند تا بمقام امارت غزنی بنشیند و در مجمع الانساب صورت تخت نشینی او را چنین می آورد : " وقتیکه ترکان جمع شدند و نزدیک سبکتگین آمدند و گفتند این پیری لایق امیری نیست و کار امارت رونق ندارد و مصلحت در آن است که توبه امیری بنشیند ، سبکتگین گفت شما فردا همه جمع شوید تا من بیایم و به جمع نصیحتی کنم باشد که ازین رای بگردد ، ایشان گفتند چاره نیست از آن که تو امیر باشی ، سبکتگین گفت این سخن میگویند که ، ما مردمان ترکیم و در این ولایت حشمتی داریم و ملوک هندوستان از ما ترسیده اند ، چون شنوند که ما باهمدیگر مخالف شدیم و هر روز امیری بنشانیم ... پس بدان قراردادند که نصیحت پیری کنند " ( ص 22 ) .

اما با وجود نصیحت و خواهش مردم پیری تگین از عادت خود دوری نجست و مردم به نزد امیر سبکتگین دو باره رفتند و گفتند که ای سبکتگین اگر تو امیری را قبول نکنی ترا خواهیم کشت .

امیر سبکتگین خواهش مردم و رعیت را پذیرفت و دل پیری تگین را نیز بدست آورد و بالآخره در امارت غزنه بر چهاربالش تکیه زد .

زادگاه سبکتگین ترکستان و غالباً ترکستان شرقی یا اویغورستان می باشد . در نسب از مردمان ترک قرلق است که اسم پدرش ( جوق ویاسرنک ) و از شخصیت های بسیار بهادر و رزم

آور بوده و بر هر قومیکه او تاخته شکست داده است . پدر سبکتگین را مردم لقب "قرا بجمگ" داده بودند و مردمان از گرفتن نام او هیبت میکردند ، جوق یا ( قرا بجمگ ) این قرا ارسلان این قرا ملت و این قرا یغمان بوده است ، بگفته بارتولد بعضی متملقین نسب سبکتگین را یزد گرد رسانیده اند و چنانچه از این خلاف گویی ها محققین و استفاده جویان استفاده کرده اند و محمد بن علی بن محمد شبانکاره ای هم در کتاب مجمع الانساب خویش تحت عنوان پند نامه سبکتگین به محمود نسب او را تا یزد گرد رسانیده است البته بدون تردید این عاری از حقیقت است و او یک ترک و از اهل ترکستان می باشد و مرحوم حبیبی می آورد که : " غزنین و بست در دست اتراک ( اسلاف سبکتگین ) است " ( ص 440 تاریخ ).

سبکتگین دو برادر داشته که از روی تواریخ نام آن دو را بدست داریم بنام های قدرجق ( که در جهاد بر علیه کفار بر هبری محمود برادرزاده اش جام شهادت نوشیده ) و دومی بنام بغراجق می باشد .

سبکتگین در آوان خورد سالی اسیر میگردد و از آن است که او را اسم غلام داده اند وی از آوان طفولیت احساس خدا پرستی نموده ، و بر بت پرستی نفرت نشان میداد و گویی که خداوند به آن طفل در فطرت مفکوره اسلام را در قلبش جای داده باشد و چنانچه که خودش در وقت اسارتش کودکی بیش نبود و چهار سال را قبل از آمدن به بخارا در اسارت سپری نمود ، چنین حکایت میکند : " و آن قوم همه بت پرست بودند و در صحرایی سنگی نهاده بودند بر مثال آدمی و آن را سجده کردند و همه وقت قربانیا در پای بت کردند و جمعیت بدان موضع بردندی و هر روز گذر من بدان بت بودی و هرگاه که من آن بت بدیدی اگر چه کودک بودم در خاطر من بگذشتی که این مردمان بر هیچند . روزی میگذشتم از آن رودکانیا و نجاستها که از قربانیا افتاده بود برگرفتم و همه در آن بت پیچیدم و همه را به وحل و سرگین بیالودم ، بادل گفتم اگر این سنگ را خاصیتی هست مرا از آن سنگ چه مکروه رسیدی ، علی هذا روز دیگر آن ملاعین بیامدند و تعجب کردند گفتند که را زهره بوده است که باخدای ما چنین کرده ؟ من ایستاده بودم و هیچ نمیگفتم " ( ص 27 و 28 مجمع الانساب ).

زمانیکه سبکتگین این عمل را انجام داد به شغل چوپانی مشغول و طبق سنت بزرگان دین از آن صغرسن از بت ها نترسید و از عقیده بر آنها بهراسید .

بعد از دوره اسارت سبکتگین را به بازار بخارا می آورند و او را به نصرچاچی میفروشند . در کلمه ( چاچی ) و ( حاجی ) بقول مورخین اختلاف است و ( چاچ ) اسم قدیم تاشکند میباشد . بهر صورت سبکتگین از فامیل نصرچاچی و یا ( حاجی نصر یا نصرحاجی ) در خاطرات خود خوشی نشان میدهند و بفاصله مدتی سبکتگین را امیر آلتگین در نیشا پور می خرد و بعد از آن لیاقت و کاردانی و رشادت و جلالت او ورد زبانها میشود و روز بروز کار او بالا رفته بالا رفته طوریکه گفته آمد بمقام امارت میرسد و غزا را بر علیه کفار پیش میبرد .



در آغاز ارتباط سبکتگین با آلتگین ، آلتگین او را درس های عسکری میدهد و با او علاقمندی زیاد نشان داده و گویند که دختر خویش را نیز در نکاح او در آورده بود و ناگفته نماند که محمود بزرگ از خانم زابلستانی سبکتگین میباشد و نه از دختر آلتگین و از آنست که محمود آن قاید بزرگ اسلام را " محمود زاوی " گویند .

سبکتگین چه در وقت حیات آلتگین به امر پادشاهان سامانی و چه بعد از آن جنگ ها و غزاهای بسیار کرده و موفقیت های بزرگی بدست آورده است . جنگ های باجیپال هند و شاه هند که از جنگ های بسیار مشهور است انجام داده ، چنانچه در جنگ باجیپال هند در مجمع الانساب آمده : " و تمامیت آن نواحی را غارت کرد و مال غنیمت آورد و زن و فرزند شان برده کرد و شحنة خود بنشانند و بقایای مردم را مسلمان کرد .... " ( ص 41 ) و در جنگ دوم سبکتگین بر علیه پادشاه هند فرزند او محمود سپاهسالاری لشکر را بدست داشت که شجاعت محمود درین جنگ ورد زبانها میشود .

جنگ دیگری را که سبکتگین به سال ( 284 ) با ابوعلی انجام داد بگفته عبدالحی گردیزی در زین الاخبار به نسبت غلبه او بر ابوعلی امیررضی نوح او را لقب " ناصرالدین والدوله " بداد و اما در طبقات ناصری منهاج سراج در خصوص لقب او چنین می آورد:

" و امیربخارا به تخت باز فرستاد و در عهد او کارهای بزرگ برآمد و ماده فساد باطنیه از خراسان قلع کرد و درشوال سنه اربعه و ثمانین و ثلثامه امیر محمود را سپه سالاری خراسان دادند و سیف الدوله لقب شد و امیر سبکتگین را الناصرالدین الله لقب شد و ابوالحسن سیمجور را دفع کردند و خراسان صاف شد از خصمان ایشان " ( ص 227 طبقات ناصری ) .

در کتاب کلیات علامه اقبال آقای احمد سروش از نقل می آورد که : " و سبکتگین بعد از آنکه بسیار کارهای بزرگ کرده بود و مصاف های بسیار کرده و لشکرهای گران شکسته و ولایت های بسیار گشوده در دیار هند از خلیفه بغداد او را ناصرالدین لقب آمد " ( ص 15 کلیات اشعار فارسی اقبال ) .

سبکتگین در کیاست و فراست و کاردانی از آوان بردگی تادم مرگ کارهای خوب و اسلامی انجام داده است و تاجائیکه بر او گویند : " و سبکتگین هرتدبیری و تاختنی که میکرد صواب می آمد " ( ص 15 کلیات اشعار فارسی اقبال ) .

هر کتاب تاریخ را که نگاه میشود ، در بخش سبکتگین ، نویسندگان او را بنام نیک یاد کرده اند و چنانچه که ابوالفضل بیهقی او را در همه جا " امیر عادل سبکتگین " میگوید .

از خوبی ها و بزرگی های امیر سبکتگین بعضی مورخین چنین می آورند : بیهقی گوید : " ایزد عزذکره چون خواست که دولت بدین بزرگی پیدا شود بروی زمین ، امیر عادل سبکتگین را

از درجه کفر بدرجه ایمان رسانید ووی رامسلمانی عطا داد وپس برکشید تا از آن اصل قویتر، بدان شاخهای اسلام را بیاراست و قوه خلفای پیغمبر اسلام درایشان بست تاچون نگاه کرده اید محمود و مسعود رحمت الله علیها در آفتاب روشن بودند " ( ص 116 تاریخ بیهقی ) .

درطبقات ناصری منهاج سراج بدین مضمون اورا می ستاید : " امیرسبکتگین مرد عاقل و عادل و شجاع و دیندار و نیکو عهد و صادق قول و بی طمع از مال مردمان و مشفق بر رعیت و منصف بود و هرچه درامر او ملوک از اوصاف حمیده بباید ، حق تعالی جمله او را کرامت کرده بود " ( ص 228 طبقات ناصری ) .

احمد سروش از نقل قول در کتاب علامه اقبال میآورد : " دیگری گفت : سبکتگین به هشیاری و مبارزی و مروت و سخاوت و نان دادن و مراعات مردم کردن و خوش خویی و خداترسی و نیک عهدی او را هیچ چیز در نمیابد " ( ص 15 کلیات اشعال اقبال ) .

شبانکاره ای میآورد که : " کارسبکتگین چنان بزرگ شد که پادشاه خراسان محتاج او شد چنانکه در ذکرسامانیان گفته شد و سبکتگین را به بخارا طلب کردند و برفت بایست هزار نفر خیاره و .... " ( ص 44 مجمع الانساب ) .

امیرسبکتگین را بقرار روایات بسی کرامت ها بوده که خداوند بوی ارزانی نموده و طوریکه گفته آمد او مرد تقوا و زهد و ضمنا شخصیت مبارز اسلامی که غذا را پیشه خود ساخته بود و بسا محلات افغانستان کنونی و خارج از آنرا به اسلام دعوت نمود و او هم داهی بود و هم داعی .

سبکتگین در عدالت به هیچکس رحم نمیکرد و لحاظ دوستی و یا خویشاوندی را برحق ترجیح نمیداد . چنانچه که محمود فرزند دلبند خود را مدت هشت ماه بزندان انداخت .

از توصیف های بسیاری که مورخین درباره او گفته اند میگذریم و تنها دو داستان او را طور نمونه میآوریم ، گرچه این دو داستان را دانشمند احمد سروش در کتاب علامه اقبال لاهوری اقتباس نموده ولی ما راسا این دو حکایت را از کتاب بیهقی نقل مینماییم :

داستان اول : " .... و بسیار صدقه فرمود درویشان را و پس ( از ) نماز دیگر برنشست و در آن صحراهای می گشت و همه اعیان باوی . و جای جای دران صحرا ها افزاز ها و کوه پایه ها بود ، پاره کوهی دیدیم ، امیرسبکتگین گفت یافتیم و اسپ بداشت و غلامی پنج و شش را پیاده کرد و گفت فلان جای را بکاوید ، کاویدن گرفتند و لختی فرو رفتند میخی آهنین پیدا آمد سطرچنانکه ستورگاه را باشد ، حلقه از او جدا شده برکشیدند ، امیرسبکتگین آنرا بدید از اسپ فرود آمد بزمین و خدای را عزوجل شکر کرد و سجده کرد و بسیار گریست و مصلای نماز

خواست و دورکعت نماز کرد و فرمود تا این میخ برداشتند و برنشست و بایستاد ، این بزرگان گفتند این چه حال است که تازه گشت ؟ گفت قصه یی نادر است بشنوید :

پیش از آنکه من بسرای آلپتگین افتادم ، خواجه یی که از آن او بودم مرا وسیزده یارم را از جیحون بگذرانید و به شبرقان آورد و از آنجا به گوزگانان و پدرا این امیر آنوقت پادشاه گوزگانان بود ، مارا به نزدیک او بردند هفت تن را جزا من بخريد و مرا و پنج تن را اختیار نکرد و خواجه از آنجا بسوی نیشاپور کشید و بمروالرود و سرخس چهار غلام دیگر را بفروخت من ماندم و یاری دو ، و مراسبتگین دراز گفتندی و بقضا سه اسپ خداوند در زیر من ریش شده بود ، چون بدین خاکستر رسیدیم اسپ دیگر زیر من ریش شد و خداوند بسیار مرا بزرده بود و زین برگردن من نهاده ، من سخت غمناک بودم از حال و روزگار خویش و بی دولتی که کس مرا نمی خرید و خداوند سوگند خورده بود به نیشاپور پیاده برد و همچنان برد ، آنشب باغمی سخت بزرگ بخفتم ، در خواب دیدم خضر را علیه السلام ، نزدیک من آمد مرا پرسید و گفت چندین غم چرا میخوری ؟ گفتم از بخت بد خویش ، گفت غم مدار و بشارت دهم ترا که مردی بزرگ و بانام خواهی شد ، چنانکه وقتی بدین صحرا بگذری با بسیار مردم محتشم و تو مهتر ایشان ، دل شان دار و چون این پایگاه بیافتی با خلق خدای نیکویی کن و داد بده تا عمرت دراز گردد و دولت بفرزندان تو بماند ، گفتم سپاس دارم ، گفت دست مرا ده و عهد کن ، دست بدو دادم و پیمان کردم دستم نیک بفرشد و از خواب بیدار شدم و چنان مینمود که اثر آن افشردن بردست من است ، برخاستم نیم شب غسل کردم و در نماز ایستادم ، تارکعتی پنجاه کرده آمد و بسیار دعا کردم و بگریستم و در خود قوتی بیشتر میدیدم ، پس این میخ برداشتم و بصحرا بیرون آمدم و نشان فرو بردم ، چون روز شد خداوند بارها بر نهاد و میخ طلب کرد نیافت . مرا بسیار زد بتازیانه و سوگند گران خورد که به هر بها که ترا بخواهند خرید بفروشم و دول منزل تا نیشاپور پیاده رفتم ، و آلپتگین به نیشاپور بود بر سپاه سالاری سامانیان با حشمتی بزرگ و مرا با دو درهم بدو فروخت " ( ص 254-255 بیهقی ) .

قصه دوم : " پیشتر از آنکه من به غزنین افتادم یک روز برنشستم نزدیک نماز دیگر و به صحرا بیرون رفتم به بلخ و همان یک اسپ داشتم و سخت تیز تک و دونده بود ، چنانکه هر صید که پیش من آمدی باز نرفتی ، آهویی دیدم ماده و بچه باوی اسپ را برانگیختم و نیک نیرو کردم و بچه از مادر جدا ماند و غمی شد ، بگرفتمش و بر زین نهادم و باز گشتم و روز نزدیک نماز شام رسیده بود . چون لختی براندم آوازی بگوش من آمد ، باز نگریستم مادر بچه بود که بر اثر من میآمد و غریبوی و خواهشکی میکرد ، اسپ برگردانیدم بطمع آنکه مگروی را نیز گرفته آید و بتاختم ، چون باد از پیش من برفت باز گشتم و دوسه بار همچنین می افتاد و این بیچاره گگ میآمد و مینالید تا نزدیک شهر رسیدم آن مادرش همچنان نالان - نالان میآمد ، دلم بسوخت و با خود گفتم از این بره چه خواهد آمد ، برین مادر مهربان رحمت باید کرد ، بچه را

به صحرا انداختم سوی مادر بدوید و غریو کردند و هر دو بر رفتند بسوی دشت و من بخانه رسیدم شب تاریک شده بود و اسپ ام بی جویمانده سخت تنگ دل شدم و چون غمناک درو ثاق بخفتم ، بخواب دیدم پیر مردی را سخت فرهمند که نزدیک من آمد و مرا میگفت " یا سبکتگین بدانکه آن بخشایشی که بر آن آهوی ماده کردی و آن بچگک بدو باز دادی و اسپ خود را بی جوپله کردی ما شهری را که آن را غزنین گویند و زاولستان به تو و فرزندان تو بخشیدیم و من رسول آفریدگارم جل جلاله و تقدست اسماوه و لاله غیره " من بیدار شدم و قوی دل گشتم و همیشه از این خواب همی اندیشیدم و اینک بدین درجه رسیدم و یقین دانم که ملک درخاندان و فرزندان من بماند تا آن مدت که ایزد عزذکره تقدیر کرده است " ( ص 256-257 بیهقی ) .

امیر سبکتگین ( رح ) بالآخره بعد از شهادت های زیاد ، غزا و قیادت های اسلامی و دعوت ها بمانند داعی بزرگ اسلام ، مبارزات و عدالت خواهی و حق پسندی بسال (287 ق) وفات می یابد و از وی چهار پسر باقی میماند بنام های : اسمعیل ، محمود ، نصر و یوسف و چنانچه در خصوص محمود گفتیم از خانم زاولستانی او تولد یافته " و دختر رئیس زاولستان را بزنی کرد و محمود از این بزاد و از این معنی او را زاولی گفتندی " ( ص 15 کتاب علامه اقبال ) .

پس امیر سبکتگین ( رح ) موسس سلطنت غزنی و یا ابوالابای سلاطین غزنوی میباشد و جناب آقای احمد سروش چه خوش گفته بود تحت عنوان " شهسوار جاوید " :

" اینگوشه ای از سرنوشت شاهان غزنه ، معصومیت ، جوانمردی ، وفاداری ، ساده دلی ، سوابق بندگی و فرودستی آنها بود که قرنهای پیش مردی چون خواجه نظام الملک نگاشته است : " محمود بت شکن بزرگ ، فاتح سومنات غازی مشهور و مومن دنیای اسلام و نخستین سلطان بعد از اسلام و ناصر دین الله بود . سلطان رسمی سنایی و عطار و مولانا جلال بود ، یوسف اسلام بود که از چاه غزنین بدرآمد " و حقا که همو موسس پاکستان واحدی که بزودی پیدا خواهد آمد " ( ص 16 علامه اقبال ) .

در سال وفات سبکتگین مورخین متفق القول اند اما در عمر و مدت امارت او اختلاف دارند . یکی حکومت او را بیست سال ، دیگری بیست و چهار و غیره گفته اند و نیز میگویند که در پنجاه و چهار سالگی و یا در پنجاه و شش سالگی وفات یافته است و شبانکاره ای وفات او را چنین آورد : " سبکتگین آن فتنه سیمجوریان بنشانند و رنجورش و بازگشت و عزم غزنین کرد بیک منزلی غزنین که رسید وفات کرد در شعبان سنه سبع ثمانین و ثلاث مائه مدت امارت سبکتگین بیست و چهار سال بود . والله اعلم بالصواب " ( ص 44 مجمع الانساب ) .

محل وفات او را که در بین بلخ و غزنی رخ داده به ( دیه مدرویی ) نسبت داده اند و صورت اصلی این محل واضح نیست . طوریکه گفته شد ، در محل وفات و گور او اختلاف

نظر موجود است ، اما مزاری را که قابل قبول است آنست که دفن او به غزنی صورت گرفته است و کتبیۀ ذیل را درمی یابیم :

لااله الاالله محمد رسول الله العظمه الله لاله الاالله محمد رسول الله

الكبرياءالله كل نفس ذايقه الموت ثم الينا ترجعون .

بسم الله الرحمن الرحيم

من عمل صالحا فلنفسه ومن اساء فعليها .

الامير الحارب الاجل ابو منصور سبکتگین .

سبکتگین ( رح ) چندین فرزند داشت حسن و حسین در کودکی وفات یافتند و محمود و نصر و یوسف و اسمعیل از وی باقیماندند که حضرت محمود غزنوی ( رح ) از طرف مادر مربوط میگردد به شهزاده خانم زابلی که خواتین زابلی نیز در نسب ترک بودند و در حقیقت محمود ( رح ) از دو طرف پادشاه زاده بوده است و چنانچه مرحوم استاد حبیبی میگوید که غزنین و بست در دست اتراک یعنی اسلاف سبکتگین میباشد .

چون سبکتگین مرد مدبر و یک مسلمان بی بدیل بود لذا به تربیۀ اولادهای خود سخت میکوشید و میخواست که فرزندان او مجاهدین بزرگ باشند و آمل ملی و مذهبی وی را پیروی نمایند.

## فهرست مأخذ در مقاله امیر سبکتگین :

- 1- تاریخ گردزی ، ( زین الاخبار ) عبد الحی گردیزی ( اهتمام مرحوم استاد حبیبی ) دنیای کتاب ، تهران 1362 هجری .
- 2- تاریخ افغانستان بعد از اسلام ، عبدالحی حبیبی ، دنیای کتاب ، تهران 1367 هجری .
- 3- طبقات ناصری ، منهاج سراج ( تصحیح استاد حبیبی ) دنیای کتاب ، تهران 1362 هجری .
- 4- مجمع الانساب ، محمد بن علی شبانکاره ای ( به تصحیح میر هاشم محدث ) چاپخانه سپهر ، تهران 1362 هجری .
- 5- کلیات اشعار فارسی اقبال ، ( انتشارات سنایی ، تهران 1343 هجری .
- 6- تاریخ بیهقی ، ابوالفضل بیهقی ( تصحیح دکتر علی اکبر فیاض ) مطبعۀ دولتی کابل 1364 هجری .
- 7- تاریخ غزنویان ، ادمون باسورث ، ترجمۀ حسن انوشه ، امیرکبیر ، تهران 2524 .
- 8- غزنویان متأخر ، کلیفرد ادموند باسورث ، ترجمۀ عبدالوهاب فنایی ، کابل 1367 هجری .
- 9- MAHMOOD OF GHAZNI , FAZL AHMAD, LAHOR , 1975
- 10- ترکستان نامه ، و . و . بارتولد ، انتشارات آگاه ، ( ترجمه کریم کشاورز ) ایران 1366 هجری .
- 11- جامع التواریخ ، خواجه رشید الدین فضل الله وزیر همدانی ، بکوشش محمد دبیرسیاقی ، چاپخانه کیهان ، سال 1338 خورشیدی .
- 12- سلطنت غزنویان ، خلیل الله خلیلی ، انجمن تاریخ افغانستان ، کابل 1333 .

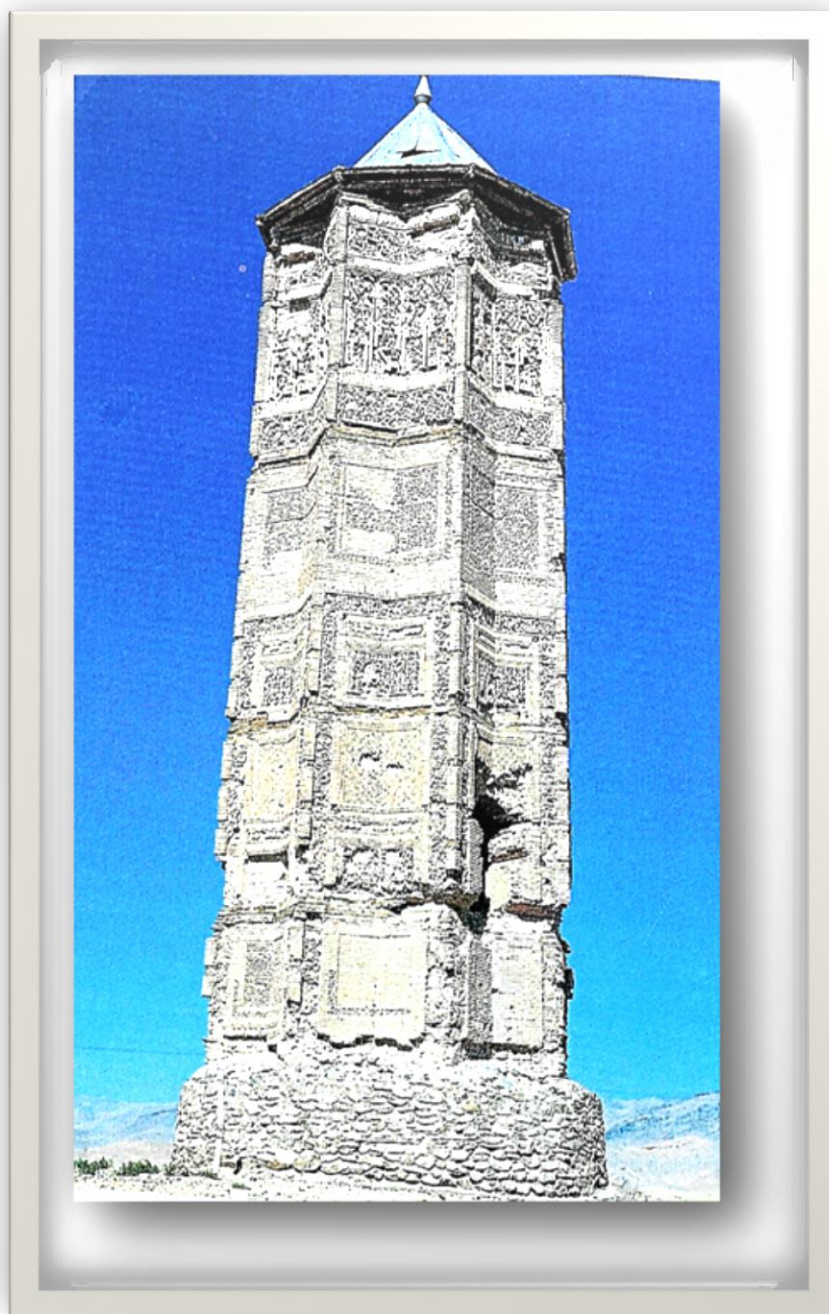


سلطان محمود غزنوی در سال 360 هجری قمری در "غزنین" یکی از شهرهای افغانستان که در دامنه سلسله کوههای سلیمان واقع شده است، به دنیا آمد او شصت و یک سال عمر کرد و در سال 421 هجری قمری در همان بلاد وفات نمود





تمثال فرخنده سلطان كبير يمينا الدولة محمود غزنوى ( رح )



مینار یادگار سلطان مسعود ( رح ) در غزنی



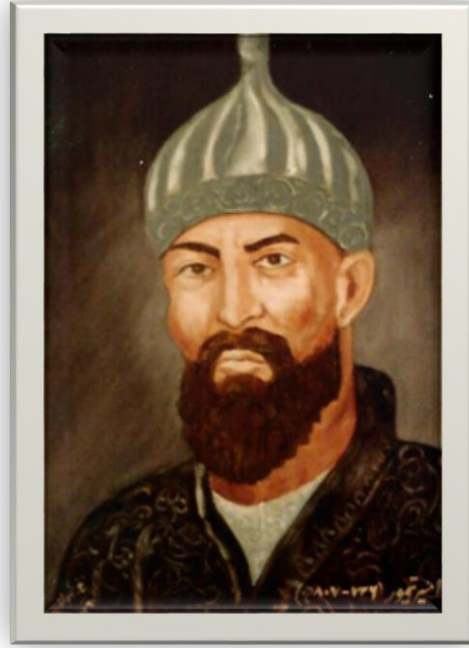
سلطان رضیه پادشاه  
افغانستان و هندوستان



ملکه افغانستان سلطانه رضیه

نمونه کلام سلطان رضیه :

دردهان دارم عندلیب خوش الحان  
پیش من سخن گویان زاغ دردهن دارند  
ازماست که برماست چه تقصیردل زار  
آن کیست همانازغم بی نصیب ماست



نصیر الدین محمد ہمایون



ظہیر الدین محمد بابر

**مساجد ، مقابر و زیارات کابل**

## تاریخچه مختصر مسجد مبارک پل خشتی

در یکی از مجله های لمر در کابل شخصیت شناخته شده مطبوعات ، جناب پاینده محمد کوشان معلوماتی درباره مسجد پل خشتی بچاپ رسانیده بود . برای اینکه زحمت آن جناب بخاطر خدمت به فرهنگ و تاریخ کابل احترام گردد ، مقاله را عینا اقتباس مینمائیم :

" جوان منور و دانشمندی که از جبینش نور مسلمانی هویدا بود مقاله شماره اول مجله لمر را در مورد مسجد شاه دوشمشیره مطالعه کرده و از اینجانب نظر به کبر سنی که دارم راجع به سوابق مسجد مبارک پل خشتی معلومات خواست که اینک مختصرا تقدیم میشود :

حقیقت اینست که مسجد پل خشتی سوابق طولانی دارد و حتی اختلاف بین مسجد شاه دوشمشیره و مسجد پل خشتی موجود است ، یعنی بعضی باین عقیده اند که نخستین عبادتگاه مسجد پل خشتی است ولی قراریکه شاغلی صابر هروی دلایلی آورده معلوم است که اگر نخستین عبادتگاه مسجد شاه دوشمشیره باشد بیگمان مسجد پل خشتی دومین عبادتگاه خواهد بود ، شاید محققین و منتبعین محترم ما در مورد روشنی بیندازند .

اما اینجانب میتوانم از هفتاد سال قبل چشم دید خود را راجع باین مسجد بزرگ و عظیم کابل تقدیم کنم .

در عنفوان جوانی من بود که درین مسجد برای ادای نماز میرفتم در آن زمانه ها مسجد یک منزله و دارای سه دالان ، هفت رواق و بیست و یک گنبد بود ، در وسط هر گنبد یک یک دانه فانوس کلان ساخت ماشینخانه ( فابریکه حربی موجوده ) آویزان بود که توسط لنگرهای دوطرفه پایان و بالای شد و تیل خاک در آن می سوخت این چراغها در آن زمان عظمت خاصی داشت .

گچ بریهای روی کار مسجد از شاهکارهای معماری همان دوره بشمار میرفت ، صحن مسجد که باتخته سنگ های عادی فرش شده وسعت لازم نداشت روی زمین مسجد صندله کاری شده و بقدری صاف و شفاف بوده که سنگ مرمر همسری میکرد ، این مسجد بطرف بازاریک دروازه کلان داشت که بالای دروازه یک گنبد بلند و فراخ هشت رخ بارو اقیهای مزین تعمیر شده بود ، در رواق های زیر گنبد یکعده تسبیح فروشان نشسته و به ساختن دانه های تسبیح و پوپیک مشغول بودند ، اذان خانه مسجد بالای دروازه واقع بود . مرحوم سائین مرزا امیر موزن این مسجد بود که صدای این مرد فقیر و پیر و حضرت بلال آنقدر رسایی داشت که اذان وی مخصوصا از طرف صبح تا کوچه عاشقان عارفان و بهمین مسافه تا چار طرف مسجد شنیده می

شد در دوطرف خارجی مسجد یک رسته دکاکین بود که بنیه گرها ، چای وقتد فروشان وبنجارها وسیمسارها بکرایه گرفته وکرایه آن وقف مسجد بود چون این مسجد نزد مردم دین دوست عظمت خاص داشت لهذا درپنج وقت نمازگذاران زیاد به مسجدی آمدند که جای تنگی میکرد، خاصتاروزهای جمعه صحن حویلی ، بام های دکان ها وروی بازارانمازگذاران پرمی شد. چون سراج الملت روزهای جمعه با مصاحبین واراکنین دربار درهمین مسجدبرای ادای نماز جمعه تشریف می آوردند واین ازدحام را میدیدند امرفرمودندکه صحن مسجدازهرطرفی که امکان داشته باشد وسمیع گردد وهمان بود که یک قسمت جنوبی احاطه خارج مسجد که دران خاکروبه و کثافات بازارجمع میشد ، دراحاطه مسجد داخل کرده شد ، معهدا روز بروز جای تنگی میکرد بازدیگرسراج الملت امرکرد که یک منزل ازچوب بالای مسجدمعمرگردد که مرحوم استاد ولی محمد معمارکندهاری امرپادشاهی را عملی ساخت ومنزل زیبایی بوجودآورد.

نخستین کسیکه مسجد را باقالین فرش کرد ، مرحوم حسین افندی مدیرگمرک آنوقت بود این مردمسلمان مسافربه آبادی ونظافت این مسجد عشق وافرداشت ، همچنین نخستین شخصیکه برای آوردن آب درصحن مسجد اقدام کرد ، مرحوم حاجی غلام حیدرنقشبندی پسر حاجی غلام نبی وکیل التجارافغانی دربخارابود .

بالینهمه وسعت دادن های متواتربازهم روز بروز جای تنگ می شد ، مرحوم والاحضرت سردارمحمد هاشم خان صدراعظم کبیرباساس نظریات دیندارانه اعلیحضرت معظم همایونی پروژه توسعه این مسجد را تحت مطالعه گرفت وشاروالی کابل پروژه را مورد عمل قرار داده تا اینکه به شکل ایکه می بینیم بوجود آمد ، اذان خانه بلند آن که دل آسمان را میشگافتد ازصد ها کیلومتر دوربنظر میرسد قندیل های بزرگ وچراغ های دیواری بافرش قالین آن بر عظمت وزیبایی مسجد افزوده است ، کاشی کاری ها وروکش رویکار آن مصارف هنگفتی را ایجاب کرده است اما تاجائیکه شنیده ام درنقشه این مسجد عمارت یک کتابخانه هم درنظر گرفته شده بود که هنوز این پروژه عملی نشده است ویقین کامل داریم که ریاست محترم اوقاف این نقشه را فراموش نکرده وبزودی عملی خواهد کردنظرمن این است که بازار سمت جنوبی مسجد که عبارت از همان بازار کاه فروشی وتیل کوچه سابقه است درصحن مسجداخل ساخته شود .

این بود معلومات مختصر از سابقه هفتادساله این مسجد بزرگ که تقدیم شد ، امیداست نوات دیگری که معلومات بیشتر در مورد این مرکز بزرگ فرهنگ و ثقافت ما داشته باشند برای مزید معلومات خوانندگان مجله لمرارائه نمایند .))

( پاینده محمد کوشان )

نوت :

مسجد پل خشتی صد سال پیش از امروزی یک منزله و دارای سه دالان ، هفت رواق و بیست و یک گنبد داشت ، و اذان خانه نیز موجود بود ، منار مسجد بسیار بلند و زیبا ساخته شده بود در اخبار می نوشتند که ( مسجد پل خشتی دل آسمان را می شگافد )

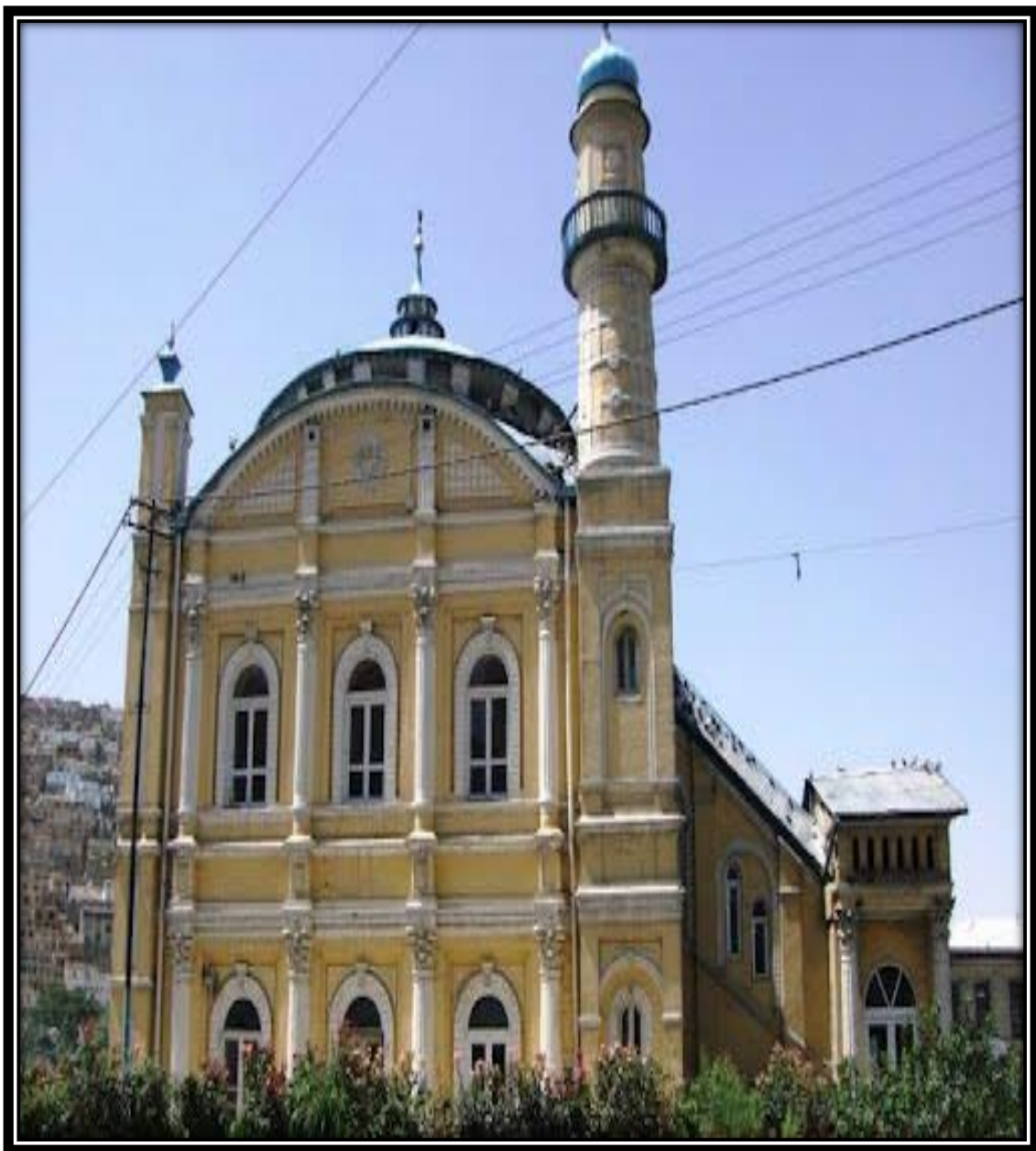




تازه ترین عکس مسجد پل خشتی، از معدود ساختمانهای کابل که از گزند حوادث اخیر به سلامت مانده اند .



مسجد شاه دو شمشید ————— ره



نخستین عبادتگاه مسلمین در کابل ، مسجد شاه دوشمشیره



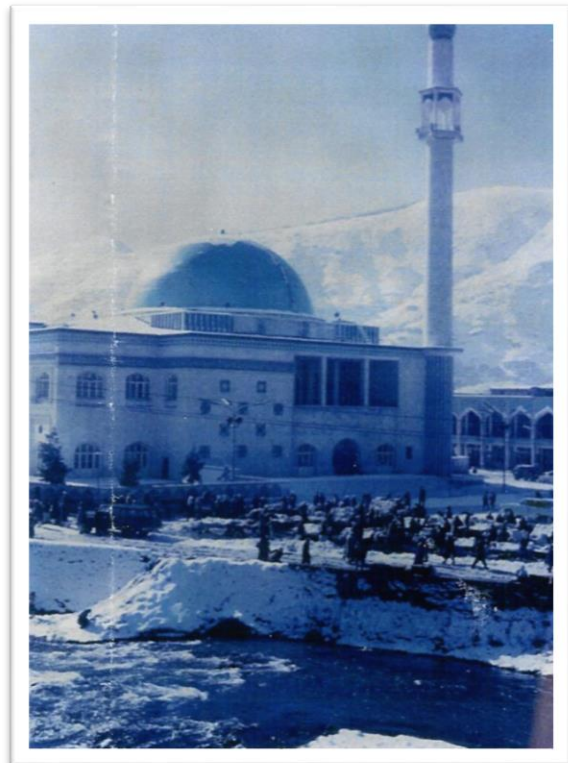


مسجد پل خستی کابل - نقاشی استاد کریمشاه خان ، دومین  
مسجدیکه در کابل آباد شده است



مسجد پل خشتی کابل

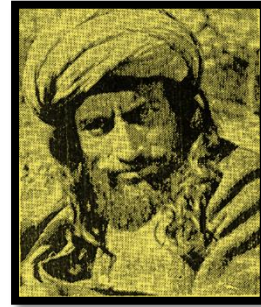
1333ق (1812 م) تعمیر موجود پل خشتی  
 در عصر امیر حبیب الله خان ، که  
 اکثر مساجد و قبور اهل الله حنیف ،  
 تعمیر و یا ترمیم گردید- توسط محمد حسین  
 مستوفی الممالک ساخته شده ، و سنگ های  
 مرقد آن توسط دوست محمد ایماق رئیس  
 حجاری و تجاری کابل تجدید گردیده است .







زیارت شاه دوشمشیره (ع)



سائین مرزا امیر، مؤذن مسجد پل خشتی  
که طنین آوازش فراموش ناشدنی است

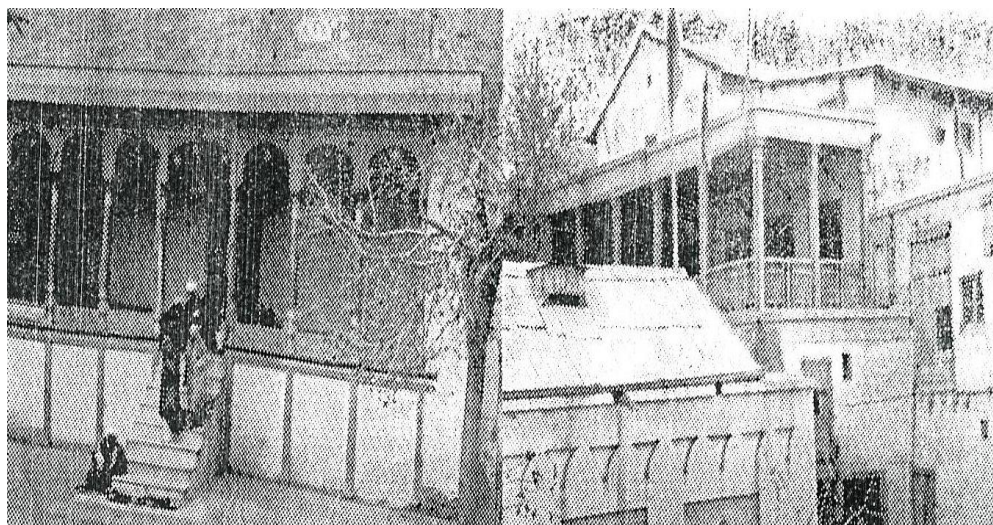


مسجد شاه دوشمشیره





زیارت جابرو تمیم انصار رحمتہ اللہ علیہا در شہدای صالحین  
 این تعمیر توسط معماران قندھاری آباد گردیده است .



زیارت عاشقان عارفان رحمتہ اللہ علیہا .  
 از عمارات ساخت دست معماران قندھاری در کابل



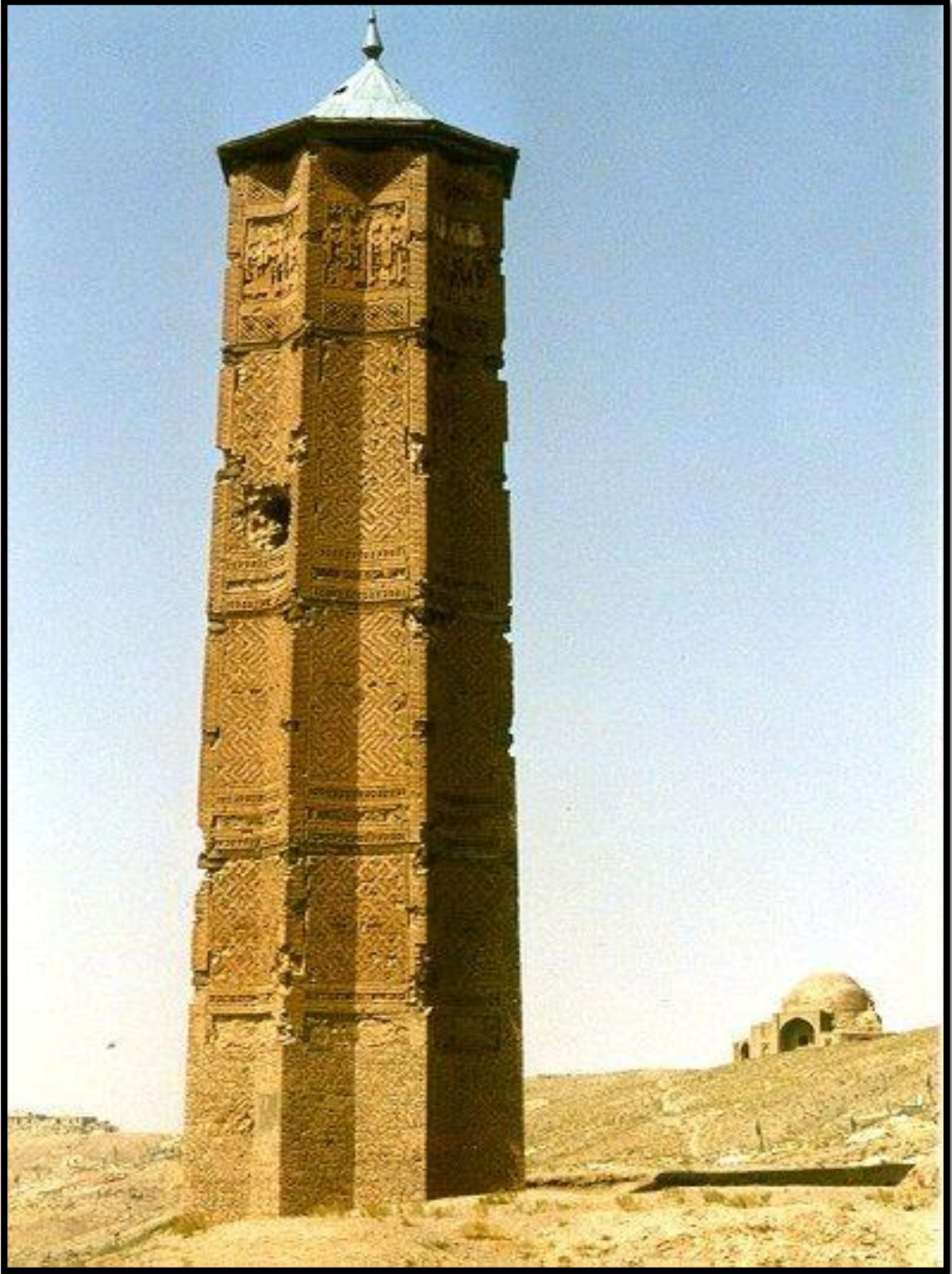
مرقد حضرت حکیم سنایی غزنوی در شهر غزنی



زیارت سخی در  
کارته سخی

عکاس ع، شهرانی

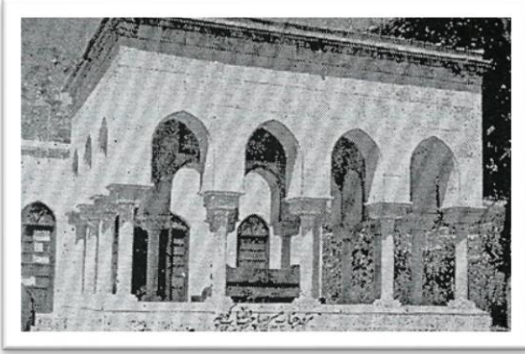




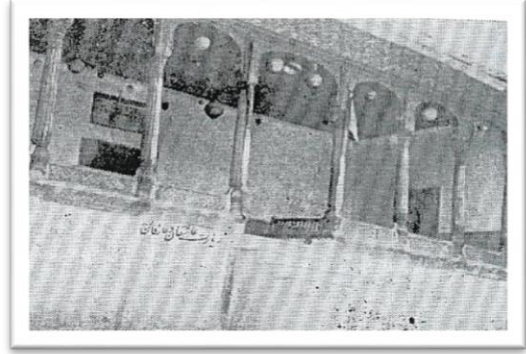
مینار سلطان مسعود



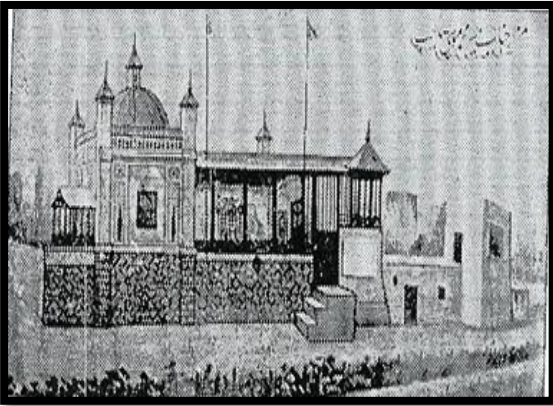
مرقد میر صاحب قصاب کوچہ



زیارت عاشقان و عافان



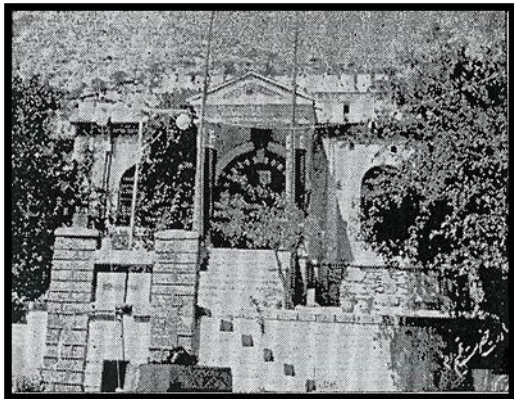
مرقد میر محمد موسیٰ



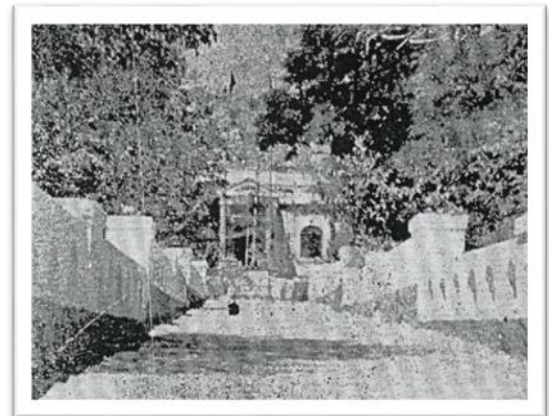
خواجہ صفا



زیارت حضرت تمیم (رض)



زیارت حضرت تمیم (رض)



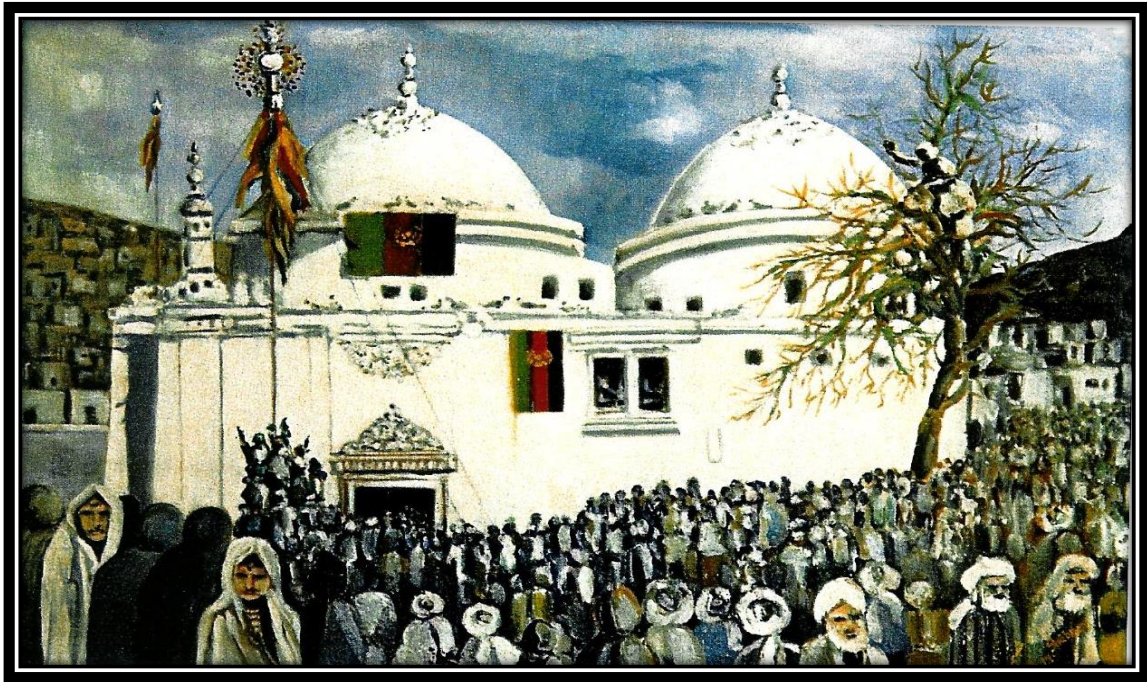
## پنجه شاه

زیارت پنجه شاه که در قسمت جنوب شهدای صالحین واقع است و شاطران آنزمان بسرکردگی ( بابای برق ) درین زیارت سال یکمرتبه میگردند و مردم از تماشای آن محظوظ میگردیدند .



خرقه حضرت سید المرسلین محمد ( ص ) در همین جای ( کارته سخی در کابل ) زمانیکه آنرا از بدخشان به قندهار می بردند ، بمدت هشت ماه توقف داشت ، بناء کابلیان هر سال چهل روز بهار را بنام میله سخی جان درینجا انجام میدهند .





کارته سخی ( زیارت سخی ) نقاشی مرحوم استاد غلام محی الدین شینم غزنوی



نمای دیگری از زیارت سخی





هیکل با عظمت بودا در بامیان پیش از تخریب

# بابر و بابر یان در کابل

## کابل بعد از سلطنت ظهیرالدین محمد بابرپادشاه

تا اینجا تاریخ کابل را با پادشاهانش بصورت بسیار کوتاه ذکر نمودیم ، بعد از هون های سفید ، فرزندان آچیل بای بنام های قابل بای ، جابل بای و غزنه جان ، دوره های یونانیان ، کوشانیان و یفتلیان تورک تبار ، کابل شاهان ( تورکی شاهان و هندوشاهان ) غزنویان ، مغول ها و تیموریان تا بقدرت رسیدن ، ظهیرالدین محمد بابرپادشاه ، که وی نیز تیموری و از احفاد امیر تیموری باشد ، اینک صفحه ای دیگر باز میشود که دست کم بیش از سیصد سال در خاک های قدیم افغانستان مخصوصا کابل و هندوستان حکم رانند.

بابر شاه از کابل دوستان مشهور تاریخ کابلستان است ، وی بار اول خود را بنام پادشاه در همین خاک جنت نشان کابلستان شهرت داد ، تمام پلان های تسخیر هندوستان کبیریانیم قاره را از همین کابلش طرح کرد و بالاخره وصیت نمود تا جسدش را بعد از مرگ در کابل دفن نمایند و چنانچه که اکنون می بینیم ، باغ بابر ، یکی از یادگارهای برجسته کابل تاکنون ورد زبان عوام و خواص و تقریحگاه مردم کابل محسوب میگردد .

بابر شاه ارغون را در سال ( 910 هجری قمری ) شکست داد و تخت کابلستان را بدست آورد ، و مردم کابل رعیت او بشمار آمدند .

بابر شاه نسل ششم از امیر تیمور صاحبقران بشمار می آید ، بنی اعمام او از شاهرخ میرزا تابدیع الزمان میرزا درهرات آنقدر در انکشاف ، فرهنگ و دانش و علم و عرفان و عمرانات و هنر کار کردند که در تاریخ شرق آن شاهان را از روشنترین و بهترین شاهان می شناسند و در شرق بانی رسانس میباشند .

مگر از سلسله بابر شاه تیموری که از تاریخ ( 910 هجری ق ) آغاز و در سال ( 1274 هجری قمری ) مطابق ( 1947 م ) پایان میرسد ، شخصیت های آتی در کابل حکمروایی نموده اند :

بابر شاه – نصیرالدین محمد همایون ، کامران میرزا ، جلال الدین محمد اکبر ، نورالدین محمد جهانگیر ، شهاب الدین محمد شاه جهان ، محی الدین محمد اورنگ زیب عالمگیر ، بهادر شاه اول ، فرخ سیر ، محمد شاه ، احمد شاه ، عالمگیر ثانی ، شاه عالم ثانی ، اکبر دوم و بهادر شاه ظفر ، ناگفته نماند که شهریاران تیموری مذکور ، تازمان حکومت احمد شاه ابدالی در کابل حکمروایی مینمودند ، بعد از احمد شاه ابدالی ، کابل از مربوطات حکومت قندهار قرار گرفت .

زمانیکه تیمورشاه پایتخت خود را از قندهار به کابل انتقال داد ، کابل تاوفات تیمورشاه ومدتی در زمان فرزندش شاه زمان پایتخت مملکت آزاد بود ، باتاسف زیاد ازدوران شاه شجاع وشاه محمود سدوزایی تازمان شاه امان الله خان غازی محمدزایی همه پادشاهان تابع وامرای انگلیسی در هندوستان بودند ، ودر آغانام خود کلمه ( امیر ) را می آوردند ، چونکه بزیردست وسلطه انگلیس ها حکومت میکردند . در زمان احمد شاه سدوزایی ، تیمورشاه وفرزندش شاه زمان ، کلمه امیر بدان ها نسبت داده نمی شد چونکه شاهان مستقل وباکفایت بوده ، تابع خارجی ها نبودند .

کابل سرزمین زیبایی وطن در هر دو صورت حکومت های مستقل ومستعمره ، بازهم پایتخت بشمار می آمد وکلمه ( افغانستان ) که بوقت حکومت امیر عبدالرحمن خان او در کابل – غزنه – قندهار ، تورکستان وغیره غالب آمد ، بشمول هرات که مرکز اعلی خراسان است ، همه منحیت یک محدوده افغانستان بشمار رفت .

شاهانیکه بعد از احمدشاه ابدالی در کابل حکم راندند اینها میباشند ، اعلیحضرت تیمورشاه درانی ، اعلیحضرت شاه زمان درانی ، شاه شجاع وشاه محمود که هر دو اساس گزاران ازدست دادن خاک مستقل افغانستان قدیم میباشند ، بازهم بر آنها " امیر " گفته نشده است .

امیر دوست محمد خان ، امیر شیرعلی خان ، امیر محمد افضل خان ، امیر محمد اعظم خان ، امیر محمد یعقوب خان ، امیر عبدالرحمن خان ، وامیر حبیب الله خان ، کسانیکه بزیر سلطه انگلیس حکومت نمودند ، امارت افغانستان را بدست داشته وکابل را مرکز خود قرار داده بودند .

اعلیحضرت شاه امان الله خان غازی کلمه " امیر " را از میان برد وافغانستان را در 1919 م مستقل ساخت ، شاه حبیب الله کلکانی ، محمد نادرشاه خان ومحمد ظاهرشاه خان در کابل حکمرانی نموده وبنام شاه یاد میگردیدند .

محمد داود خان ، نورمحمد تره کی ، حفیظ الله امین ، ببرک کارمل ، نجیب الله وبعد از آن حکومت های موقتی وبی مایه بنامهای مجاهدین وطالب بمیان آمد وبجزاز محمد داودخان که مرد آزاده صفت بود که بصورت مستقل حکومت کرد واو درحقیقت موسس جمهوریت در افغانستان می باشد ، دیگران همه بصورت مستقیم وغیرمستقیم بفرمان خارجی ها مخصوصا روس ها کار میکردند . واینکه آقای حامد کرزی قندهاری منحیت رئیس جمهور کار میکنند که قضاوت او را به مردمانیکه هنوز در قید حیات می باشند محول می سازیم .

## بالاحصار کابل

در بارهٔ بالا حصار کابل شاد روان استاد احمد علی کهزاد ، کتابی را بنام " باحصار کابل و پیش آمد های تاریخی " نوشته است که بگمان این نگارنده از بهترین تالیفات مرحوم کهزاد بشمار می آید .

کلمهٔ " بالا حصار " دانسته نمیشود که در کدام وقت در قلعهٔ مذکور اطلاق گردیده است و در سطور قبلی ذکر گردید که جایی بوده که آنرا " تپیه " میگفتند و مرحوم کهزاد از زبان بابر شاه کلمهٔ مذکور را آورده و معنی " تپیه " ، " بالا " و یا " بلندی " می باشند ، و این کلمه ارتباطی به کلمهٔ " تپیه " دارد که هر دو لغت تورکی میباشد ، کلمهٔ تپیه را مفرس ساختند و از آن " تپه " را بدست آوردند و کلمهٔ " تپیه " که " بالا " معنی میدهد . " حصار " را به آن افزودند و " بالاحصار " گفتند که در حقیقت میتواند به اصل مطلب تطابق نماید .

استاد کهزاد ، میفرماید که کابل در قدیم الایام دهکده ای بوده و نفوس از جانب منارچگری به کابل - آهسته ، آهسته پیش رفته ، همچنان ، معلوم نیست که در کدام تاریخ پایتخت از بگرام به کابل انتقال کرده است .

چون منطقهٔ بالاحصار کابل از نگاه سوق الجیشی مهم و میتواند ، سنگرگاه و نیز جای امن باشد از آن سبب ، تعمیر آن شاید بدوره های بسیار قدیم یعنی بوقت زعامت یفتلی ها آباد شده باشد ، و از دیوارهای بالای کوه های شیردروازه و آسه ماهی هم میتوان دانست که جهت حفظ اطراف بالا حصار آنها را یفتلی ها یا کابلشاهان تعمیر کرده باشند .

در اوراق پیشتر ذکر گردید که نامهای ، کابل و زابل و غزنه از اسماء خوانین و یا اشخاص سرشناس گرفته شده و دلایلی را هم در زمینه ارائه نمودیم . به تائید آنها ، محترم کهزاد می آورد : " دسته دیگری که در آن میان قبیله " زاولی " شهرت بیشتر داشت ، در حوالی کابل و غزنه استقرار یافته و زابل و زابلستان از نام ایشان معروفیت پیدا کرد " ( ص 5 بالاحصار ) .

چون اکثر شاهان کابل ریشهٔ اویغوری و از هون ها می باشند و از ساحهٔ تورکستان چین موجوده میباشد ، بناءً " بعید نیست که دیوارهای اطراف کابل ، به سیاق دیوارهای چین ساخته شده باشد .

استاد کهزاد که در خصوص بالا حصار تحقیق بسار عالمانه نموده و ما گفتار او را در سرخط نوشتهٔ خود قرار میدهیم تاریخ دیوارها را چنین میفرماید : " مفکورهٔ عمران دیوارهای روی کوه ها را به زمان یفتلی ها به قرن پنجم مسیحی نسبت دادیم از احتمال بعید نیست که شالودهٔ اولین قلعهٔ جنگی ار همین زمان بدست یکی از شاهان یفتلی گذاشته شده باشد ، در ماخذ قبل از اسلام ذکری صریح از دژ یا حصار کابل دیده نشده " ( ص 9 بالاحصار )

بگفته استاد کهزاد که باید بدوران یفتل شاهان که کابل شاهان نیزمیباشند ، دیوارها وحصارکابل آباد شده باشد .

درجاهای دیگردرمباحث تورک و هندو گفته ها آمد ، استاد علامه حبیبی را کفتم که اورته سپاته را به پورته سپاته قهرا مبدل ساخته ودرحالیکه درآغاز تورک ها درکابل می زیستند واورته ، کلمه اصل تورکی وبمعنی میانه می باشد ، وبگفته مورخین که درکابل آب بوده ودرمیان آن بلندی وجود داشته واز آن سبب " اورته تپیه یا اورته سپاته " آورده اند که بمعنی ونسبت دادن کلمه قرابت دارد ونه اینکه کاملاً بیک زبان دیگرمبدل ساخته شود وازآن معنی دیگراستنباط گردد .

استاد حبیبی درباره بالاحصارمی آورد : " حصارکابل به استواری معروف بود ودرآن آن مسلمانان و هندوان وبتخانه ها بودند ولوای شاهی پادشاهان هند را از اینجا میبستند وبه زیارت بتخانه های آن میآمدند وبقول اصطخری حصارمنیع کابل فقط یک راه داشت ودرآن مسلمانان بودند ، درحالیکه هندوان ویهودیان درربض بیرونی شهرمی زیستند " ( ص 68 جغرافیای تاریخی افغانستان ) .

استاد حبیبی علاوه میدارد :

" مورخان دوره مغولیان ( تورکان ) هند بعد ازبابرگویند ، کوهای که ارگ بالاحصاربرآن بنا یافته آنرا درزمان سابق ( شاه کابل ) میگفتند ، بالای آن عقابین بود وشهرکابل دوقلعه گلین داشت وعلاوه برآن ارگ بالاحصارقلعه جداگانه داشت ، قلعه شهر را میرزا کامران پسر بابر از سرنوترمیم کرده بود . وچون جهانگیربه کابل آمد ( 1014- 1037 هجری ) عمارت سابقه بالاحصار را ویران ساخته وعوض آن محلی مناسب برای خود ساخت وعلاوه بر آن حصاربیرون کابل درعصر جهانگیری به گچ وآهک ساخته شده وقلعه ارگ که خام بود ، درسال ( 1056 هجری ) به امرشاه جهان به گچ وآهک برافراختند ، وضع قلعه کابل درین عصر چنین بود : قلعه پی بود ، بغایت استواردارای دروازه های متعدد که از آنجمله است دروازه دهلی ( طرف شرق ) دروازه یارک ( بارک ؟ ) دروازه طاقیه دوزان ، دروازه آهنین طرف غرب " ( ص 69 جغرافیای تاریخی افغانستان )

ازگفته های بالا پدید میآید که قلعه مشهوربالاحصارقدامت دست کم یک ونیم هزارساله دارد وبوقت بابریان تیموری ، قلعه مذکورمستحکم وپخته کاری شده است ، بدبختانه آن قلعه زیبا که نمایندگی از محل دفاع مردم کابل را از اجنبی مینمود ، بوقت استعمال انگلیس ها ازدست شاهان بی کفایت متاخر ، از میان برده شد .

ومادیدیم که یادگارهای دیگرازدوران شهریاران درقدیم نه تنها درکابل ، بلکه درولایات افغانستان داریم وازدوران شاهان متاخرچیزی بدست نداریم .

در زمان میرزا الوغ بیک ، عمارات ، جوی ها مساجد آباد گردید ، بوقت بابرشاه درکابل و اطراف آن عمرانات زیاد صورت گرفت ، چون باغ استالف ، خواجه سیاران – باغ نوروزی – بوستان سرای – چهارباغ – باغ بهشت – باغ بنفشه – باغ نور- باغ خلوت – باغ صورت خانه – باغ شهرآرا- اورته باغ – جلوخانه – باغ مهتاب – باغ جهان آرا- تخت بابر، درکوه شیردروازه ، باغهای صفا و وفا دربهسود ، چهل زینه درقندهارو غیره .

در زمان همایون فرزند بابر یک مسجد بزرگ درکابل آباد گردید که کتیبه آن در کتاب بالاحصار مرحوم کهزاد درج می باشد .

میرزا کامران برادر همایون بالاحصار را آباد کرد ، بعد از آن هریک شهریاران بابری باآنکه در دهلی و اگره حکومت داشتند ، عمارات باشکوه – باغهای زیبا ، تفریحگاه ها از جمله باغ بابر و غیره را آباد کردند .

زنان بابری های بافرهنگ نیز هریک خدمات زیاد در عمرانات کابل انجام داد ، و حتی گلبدن بیگم ، بهترین کتاب را مخصوصا درباره وقایع کابل تالیف نموده که اینک نیم آن کتاب بسیار مستند بدست ما قرار دارد و بدبختانه نیم آخر آن مفقود گردیده است .

همچنان بازارهای سرپوشیده بدوران شهریاران بابری تیموری آباد گردید ، و مثال برجسته آن بازار چهارچته کابل میباشد ، که بدوران شهنشاهی شاه جهان توسط علیمردان خان آباد گردیده است .



## معابد

پادشاهان قدیم کابل به دو معنی باید به مذاهب هندی معتقد میبودند ، آن پادشاهانیکه اجداد و پدران شان از تورکستان شرقی آمده بودند یا با دین کان فیوچیوس و یا هندی یابودیزم در کابل آمده خواهند بود ، زیرا در آنوقت هنوز دین اسلام به ظهور نیپوسته بود .

دو ، دیگر در کابل یکتعداد زیاد هندوها حیات بسر می بردند که ما آنها را برهمن ها نیز میگوییم ، بناء شاهان بسیار قدیم کابل که بزرگان تاریخ چون استاد احمد علی کهزاد ، مؤرخین عربی و مستشرقین از تورکی شاهان ذکرها دارند شاید به دین هندویی گرویده باشند ، در کابل و ماحول آن معابد زیاد وجود داشت ، شادروان استاد حبیبی درباره یکی از معابد بزرگ کابل بنام " شاه بهار کابل " می آورد که : " نام شاه بهار در تاریخ اوایل فتوح اسلامی در افغانستان خیلی معروف است ، بیهقی در عصر غزنویان از شاه بهار غزنه نام می برد ، ..... این نام مرکب است از شاه و بهاری یعنی بهار شاه و پیرش گاه شاه که بنام شاه منسوب و مضاف بوده و یالینکه معبدی بود که مجسمه شاهی را در آن می پرستیدند " ( ص 15 و 16 افغانستان بعد از اسلام )

شاه بهارها در بسیاری مناطق وجود داشته مثلا شاه بهار بلخ ، یکی از همان مراکز بسیار مشهوری می باشد که در کتب مختلف تاریخ از آن ذکرها رفته است و گاهی نوبهار هم می گفتند که برمکیان مشهور قبل از اسلام از متولیان آنجا بشمار می آمدند .

همچنان از زبان اصطخری گفتیم که در بالا حصار کابل مسلمانان و هندوان بودند ، بتخانه ها در آنجا موجود بود .

یکی از معابد بسیار مشهور و قدیم که شهرت آن زیاد است و نام آن تاکنون ورد زبان مردم کابل و مورخین می باشد عبارت از معبد کوه آسه ماهی است که کوه کابلستان بدان نام منسوب است .

جناب ایشرداس ، نویسنده کتاب " ما باشندگان دیرین این سرزمین " در کتاب خود ثابت می سازد که هندوان یکی از قدیم ترین باشندگان کابل می باشند . وی درباره معبد مشهور آسمایی چنین میگوید :

" کلمه آسمایی در زبان هندی " مادرامید " ویا " الهه امید " معنی میدهد ، گذشته از آن این عبادتگاه ( آسمایی ) چون تاریخ افغانستان عزیز کهن است ..... اعراب معابد کنار دریای کابل را به آتش کشیدند ..... جنگ میان اهالی هندومذهب کابلستان با اعراب و قشون غزنی که به اسلام گرائیده بودند در محلی که پسانتر زیارت شاه دوشمشیره ( رح ) اعمار گردید ، درصد متری معبد آسه ماهی به فرجام خود رسید . معبد آسمایی که در آن هنگام به قلعه کوه آسمایی قرار داشت از گزند سالم ماند .... اقلیت هندوان با پذیرش دشواری ها و تحمل اهانت وادیت و آزار سال دوبار به قلعه کوه بالا شده عبادت شان را بجا می آوردند ، تا اینکه امیر عبدالرحمن خان اجازه اعمار معبد را در دامنه کوه همجوار با گذرجوی شیر عنایت کرد" (ص 21 ما باشندگان ) .

آقای ایشرداس دانشمند گرامی هموطن ما جمع معابد و درمسال های شهر کابل را چنین میآورد :

معبد آسمایی - درگاه پیر رتن ناته ( باغبان کوچه ) - درگاه پیر رتن ناته ( واقع شوربازار ) - مندراکاره ( شوربازار ) مندرتها کردواره ، ( پایان چوک کابل ) مندرجوتی سروپ ( گذردروازه لاهوری ) - مندرشنکر دره ( اولسوالی شکر دره ولایت کابل ) - درمسال کهوته صاحب ( شوربازار ) - درمسال تهان ( شوربازار ) - درمسال سیتی دواره ( شوربازار ) درمسال کارته پروان - درمسال گوروهری رای صاحب - درمسال خالصه شوربازار - درمسال بابه سری چند - درمسال پهبای منسه سنگه ( ص 20 ما باشندگاه ) .

جناب آقای ایشرداس درسطوربالا ( درمسال سیتی دواره ) آورده ، دانسته نمیشود که این درمسال چقدر قدمت داشته است ، اگر عمر آن بدوره معبد آسمایی برسد ، بعید نیست که گفته شود شاید ، اقوام سیتی که از قدیم متوطن شده و اجداد کوشانیان بودند و مذهب برهمیزم داشتند ، بنام خودشان معبد را مسمی ساخته باشند ، و اگر کلمه سیتی در هندی یا سانسکرت معنی دیگر داشته باشد .

مرحوم استاد احمد علی کهزاد درباره معبد آسه ماهی در کتاب بالاحصار چنین می آورد:

" برخی از مدققین ( آسه ماهی ) را به ( رب النوع بزرگ ) ترجمه کرده و میگویند درپای کوه مذکور در دامنه جنوبی معبدی داشت و سنگ بزرگی در آنجا بود که مردم آنرا تقدیس میکردند و بعد ها یکی از درمسال ها محل آنرا اشغال کرده است " ( ص 6 ) استاد کهزاد در تبصره های خود درباره آسه ماهی و شیردروازه ، بسی موضوعاتی را در خصوص معابد بصورت مستقیم و غیرمستقیم نام گرفته است که باید عینا نقل گردد ، زیرا تغییر دادن گفتار آن مرحوم به شکل پارافریز مفهوم را از میان برمیدارد :

" مقصد از تذکر حصار کهن روی تیغه های شیردروازه و آسه ماهی اینست که به هر عصر زمانی که ساخته شده باشد و به احتمال قریب به یقین عجاله تاریخ بنای آنرا به قرن پنج مسیحی به عصر یفتلی ها عقب برده میتوانیم به همان عصر زمان غایه اصلی محافظت کدام قلعه نظامی و هسته حیاتی شهر بوده که از حملات احتمالی دفاع شود و چون در ساحه میان دو کوه نقطه که برای کدام قلعه جنگی مناسب باشد غیر از تپه بالا حصار نیست ، حکم میتوان کرد که قبل از آغاز بنای دیوار های روی کوه ها ، اقلا معاصر آن شالوده اولین کهن دژ کابل فراز تپه مذکور گذاشته شده بود . گذشته از این مطالعات باستان شناسی و شواهد عمرانات معابد استوپه های بودایی که روی تمام پوزه ها و تپه های اطراف کابل در تپه سلام ، در کوه کافر ، در گردنه علی آباد ، در تپه خزانه ، در خواجه صفا ، در خواجه روشنایی ، در تپه مرنگان در چندین جا ، در خضر ، در پنجه شاه و غیره بدون تذکار نقاط دورتر حومه شهر دیده میشود ، ثابت میسازد که حتما روی تپه بالا حصار هم که موقعیت مساعدی دارد ، آبادی کدام معبد بودایی قرار داشت . این امر تنها متکی به قراین هم نیست ، زیرا شواهد مشکوفه از قبیل بعضی " تیکر " ها و بعضی مسکوکات این نظریه را تائید کرده است ، به این ترتیب از احتمال بعید نیست که قبل از اینکه قلعه بی یا حصاری روی تپه مذکور در جریان قرن پنجم مسیحی ، مقارن زمان اعمار دیوار های روی کوه ها بمیان آید ، کدام معبدی در آنجا وجود داشت و چون اکثر عمرانات بودایی چکری و کمری و شیوه کی و معابد دیگری که د دامنه شرقی کوه تخت شاه در نقاط مثل جانباز - پنجه شاه حوالی قول شمس ( باغ قدیم آخذ هدایت الله ) خضر - در نیمه دوم قرن دوم مسیحی یا کمی موخر تر در زمان هو ویشکای کوشانی ساخته شده بود ، میتوان حدس زد که دو یادونیم قرن قبل از اعمار اولین کهن دژ معبدی روی تپه بالا حصار بوجود آمده بود که چگونگی صحت و سقم آنرا هر وقت حفریاتی امکان پذیر شود واضح خواهد ساخت " (ص 6-7 با حصار ) .

استاد کهزاد در ختم گفتار بالا جملات ذیل را علاوه میدارد :

" فرض کدام آبدی بودایی روی هسته سنگی تپه بالا حصار بدان جهت بیشتر تقویت میشود که در گردن نواح دور نزدیک آن چه در دامنه شمالی کوه شیردروازه ( از تپه خزانه فراز قلعه هزاره ها گرفته تا خواجه صفا و خواجه روشنایی و غیره ) و چه در دامنه شرقی کوه مذکور که بنام کوه تخت شاه ، بیشتر شهرت دارد ( از خضر گرفته تا قول شمس و پنجه شاه و جان باز ) همه جا بقایای معابد بودایی بوده و هنوز دیده میشود و از یک صد و بیست سال باینطرف شواهدی هم بدست آمده است " ( ص 8 )

مرحوم کهزاد نظر خویش را از روی مطالعاتی که در خصوص معابد انجام داده چنین ارائه میدارد که " در حدود سه قرن از قرن دوم تا پنجم مسیحی آبادی که در روی تپه بالا حصار بوده صبغه مذهبی داشته و نظریه شواهد میتوان گفت که آن عبارت از معبد بودایی خواهد بود " .

جای تاسف اینجاست که ما در تاریخ یعقوب لیث صفاری را منحیث عیاری می شناختیم ، ولی اوشخصی است که بعدازفتح کابلستان ، بخاطرخوش خدمتی وبمعنی اینکه بدربارخلافت خوب معرفی شود ، پنجاه بت زرین وسیمین را ازمعابد مردم کابل بدست آورده بود ، بدربارخلافت طورتحفه میفرستد .

درحالیکه هموطنان کابلستانی را اولاً قتل نموده ، معابد شانرا ویران ونخایروییادگارهایشان را به بیرون ازوطن طورهدیه می فرستد .

چند یادداشت دیگر  
در خصوص  
مساجد و مقابر و تصاویر تاریخی

پیش از کابل صفحات غربی خاک فعلیه افغانستان بدست مسلمانان افتیده بود ، مرحوم استاد عبدالحی حبیبی ومورخین دیگرخصوصا عرب ها درزمینه نوشته ها دارند .

تاجائیکه تاریخ بما گواهی میدهد ، مسجد شاه دوشمشیره ( علیه الرحمه ) ، اولین مسجد یا عبادتگاه اسلامی درکابل است . همانطوریکه این مسجد باراول درکابل اعمارگردید، چند زیارت عمده نیز چون زیارت حضرت تمیم ( رض ) وزیارت شاه دوشمشیره ( رح ) از مقابردوران نفوذ اولیه اسلام درکابل میباشد .

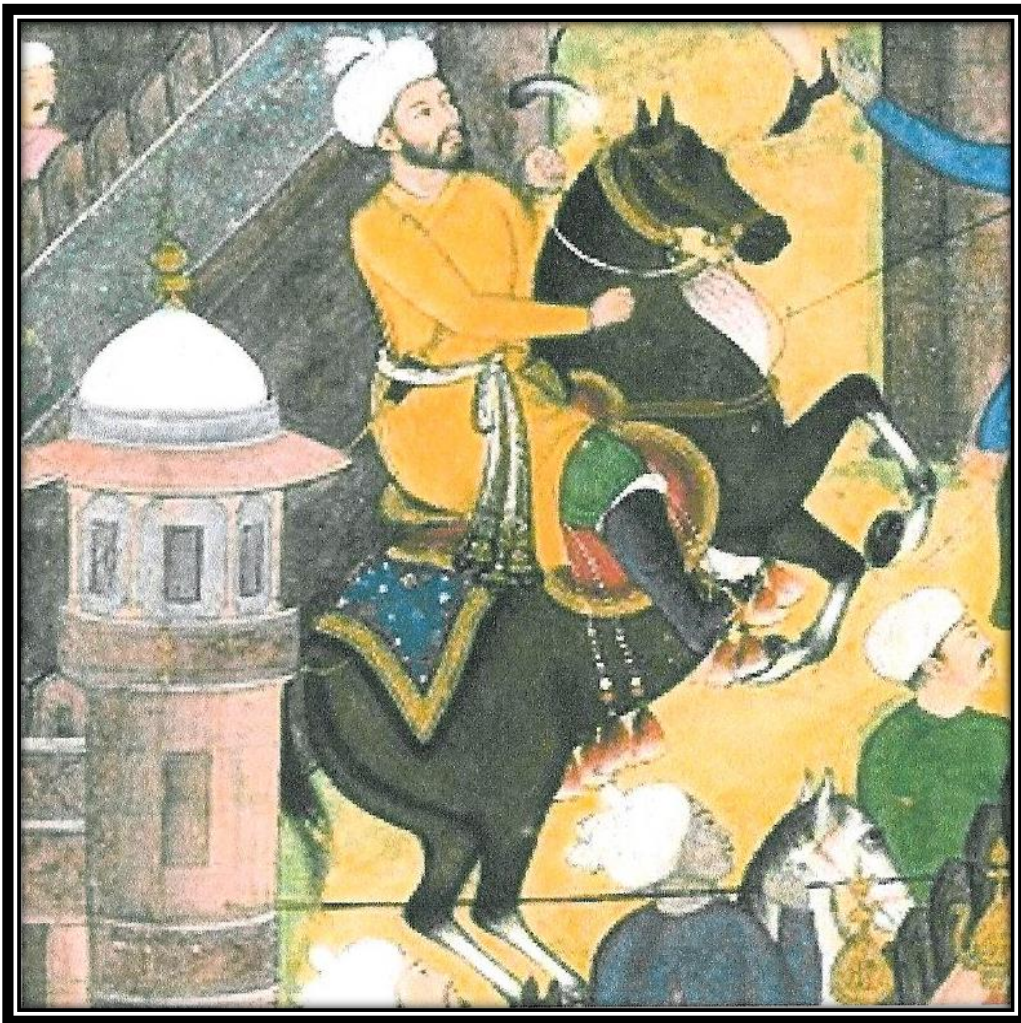
مسجد پل خشتی دومین مسجدی است که درکابل درجمله بناها ی اولیه اسلام درکابل بشمار میآید ، درصفحه ششم کتاب بالاحصار درپاورقی مهتم کتاب مینویسد : " باید تذکر داد که از قدیم الایام مسجدی نیز بنام مسجد جوی شیردرهمان محل ( منظورمهتم معبد آسمایی ) موجود بوده وهمین حالا نیزموجود است " .

جمله بالا بخاطری محقق بنظرمیخورد ، که جوی شیرجای بوده که معابد وجود داشته وطبعاً زمانیکه اسلام می آید درجایهائیکه معابد وجود داشته ، بجای آنها مساجد آباد میکردند ، وجوی شیر ، نیزمحل قدیمی ومشهوری بوده است .

مناطق ومزارات دیگردرکابل زیاد می باشد ، ودرینجا تعداد محدودی نام گرفته میشود ، شایقین میتوانند از کتاب " مزارات شهرکابل " بااکثرمزارات آشنایی حاصل نمایند. نظرگاه خضر- سه اغر( الوغ ) - امیرسید عالم خان شاه سابق بخارا - قاری ملک الشعراء زیارت شاه شهید - زیارت عاشقان وعارفان - خواجه صفا - خواجه روشنایی - پروفیسور غلام محمد خان میمنگی - میرزاهد هروی - اعلیحضرت تیمورشاه درانی - شاه شجاع درانی - استاد شایق افندی- خواجه سبزپوش - سید جمال الدین مشهوربه افغانی - حاجی صاحب پای منار- حضرت نورالمشایخ - خواجه ملا - قبربابرشاه وباغ بابیر- خواجه مسافر- چهارده معصوم و ....

مسجد عید گاه - مسجد حاجی یعقوب - دروازه قندهاری دردهمزننگ - دروازه سپید درحد سلام خانه خاص - دروازه سردارجان جان درحد بابا کیدانی - دروازه پیت درعقب مسجد عید گاه - باغ علیمردان - پل محمود خان - پل باغ عمومی - مسجد پل خشتی - کوتوالی - دهمزننگ - ده افغانان - افشار- قرغه - ده بوری - ده نو - پغمان - چارآسیاب ریشخور- قلعه فتوح - ده دانا - چهارده - دارالامان - چهل ستون - گذرگاه - خواجه علی شمس - ویسل الابداد - نوآباد - خیرخانه - باغ بالا - بی بی ماهرو - ده دانا - علاءالدین بالا - کوته سنگی - شهرآراء - بره کی - کمری - قلعه فتح الله - کلوله پشته - کارته چهار کارته سه - قلعه شاده - قلعه قاضی - قلعه جواد - شیوه کی - بگرامی - بگرام - شینه - ده سبز - افشار- گذرگاه - دارالامان - کوه شیردروازه - کوه آسه ماهی - پل آرتل - سه

دوکان - چنداول - کوچۀ خرابات - مندوی - کارته سخی - تپۀ سلام - جمال مینه ،  
 علی آباد - چنداول - رکاخانه - شش درک ، کارته پروان - شیرپور - بالاحصار - کوچۀ  
 گاه فروشی - شوربازار - بینی حصار -  
 در قسمت گذرها و کوچہ ها مراجعه شود به کتاب "کابل قدیم" تالیف استاد آصف آهنگ.



بابر شاه به نقاشی ع ، شهرانی

بابر شاه به نقاشی ع ، شهرانی . . :





بابر شاه به نقاشی ع ، شهرانی



مقبره بابر شاه





دیوارهای باغ بابر در گذرگاه کابل ، نمونه معماری چهارصد سال پیش کابل  
عکاس : هدایت شهرانی



باغ بابر زمستان

باغ بابرشاه



آرامگاه بابر



رستوران باغ بابر





مسجد مرمیرین در باغ بابر از عمرانات شاهان تیموری کابل و هندوستان



آرامگاه بابر شاه

### مقبره بابر

جسد بابر که در ابتدا بعد از وفاتش در سال 1530 میلادی در شهر آگره هندوستان به خاک سپرده شده بود ، در حدود سال 1540 میلادی مطابق وصیت وی به کابل ، در باغ بابر انتقال و دفن گردید . جهانگیر کواسه بابر در هنگام بازدیدش از این باغ یک سنگ ایستاده مرمرین (لوح قبر) و یک سطح همواره دور مقبره ایجاد نمود . همچنان مقبره های پسر بابر مرزا هندال و یکی از نواسه هایش در پهلوی مقبره بابر نیز وجود دارند ، بعدایک محوطه تزئینی مرمرین بدور مقبره بابر اعمار گردید که الی اواسط قرن نهم باقی مانده بود . بقایای آثار که از این محوطه در جریان حفريات باستانشناسی بدست آمده همراه با سایر تصاویر تاریخی این ساحه در بازسازی دو باره ساحه مقبره و اطراف آنکه در اوایل قرن بیستم میلادی تغییراتی زیادی در آن بعمل آمده بود ، مورد استفاده وسیع قرار گرفت به طرف غرب مقبره بابر دولوح سنگ قبر که آیات قرآنی نیز در آن حک شده مربوط به دختر عالمگیر دوم گوهرنسا بیگم بوده و به قرن هژده هم میلادی تعلق دارد.



آرامگاه ظهیرالدین محمد بابر در کابل . عکاس : هدایت الله شهرانی

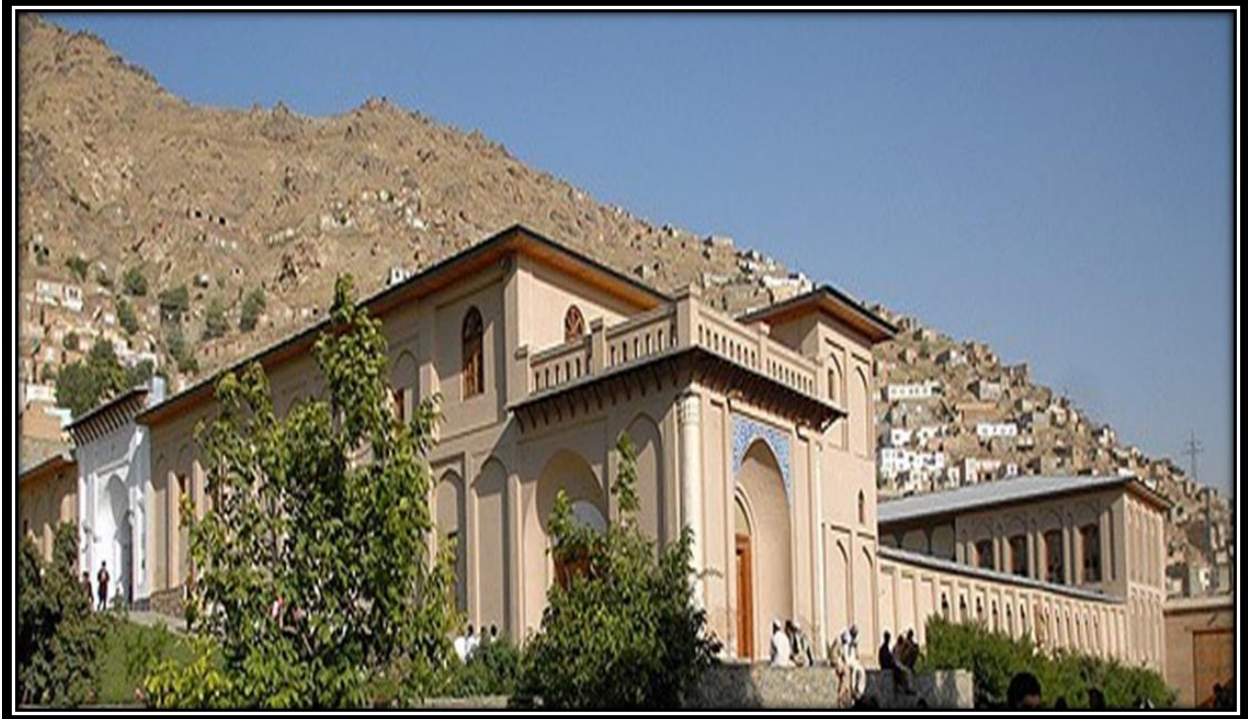


باغ بابر در زمان های خیلی قدیم



باغ بابر در کابل یکی از شاهکارهای معماری قدیم است که زیبایی خاصی به شهر کابل بخشیده و از لحاظ قدمت تاریخی و هنر معماری، اهمیت زیادی دارد.





باغ بابر

اکبر شاه



ظهیر الدین بابر شاه

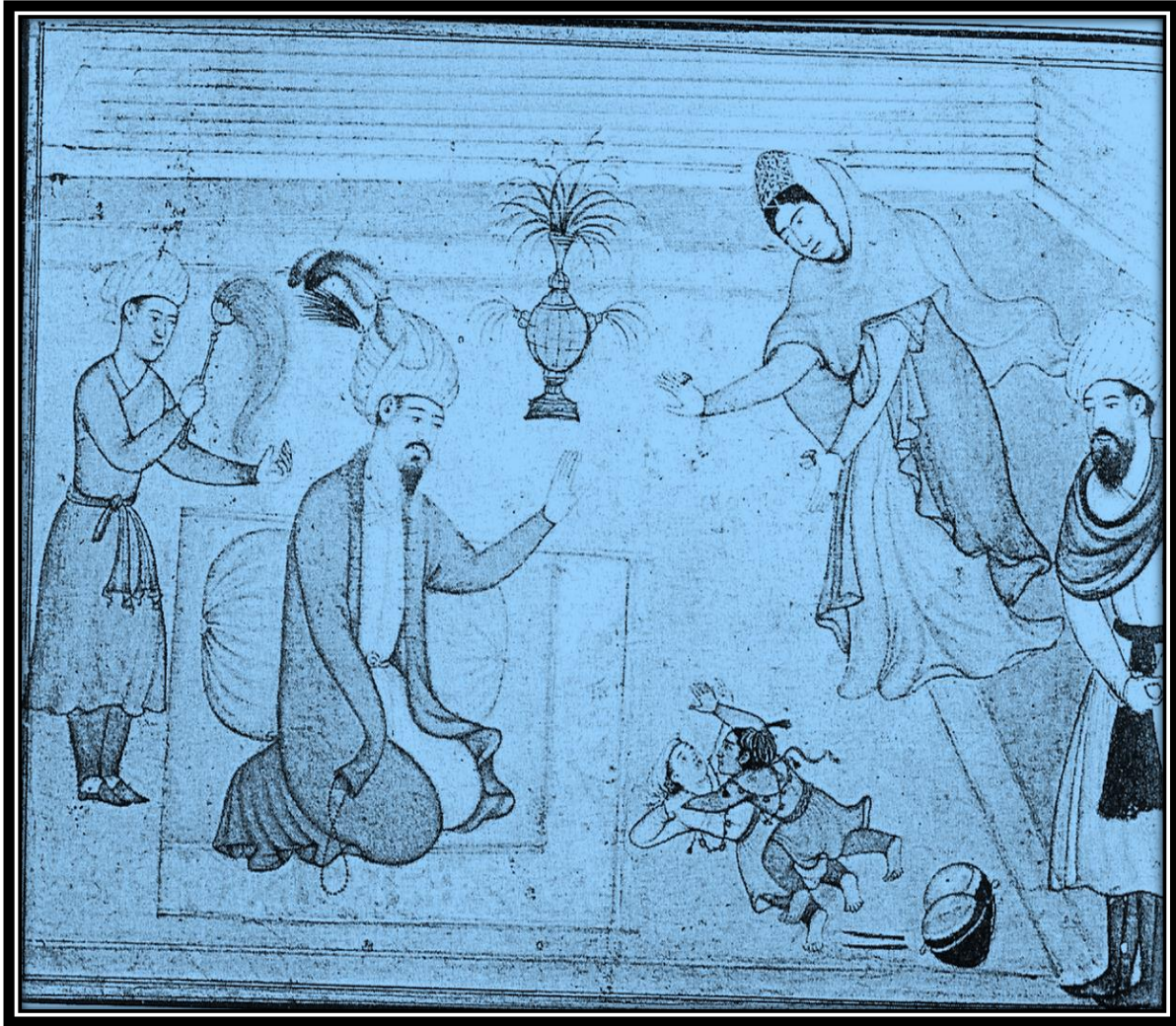


همایون شاه

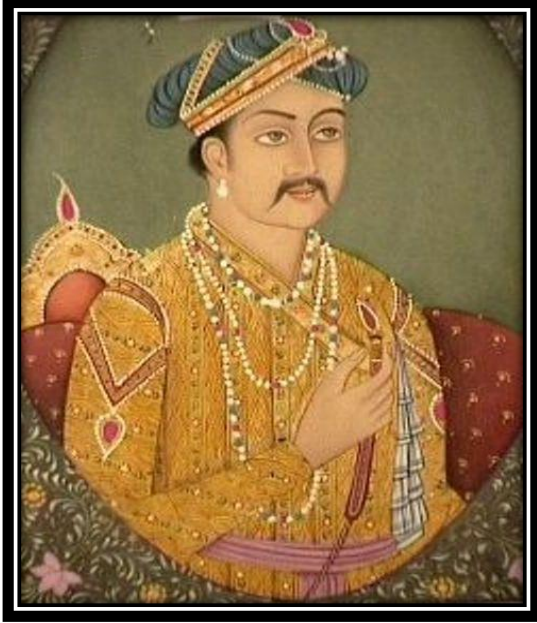




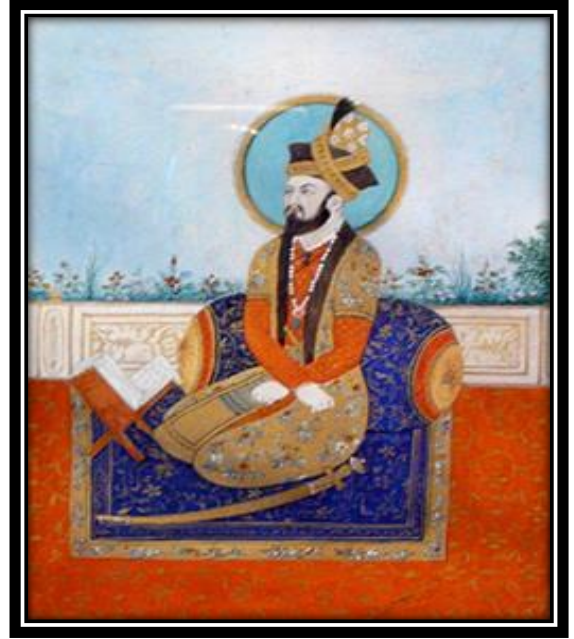
کامران پسر بابر شاه ، پادشاه کابل و ترمیم کننده بالاحصار ، زمانیکه جلال الدین اکبر را با  
پسرش درگشتی گیری ( پهلوانی ) انداخته ، کابل







جلال الدین اکبر



ہمایون



جہانگیر



اورنگزیب عالمگیر



داراشکوه



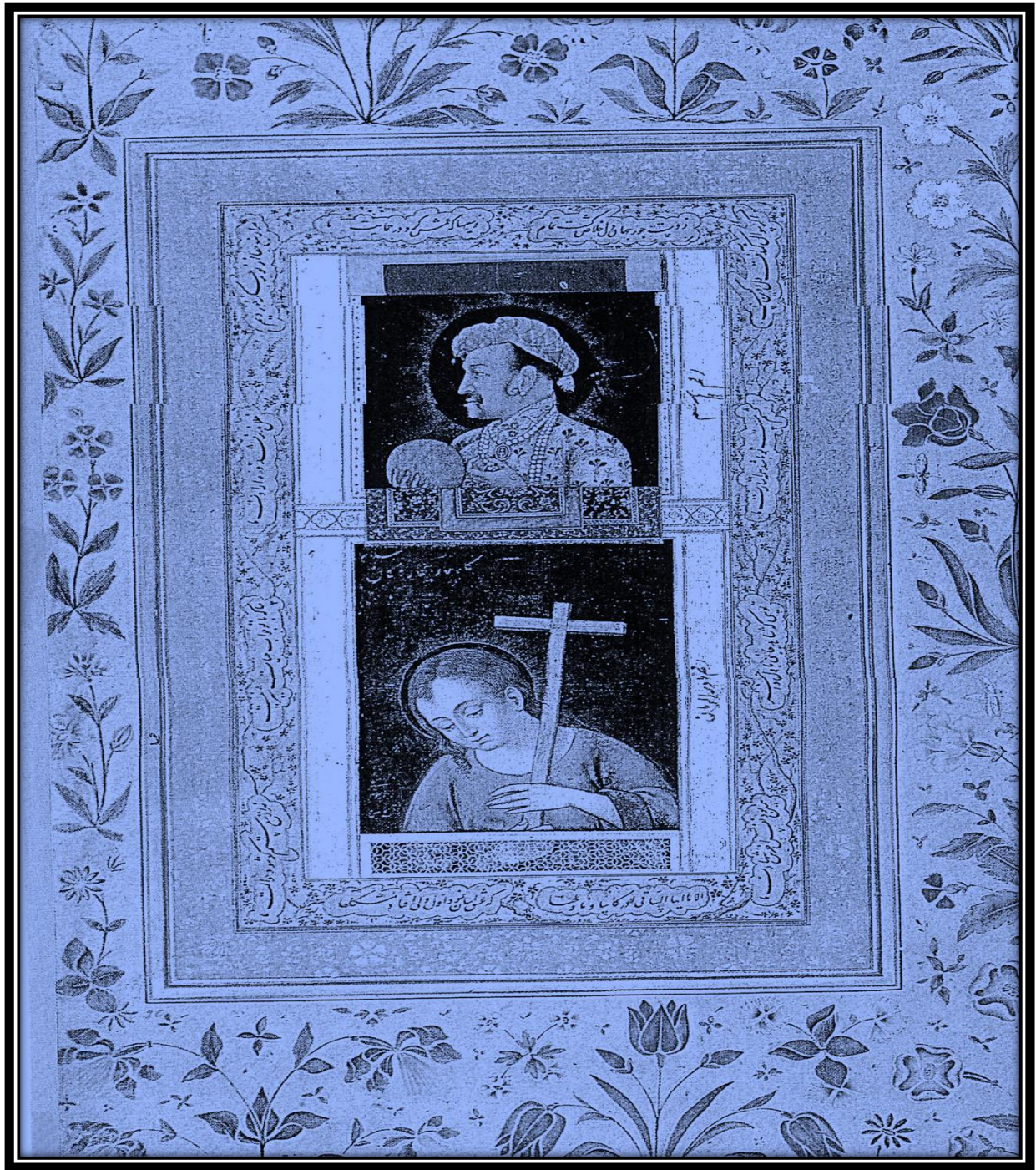
شاه جهان





بابر شاه در تخت کابل









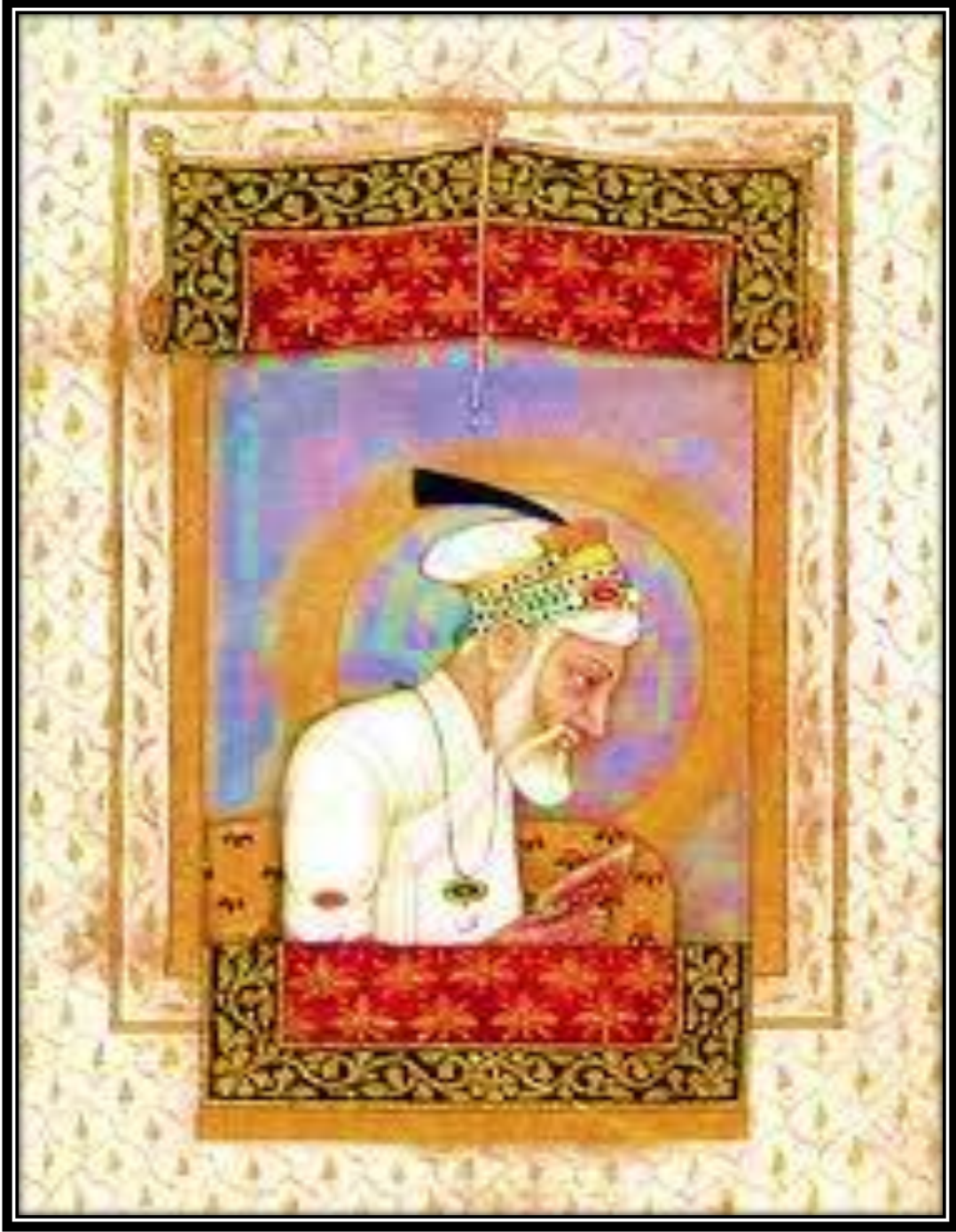
شاه جهان



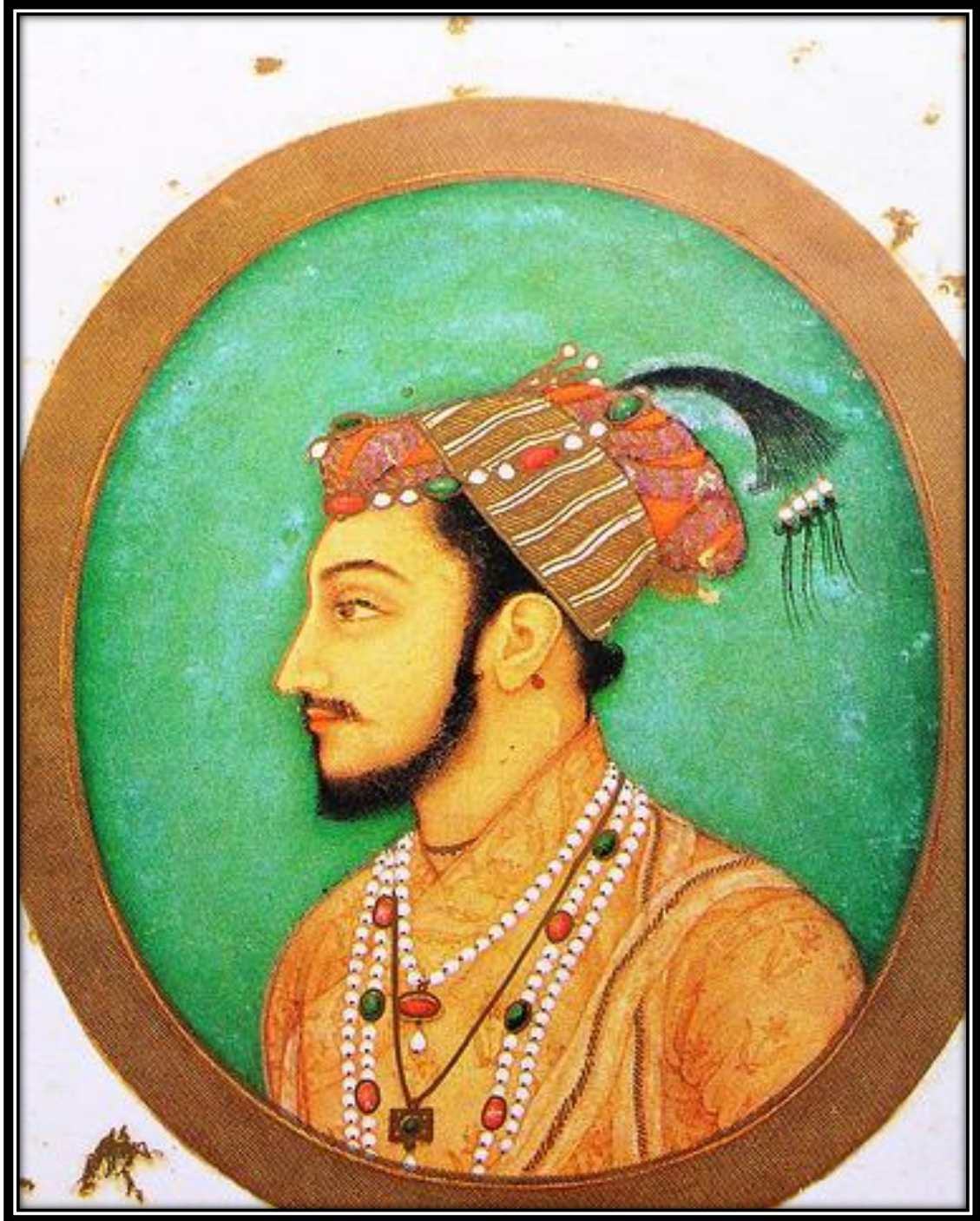


شاه جهان





محی الدین اورنگزیب عالمگیر

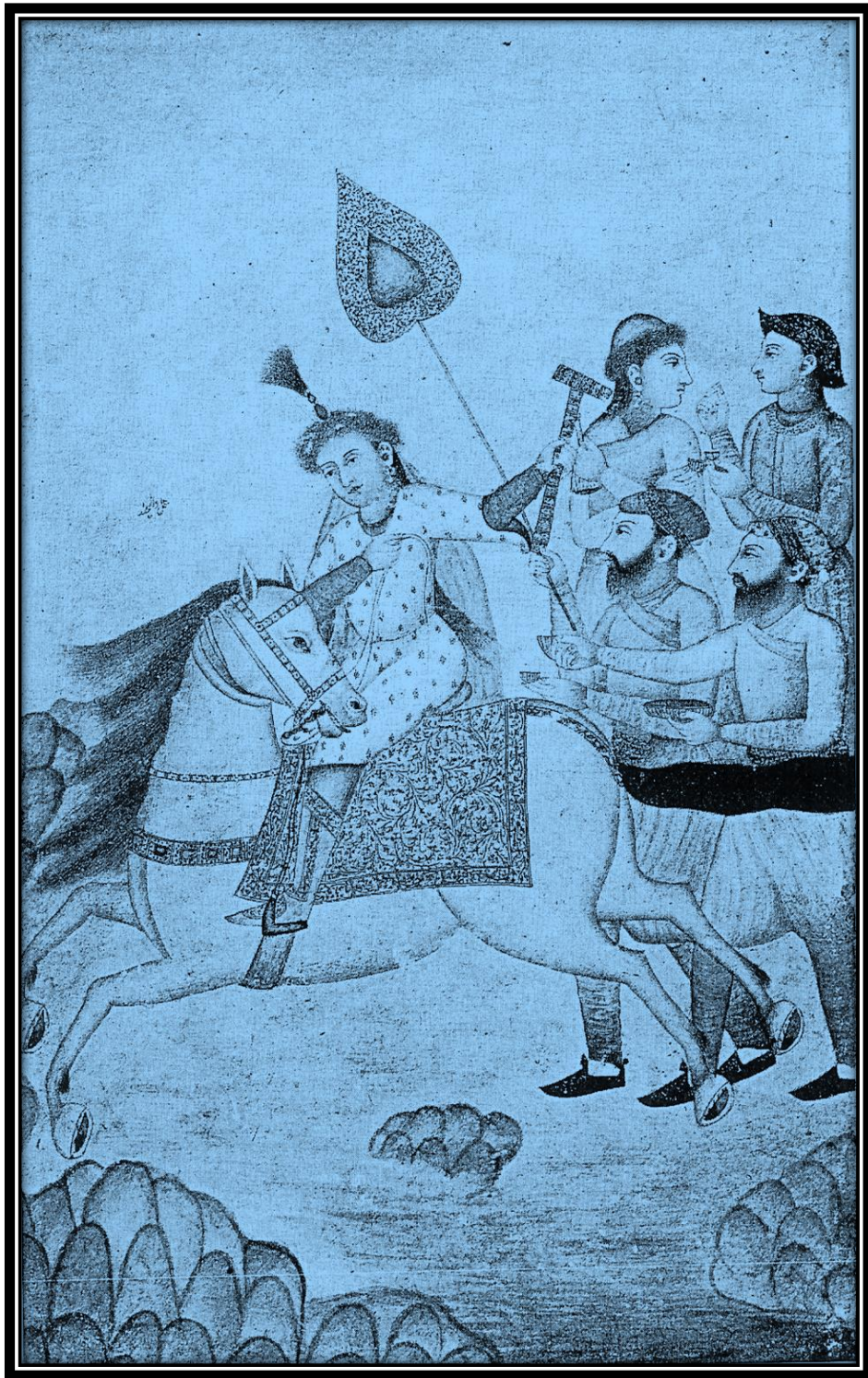


دار اشکوه



همسر امیر تیمور، دختر قازان خان، او به یاری همسرش در شهر سمرقند مجتمع مسجد، میدان و بازار سرپوشیده بزرگی ساخت که امروز نیز بنام مسجد جامع برپاست، بر سردر این مسجد تبارچنگیزی امیر تیمور ذکر شده است. (در تاریخ ترک، زنان متعددی بانام بی بی ثبت شده اند، از آن جمله اند، بی بی تورکه « دختر قوتلوق تورکه ن )

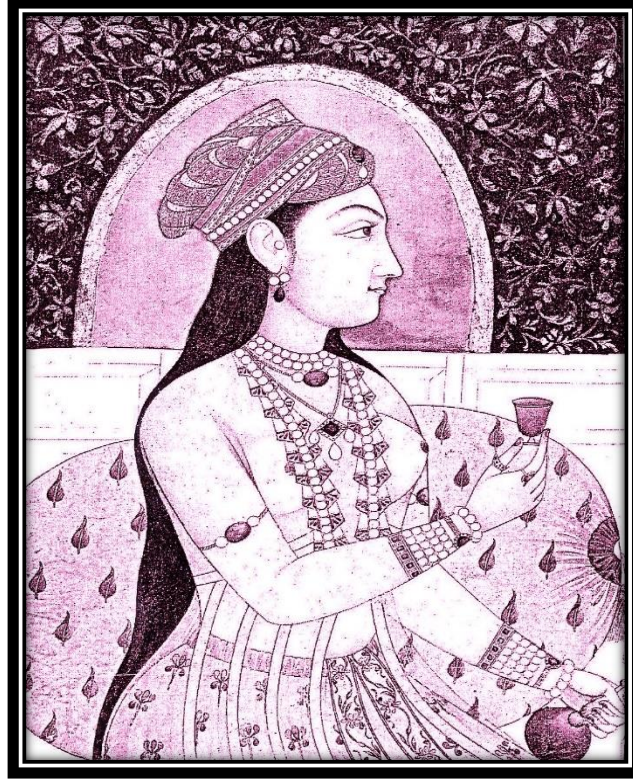




حمیده بیگم ، خانم همایون

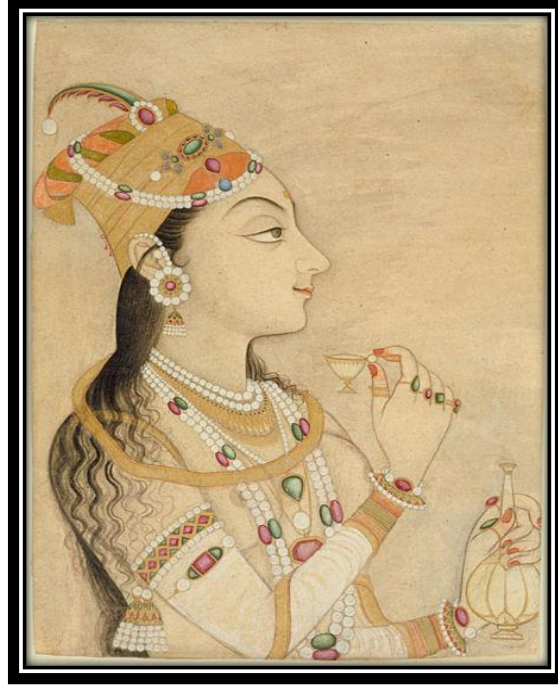


## نور جهان بیگم



جهانگیر

جلال الدین اکبر و جهانگیر



نور جهان بیگم ملکہ حسن و سخن



مقبرہ نور جهان بیگم در شاہ درہ لاہور



نه پر پروانه يابی نه صدای بلبلی

بر مزار ما غریبان نه چراغی نه گلی

(نور جهان بیگم)



ملکه نامدار افغانستان  
ممتاز محل که عمارت  
(تاج محل) یکی  
از عجایبات هفتگانه بنام  
وی آباد گردیده .

ملکه شهاب الدین شاه  
جهان و مادر جهان آراء  
بیگم



روشن آراء بیگم  
خواهر جهان آراء  
بیگم که در طول  
بیماری برادرش  
اورنگ زیب  
عالمگیر کنترول  
دولت را در دست  
گرفت .



شاهدخت زیب  
النساء بیگم  
مخفی  
دختر اورنگ  
زیب  
عالمگیر

گوهرشاد بیگم زوجه  
شاه سرخ میرزا  
مادر میرزا الوغ بیک  
و میرزا بایسنفر



زینت محل ملکه بهادرشاه  
ظفر از قوم سدوزائی آخرین  
وارث امپراتوری بابر در هند که  
هردوبه رنگون مرکز برما  
از جانب انگلیس ها تبعید شده  
بودند و بهادرشاه ظفر هم  
شاعروهم خطاط معروف بود ،  
نقاشی هنرمندان عصر باری ها  
، این عکس را جناب محترم  
داکتر عبدالقیوم بلال یکی از  
شخصیت های برازنده وطن  
و علاقمند به ادبیات و تاریخ می  
باشند ، برایم جهت نشر فرستادند  
، بگفته جناب داکتر بلال ، این  
چهره زینت محل را تقریباً پنجاه  
سال با خود نگهداشته بودند  
از جناب وارسته داکتر بلال قلبا  
تشکر.

علی م——ردان خان

## علی مردان خان

علی مردان خان اصلاً از تورکان آذربایجان و غالباً از جمع قزلباشان دوران حکومت صفوی در ایران می باشد .

علی مردان شخص مهم و کاردانی بوده که بدوران حکومت صفوی ها ، مطابق بدوره حکومت د ورشاه جهان تیموری منحیث والی قندهار مقرر گردید . زمانی که خبر شد که سیاوخش باقیادت یک لشکر چند هزاری از طرف حکومت صفوی جانب قندهار عازم می باشد ، برای علیمردان موضوع غیر مترقبه و خلاف میل او وانمود گردید .

شاید سیاوخش با سپاهی های چند هزاری ب فکر بر انداختن علیمردان خان ، از مقام ولایت می بود ، بهر شکلی که بود ، چون علی مردان از موضوع خبر گردید ، فوراً بتاریخ 1637 در شهر قندهار بروز جمعه خطبه را بنام شاه جهان باری خواند .

در همین وقت بود سعید خان صوبه دارو یا حاکم بایری در کابل ، بفرمان شاه جهان به قندهار رفت و با همکاری علیمردان خان ولایت قندهار را از دست صفویان پارس آزاد و به حکومت هند متعلق ساخت .

علی مردان خان سپس جانب هندوستان رفت ، و بدر بارشاه جهان مقام و منزلت بسیار یافت و لقب " امیرالامرای " برایش تفویض گردید ، و شاه جهان تحایف و بخشش های زیادی را بروی داد و علیمردان خان را یکی از غنی ترین شخصیت های دربار خود ساخت .

در آغاز ورود علیمردان در هند ، شاه جهان ، علیمردان خان را به صوبه داری ولایت کشمیر گماشت و دیری نگذشته بود که علی مردان خان را بکابل فرستاد .

تاریخ تقرر علی مردان خان منحیث صوبه دار کابل از جانب شاه جهان درشوال 1050 هجری قمری ، به عوض سعید خان بهادر ، آورده شده است که تا سال 1062 هجری قمری بدان وظیفه دوام داد .

علی مردان خان ، مرد لایق و ورزیده و صاحب ثروت زیاد بود ، وی در کابل بوقت حکومتش خدمات زیادی را انجام داد ، آبادی ها و عمرانات بسیار ساخت و چهارچته مشهور را او بنا کرد ، که بوقت حمله انگلیس ها در آن محل ، چارچته به آتش کشیده شد ، چهارچته از مشهورترین بازارهای کابل بود .

علی مردان خان درکابل باغی را ساخته بود که شهرت آن در همه جا رفته و زیبایی آن ورد زبانها گردید ، اگرچه باغ فعلازمیان رفته ولیکن تاکنون محله ای را بنام باغ علی مردان خان مردم کابل می شناسند که در آن باغ منازل مجلل و باشکوهی را آباد و تعمیر کرده بود.

درین باغ شاه جهان در سفر دوم خود ، چند روزی اقامت نمود ، در حمله عمرانات علی مردان خان که شخص بسیار با احساس و خدمتگار جامعه بود ، یکی هم پلی می باشد که در ولایت مشرقی بالای آب سرخاب آباد نمود ، و ازین قبیل عمرانات در هر جای مربوطات حکومتش خصوصا در کابل کارهای خوبی را انجام داده است .

علیمردان خان در سال 1067 هجری قمری مریض گردید و میخواست جانب کشمیر برود، لکن مرگ او را امان نداد و وفات یافت ، و در لاهور او را بخاک سپردند .

علیمردان خان اگرچه در کابل زاده نشده بود ، ولی کابل را همچنانکه ، بابر شاه متولد اندیجان و عموهای سمرقندی او دوست داشتند ، او نیز به کابل و آباد ساختن کابل عشق داشت داستان ثروت علی مردان خان ورد زبان کابلیان بود .

مردمان کابل فکر میکردند که ثروت و دارایی علی مردان خان بحدی زیاد است که اگر ده سال بمردم کابل بمصرف برساند ، خلاصی ندارد ، میگفتند که اگر علی مردان خان به سنگ دست بزند سنگ به طلا مبدل میشود .

تاجائیکه تصور میشود ، علی مردان خان همه پول و عایدات و خزانه قندهار را که به صفویان ایران تعلق داشت ، باخود بکابل آورد ، همچنان زمانیکه نزد شاه جهان رفت ، شاه جهان نیز بخشش های بسیار زیاد برایش داد ، که ثروت و دارایی او چند برابر گردید .

علی مردان خان شخصا انسان سخی و علاقمند در خدمت کردن بمردم بود ، از آن سبب او در کابل کارهای بسیاری زیادی را انجام داده که تاکنون درباره اش مقالات نوشته شده و افسانه هایش ، سینه به سینه انتقال یافته ، از بزرگترین و نامی ترین یادگارهای علیمردان خان همانا چهارچته کابل است .

زمانیکه علی مردان خان ، پل سرخاب مشرقی را ساخت ، در وصف او شاعری اشعار ذیل را سروده و بر لوح سنگی در کنار پل گذاشته و چنین آمده :

در زمان ثانی صاحب قران شاه جهان	بادشاهی دادگستر ظل و هاب و حید
خان عالی شاه علیمردان شد از بهر خدا	بانی این پل بفال فرخ و بخت سفید
سال تاریخش چو جستم از خرد داد این جواب	بانی این پل علیمردان شد از لطف حمید

( 1045 هجری قمری )

## افسانه سنگ فارس :

داستان ذیل را ارواح شاد اکادمسین پروفیسور داکتر عبدالاحمد جاوید در نشریہ رنگین به مدیریت جناب حیدر اختر در آخرهای دهہ نود عیسوی به طبع رسانیده بود ، و دلیل ثروتمندی علی مردان خان را کہ مردم بدان عقیده داشتند ، شرح داده است :

"بود نبود ، زیر چرخ کبود ، غیر از خدایچکس نبود ، هر چه رفتیم راه بود و هر چه کندیم چاه بود، جوانی بود خوشکل ورشید ، آزاده و جوانمرد بنام علیمردان کہ چهار صد و اندک سال پیش در شهر جنت نظیر کابل زندگی میکرد. پدرش از سرشناسان و برآوردگان روزگار خود بود از ملت کرد و از قوم ریکا بود . آورده اند علیمردان روزی در عنفوان جوانی چنانکہ افتد ودانی ، بر لب دریای کابل کہ از کنار خانه اش میگذاشت به گشت و گذار برآمده بود ، حینیکہ به چپ و راست سیر میکرد ناگهان چشمش کہ به هفت دختری پری پیکر و خوش اندام افتاد کہ با بدنهای سپید چون بلور ، زلفهای افشان چون آبشار و چشمان سیاه چون زاغ ، سرگرم آب بازی بودند، در میان این مهرویان شناگر دختری بس زیبا و پری چهره بیش از همه جلوه گری داشت کہ بی اختیار صبر از دل علیمردان ربود و علیمردان یک دل نہ صد دل عاشق آن دختر شد. پس از لحظه ای ہمینکہ خواست بہ آنها نزدیک شود و آن راز مگورا آشکار سازد، جملہ دختران بہ کبوتران سپید مبدل گشتند و یکایک بہ پرواز افتادند و در اندک زمان در کرانه های افق نا پدید شدند ، علیمردان چون پیکره بی روحی مات و مبهوت ماند ، هر چند انتظار کشید دیگر اثری از آنان ندید. از آن هنگام ببعد چندین روز از بام تا شام بہ سراغ گمشده بر آمد ولی بویی از آن پرافشاندہ نشنید ، عشق آن صنم گریزیا ، چنان دل و جانش را سوخت کہ شب و روز آرام نداشت ، این امر رفته رفته تا بدانجا کشید کہ علیمردان از ناله و از مویہ چون موی گشت ، پدر و مادر کہ حال پسر را بدین منوال دیدند بر سر آن شدند کہ هر چه زود تر بہ درمان یگانه فرزند خود بکوشند ، لیکن متاسفانہ ہمہ طبیبان ، ستاره شناسان و تعویذ گران از علاج وی عاجز آمدند و جز در بار خدا دیگر ملجا و امیدی برای آنان باقی نماند ، روزی پدر علیمردان بہ تصور اینکہ مبادا پسرش دل بگرو عشقی گذاشته باشد ، نزد او رفت و راز دل او را جوینا شد علیمردان چون چاره را حصر دید ناگزیر پرده از روی اسرار برداشت و آنچه را رفته بود بازگفت . این بار پدر علیمردان موضوع را با خویشایان و دانایان در میان نهاد و مصلحت آنان را جست ، همگان باتفاق نظر دادند کہ علیمردان باید با دختری کہ در شکل و صورت همطراز پریان کوه قاف و یاهم سنگ فرشتگان آسمان باشد ازدواج کند ، آنگاه شاید عشق سوزان گمشده را فراموش نماید و حال از دست رفته را باز یابد ، طلبکاران و خواهشگران بہ هرسو



به جستجو بر آمدند ، هر جاکه حدیث زیبایی را می شنیدند به سراغش می رفتند ، خلاصه تمام دوشیزگان شهر را یک بیک به علیمردان نشان میدادند ، ولی هیچکدام مقبول طبع نادره پسند او نمی فتاد . سرانجام دختری را درخانه پیرزنی سراغ دادند که از نظر صورت و سیرت ، حسن و جمال طاق بود و یگانه آفاق درست شبیه کسی که در شاه نشین چشم علیمردان نشسته بود ، مادامیکه علیمردان این دختر را دید از دل و جان پسندید و مانند کسیکه جگر گوشه خود را باز یافته باشد شاد و مسرور گشت ، پدر و مادر علیمردان از این حسن اتفاق خشنود شدند و بی درنگ ترتیب محفلی را برای جشن عروسی فرزند شان گرفتند ، آواز خوانان ، قوالان و رامشگران را از هر گوشه و کنار گرد آوردند ، کوی و برزن را چراغان کردند ، خوازه های و آذین ها بستند و بزم های شاهانه آراستند ، هفت شب و هفت روز شادی کردند و پای کوفتند .

اندک زمانی پس از شب زفاف ، علیمردان پژمرده و افسرده بنظر میخورد و زمان بزمان زرد تر و زار تر میشد تا آنجا که دیگر آثار طراوت و نشاط جوانی در سیمایش باقی نماند . پدر و مادر علیمردان بار دیگر داروگران ، فالگیران و رمالان را فراخواند تا بدرمان نور چشم بپردازند . ولی همه از تشخیص مرض و صورت درمان شان خالی کردند ، زیرا علتی در وجود او نمیدیدند که باعث آنهمه درد و آزار باشد . پدر و مادر علیمردان دست بدامان اهل و دل و صاحبان حال زدند و التماس نمودند تا مگر دعای نیمه شبی کارگرافتد اما سودی نبخشید . فالگیران طالع او را دیدند ، تعویذ کران نزله و هیکل بستند ، ستاره شناسان به احوال کواکب پرداختند ، پزشکان انواع معجون و مفرح ترتیب دادند ، بهمه حال نه سحر و افسون و نه دعا و ثنا ، نه دارو و دوا هیچکدام اثر نبخشید ، گویند روزی مردی ژولیده مو و باخدای درکسوت درویشان اما نه به صفت ایشان ، بدر منزل علیمردان آمد و به او گفت : جوان ! من از راز و سروحال تو آگاهم و آنچه را که شرط بلاغت باتو میگویم ، زنهار ! این راز سربه مهر را با کسی در میان ننهی ..... علیمردان که کاسه صبرش از غصه و سودا لبریز شده بود و چنین روزی را از خدا میخواست ، به او وعده داد آنچنان که بخواهد به حرف او کند ، درویش گفت: رگ و ریشه همسرتو از نسل و تخم آدمی زاد نیست ، یا از جنس فرشته و همزاد پری است و یا از دهای آتش ، نفس بصورت نیروی زیان آور در درون او حلول کرده است ، برای اینکه به سخن من باور کنی امشب طعام را پرنمک و شور کن و خود نیز قسمتی از بدنت را پاره کن و بران زخم مقداری از نمک بپاش تا خوابت نبرد و همه شب را بیدار بمانی درو پنجره را هم سخت محکم بربند و درو ثاق هم قطره آبی مگذار ، آنگاه منتظر باش تا چه پدیدار آید . علیمردان چنان کرد و مترصد احوال شد ، نیمه شب که سکوت گرانباری فضای خانه را فرار گرفته بود ناگهان علیمردان دید که قسمت بالایی بدن همسرش بشکل پیکریک از دها پرنفش و سیاه رنگ ، مهیب و ترسناک مبدل گشت و آرام آرام از بستر لغزیدن گرفت در تاریکی شب چشمان آن سیه مار چون شعشه فانوس برق میزد و از دهنش شراره های آتش چون آذرخش فلکی باد میسوزید و شعله شعله افشان میگشت . علیمردان بخت برگشته خیره خیره مینگریست

وزار زارمیگریست اژدها پنجره را شگافت و خود را به آب رود خانه رساند . امواج برقص آمد و او را سرزیرآب کرد و بعد از آنکه مشک مشک آب آشامید ، لرز لرزان برگشت و خود را درهم پیچید و به بستر آرمید . علیمردان از هیبت و صلابت اژدها و تماشای ماجرا از حال بگردید و موی بر اندامش راست ، رنگ از چهره زعفرانی او پرید و از شدت وسوسه و هراس نزدیک بود زهره اش بترکد ، دم فرو بست و هیچ نگفت ، فردای آنروز درویش باز آمد و از او جریان را پرسید ، علیمردان ما چرا را سراپا بیانکرد ، سپس درویش گفت : باری از همسرت بخواه که به دست خود نانی در تنور بپزد چون از چهره و نژاد پریزادگان است به هیچوجه حاضر نخواهد شد به آتش نزدیک گردد اما سعی کن بهر نحویکه ممکن باشد او را واداری که دم تنور برود و همینکه فرصت یافتی او را به آتش فرو انداز هرچه الجاح وزاری کرد ، امانش مده و همچنان سرتنور را محکم بر بند که راهی برای نجات و فرار باقی نماند . علیمردان بدامن زنش نشست و او را خواه خواه راضی ساخت تا نانی در تنور زند ، زن که عرصه را حصر دید بر فور چاره ای بر اندیشید و آستینچه ضخیم و بلندی بردست کشید تا از گزند آتش در امان باشد اما همینکه نزدیک تنور شد و خواست زغاله را بر تنور بزند ، علیمردان از جابر خاست ، نام خدارا بر زبان آورد و او را در آتش نگوئسار کرد و تخته سنگی گرانی را که طلسم گشای بود بروی تنور گذاشت . هر چند زن داد و فغان کرد علیمردان کمتر شنید و اصلا اعتنا ننمود ، زن نالان و گریان میگفت : باری مرا از تنور بیرون کن من راز و رمز مهمی را بتو فاش خواهم کرد که سلامت و سعادت تو بدان بسته است ، اما علیمردان به هیچ وجه تن در نداد و راضی نشد ، فردای آن روز آن مرد بجا رسیده باز آمد قصیه را پرسید و از شنیدن ماجرا خوشحال شد .

هر دو به اتفاق سرتنور را باز کردند ، دیدند که بدنه زن کاملاً خاکستر شده است و در میان توده خاکستر دوپاره سنگی ، یکی بزرگ و دیگری کوچک چون لولو لالا میدرخشید ، یکی از این سنگها نموداری از خود زن و دیگرش نشانه جنین چند ماهه اش بود ، درویش دانه سنگ بزرگ را خود برداشت و کوچک را به علیمردان سپرد و گفت : اینکه میبینی سنگ فارس است بهرچه زده شود زرانود میگردد و حتی اگر به آهن آشنا شود آنرا بصورت طلای ناب در میآورد :

آهن که به پاس آشنا شد      فی الف و بصورت طلا شد

خورشید نظر چو کرد بر سنگ      تحقیق که لعـل بی بهاشد

زود باشد که ثروت هنگفتی ازین رهگذر بدست آری و بمرادت برسی ولی هرگز مردان خدا و نفس گرم شان را از یاد نبری ، بکوش تا این اندوخته را در راه خیر جاری و فیض عام ، طریق حق و نفع خلق بمصرف برسانی ، این بگفت و از نظرها نا پدید شد ، علیمردان پس از آن نفسی به راحت کشید ، سنگ را به آنچه که در دسترس داشت بزد ، همگی به طلا مبدل

شد ، علیمردان که از خوشحالی دست از پا نمی شناخت از این تجربه و آزمایش بغایت شادمان گشت و دیر نگذشت که خزاین آراست و ثروت عظیمی فراهم آورد .

بقول خاقانی از نقره دیگدان زد و از زرآلات خوان ساخت یکی میگفت علیمردان به کان زرویان زابلستان دست یافته ویا گنج قارون شکافته ، دیگری میگفت این همه فیض و فیاض را از شب زنده داریها و از برکت شب پرمیمنت قدر بدست آورده است و .... علیمردان بر قور طرح بازار شهر کابل و با چارچوک آن که بنام " چارچته " ( در هندی جهته بمعنای بخش و حصه است ) یا چهارسطح معروف است به تقلید از تصویر شهر شوش که بشکل باز و از شهر شوشتر که بشکل اسب بود ، بصورت اژدها ریخت .

مسجد چوک را بجای سر اژدها ورسته بازار را چون پیکراژدها ، چوک ها را بصورت یال و دم و دست و پای اژدها آباد کرد ، اما سالها بعد که تندر آسمانی فروبارید و برف سیمین و سنگین آغشته بار که های خون که هنوز در عرف از آن بنام برف خونی یاد میکنند شهر را فراگرفت و ازدامنه های کوه های پر برف کابل ، سیل های دراز آهنگ پیچان و زمین کن سرازیر شد ، زلزله معروف به زلزله کلان در طول چهل روز بالرز و گذرهای لحظه به لحظه خود شهر را چون گهواره ناز جنبانید ، بر اثر تکان همین زلزله بود که سقف مینا فام تخته ها و پایه های زراندود دکانهای شهر با پنجره های نفیس و شبکه کارش آسیب فراوان دید و رفته رفته چنان به ویرانی گرایید که دیگر هرگز روی آنهمه تزیین و تذهیب زیبایی و ظرافت را ندید با کاخها و باغها که در ژرفنای چاکها و شکافهای زمین چون گنج و خزانه قارون که بجای خود تمثیلی است از سرمایه دار فیض نارس و خدا ناترس فرو رفت و با درخت های کهن سال که بیخ و بن آن در لاودرز زمین نا پدید شد فقط شاخ های پر برگ و بارشان چون تاج سبزی به تارک زمین جلوه گری " رابرت " بقایای این بازار پر آوازه را به خونخواهی دولت مداران خود " مکناتن و برنس " با خاک سیاه یکسان ساخت ، و به آتش کشید ... این همان زمان بود که مردم شهر میگفتند : کابل جان در گرفت دود اش بر آمد ...

داستان زن علیمردان خان در میان مردم کابل زمین ، زبان زد عام و خاص گردید ، هر راوی به هر شکلی داستان را به شنوندگانش شرح میداد ، در مجله ( لمر ) سالها پیش که به مدیریت ارواح شاد غلام عمر شاکر در کابل نشر میگردید ، شخصی بنام ابوالفرحت ، درباره علیمردان خان نوشته ای دارد ، که با آن داستان ، استاد جاوید اندکی فرق دارد ، وی میآورد: (( علیمردان همین کار را کرد نصف شب ملتفت شد که زنش برای آب برخاست و چون در خانه آب نیافت بنا بران سر و تنه خود را از ارسی بیرون کرده بدریا رسانید و آب خورد و دوباره بجای خود آمد ، یعنی در حالیکه نصف تنه وی در خانه بود ، نصف دیگر را شاید تا مسافه دوسه صد متر بیرون کرده بود (....) اینک باینصورت علی مردان خان سنک فارس را

بدست آورد ، این افسانه تقریباً چهل سال قبل ( این تاریخ حالا شاید به هشتاد سال پیش تبدیل شود ) به قلم دانشمند محترم رشتیا در مجله کابل به طبع رسیده است " ( ص 24 و 25 لمر ) در مجله مذکور بعضی سخنان دیگر در مورد علیمردان خان و باغ علیمردان خان و صفات دیگر او سخن ها گفته شده است که آوردن آن خالی از مفاد نمی باشد .

حدود باغ علی مردان خان را چنین می آورد که " باغ علیمردان مانند اکثر کوچه های کابل از کوچه های کهن است که از آبادی آن در حدود سیصد و چهل سال میگذرد ، باغ علیمردان خان به سمت جنوب دریای کابل و قسمت شرقی پل نادر پشتون یعنی پل خشتی ، تا حدود مسجد عیدگاه واقع است ، مسجد عیدگاه ، مسجد حوض ریکاخانه ، مندوی سابقه خربوزه ، و همچنین کوچه جنده سردار جان خان ، از دوسه طرف این کوچه را احاطه کرده است . وجه تسمیه باغ علیمردان این است که علیمردان خان امیرالامراء پسر گنج علی خان در همین قسمت باغی و خانه داشت (.....) آبادی های زیادی از وی بجا مانده است که تاریخ فقط همین کوچه و پل سرخاب و چارچته کابل را قید کرده است (....) حریق چارچته داستان دیگری دارد و آن اینکه کیو ناری بطور سفیر یاوالی کابل مقرر بود و در بالا حصار سکونت داشت ، در آن موقع مردم نسبت به ازدیاد معاش خویش یاد داشتی به کیوناری داده بودند که یا کیوناری به آن ترتیب اثر نداد و یا اینکه زیر غور بود ، بهرحال داود شاه خان سپه سالار تره خیلی از موقع استفاده کرده احساسات مردم را علیه کیوناری برانگیخت و گفت دسته جمعی به بالا حصار بروید و خواهش خود را بصدای بلند تکرار کنید . موقعیکه یکعده مردم برای حمله و تعرض آمده اند و لهذا دست و پاچه گردیده برای پراگنده ساختن مردم از برج سمت غربی بالا حصار چند فیر تفنگچه بعمل آورد که در همانجا یک نفر جابجا هلاک شد و دو نفر دیگر زخمی گردید ، این واقعه مردم را به شور آورد و باغیظ و غضب به بالا حصار حمله کردند ، کیوناری که موج غضب مردم را دید فهمید که جان به سلامت نمی برد ، بنا بر آن قلعه را آتش زد ، اینک بانتهام قتل کیوناری چارچته کابل توسط باروت به هوا پرانده شد ، بعد ها در او اواخر امیر شیر علی خان دو باره چته های کابل تعمیر گردید و تا سالهای 1322 هم پا برجا بود ، در باغ علی مردان نیز منازل باشکوهی وجود داشت . میگویند خانه های علی مردان خان در آن زمان بقدری عالی بود که شاه جهان در سفر دوم خود به کابل چندین روز در آن استراحت کرده است ، خلاصه اینکه علیمردان خان در آن زمانه ها هم از حیثیت ثروت و هم از حیث اقتدار بزرگترین شخصیت بود و بنا بر آن این گذر بنام او مرسوم گردید که تا حال وجود دارد . از نظر معماری مترقی ترین دوره ، دوره مغولی ( تیموری یا بابابری ) است که تعمیرات به سبک و استایل خاصی آباد میگردید . علی مردان خان علاوه بر شخصیت سیاسی و نظامی در فن مهندسی نیز صاحب نظر بود ، چنانچه عقب مسجد عید گاه که یک زمین چمنی بود و اکنون در آن آبادی های بوجود آمده ، سابقاً چند داش خشت وجود داشت که سالهای ( 1315 ) در آن خضت می پختند به اساس نظریه علمی مردان خان ساخته شده بود که خشت های مربع در آن پخته می شد





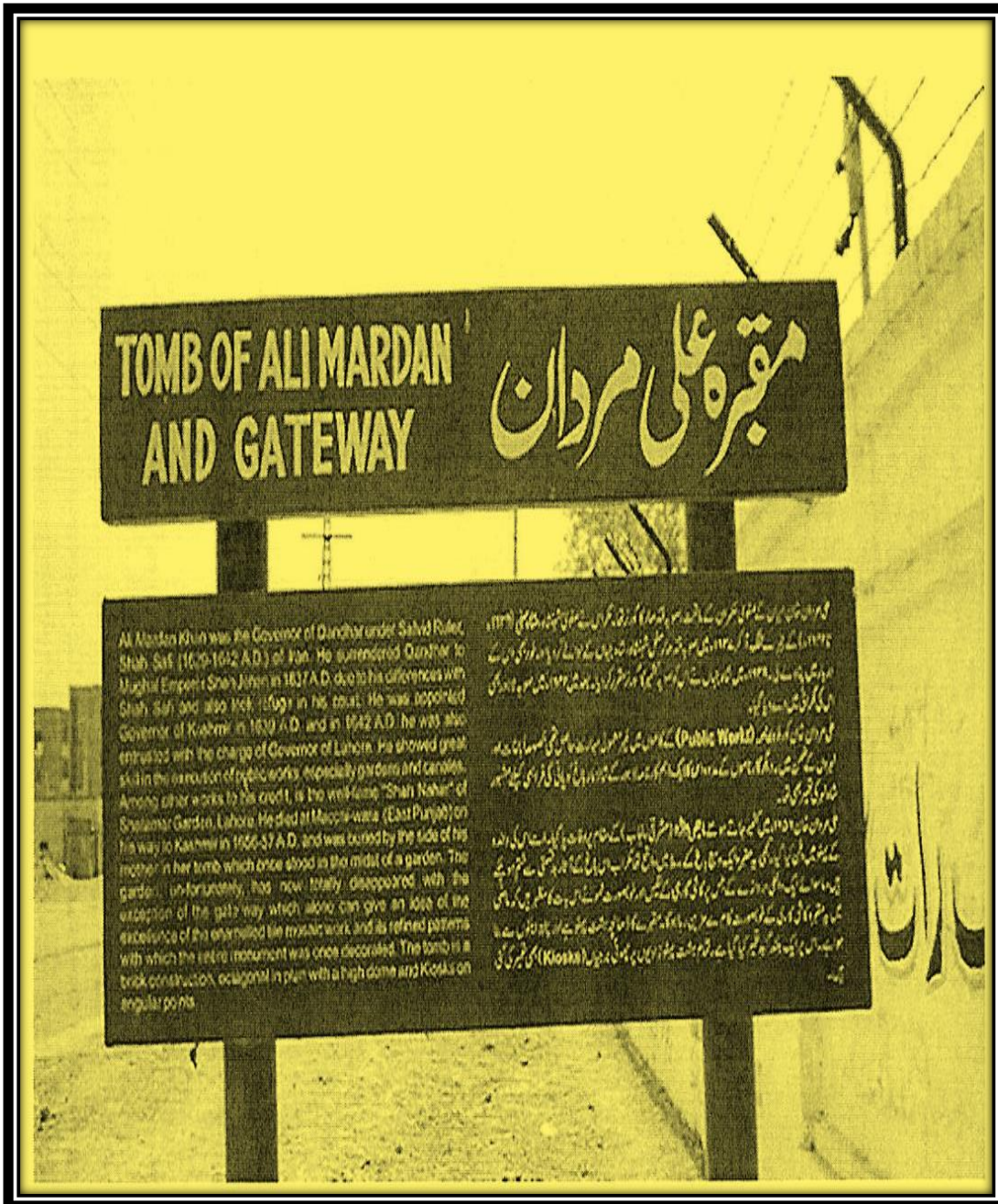


داخل عمارت مقبره



نمای بیرونی مقبره علی  
مردان خان





### چهارچته

این بازار سرپوشیده ، که بدوران شاه جهان امپراتور تورک تیموری که در سرزمین ما و هندوستان شهنشاهی مینمود ، توسط علیمردان خان ساخته شده است :

مرحوم میر غلام محمد غبار در کتاب افغانستان در مسیر تاریخ چنین مینویسد :

( نه سال بعد علیمردان خان حاکم صفوی قندهار که سیاوخش باهشت هزار سپاهی از دربار صفوی به قندهار اعزام گردیده ، او چنین چیزی نمیخواست . پس در سال 1637 در شهر قندهار خطبه بنام شاه جهان خواند .

سعید خان حاکم بابر کابلستان بفرمان شاه جهان به قندهار رفت و سپاه فرستادگی ایران را در کنار رود ارغنداب در هم شکست و به این صورت ولایت قندهار مربوط هندوستان گردید.

هنگامیکه شاه جهان در 1639 خود بکابل آمد ، علیمردان خان حاکم سابق قندهار را به حکومت کابل گماشت و همین شخص است که چهارچته منقش و مشهور کابل را با باغ علیمردان بساخت ، و بعد ها در قرن نوزده این چهارچته از طرف قشون مهاجم برتانیه سوخته و منهدم گردید ) ( ص 299 افغانستان در مسیر تاریخ )

استاد آصف آهنگ مینویسد :

" چوک کابل به اصطلاح ناف شهر بود ، و عابرین به هرستی که میرفتند از چوک میگذشتند. چهارچته و چته های آن باسقف پوشیده و بلند با آئینه کاری و چوبکاری که توسط معماران و صنعتگران معروف با هنرمندی و ذوق عالی ساخته شده بود ، دیدنی و تماشایی و از آبدات تاریخی کشور ما به شمار می آمد .

چوک و چته هایش از مزدحم ترین نقاط شهر بود ، بر علاوه دادوستد تما اعلانات و اشتهاات در چوک و چته هایش نصب میگردد . هرستون و خشت آن خاطره ها دارد ، خاطره های وحشتناک ، خاطره های غم انگیز و خاطره های شیرین .

امیر عبدالرحمن خان شاه جبار وزیرک ، توسط جاسوس هایش همیشه اخبار و اطلاعات خود را از چوک بدست می آورد و هر تصمیمی که میگرفت پیش از آنکه مورد عمل قرار بدهد میگفت ببینید که در چوک میگویند .

چوک را با چته هایش مانند گنبد کوتوالی و کوتی لندنی ناشیانه ویران کردند .





چارچہ تہہ کابل

آری چوک باچته های زیبایش و با آن فرازونشیب هایش و به آن حوادث تاریخی اش  
بخاک یکسان شد که نشانی از آن برجا نماند " ( ص 214-215 کابل قدیم ، آهنگ ).

استاد آهنگ در وصف چارچته علاوه مینماید :

" چارچته که توسط علمیردان خان اعمارگر دیده بود ، از شاهکارهای عصرخویش بود ،  
همه کنده کاری و آئینه بندان بوده که در زمستان از برف و باران در امان بوده و در تابستان اثری  
از گرم نبود .

چته های سرپوشیده و بلند که از دو طرف آن روشنی از لابلای آئینه بدرون بازار میریخت  
تماشایی بود ، چوک کابل به اصطلاح نقطه پرکار شهر بود ، هرگاه از شمال به جنوب و یا از  
شرق به غرب میرفتند ، کوتاهترین راه و مرکز شهر چوک کابل بود " ( کابل قدیم ص 3 ) .

پروژه تعمیر مجدد چهارتخته :

نگارنده این سطور در صنف چهارم دوران فاکولته در قسمت نقاشی از طرف ریاست  
فاکولته رسماً در ساعات خاص به شاگردی یک نقاش امریکایی بنام خانم ری ، ان ، رایت  
درباختر آژانس فرستاده شدم بعد از فراگیری آرت تجارتي ، پیش از اینکه به امریکا بروم ،  
مرا با یک خانم نقاش امریکایی دیگر بنام آرلین فرید من ، معرفی نمود تاگاه گاهی طرز نقاشی  
رنگ روغنی را از وی بیاموزم .

خانم آرلین لیدر من فرید من ، خانم رئیس خارجی فاکولته انجینری پوهنتون کابل بود ،  
البته از وی بسی چیزها آموختم .

خانم فرید من ، پروژه ای را سردست داشت که میخواست از روی بعضی اسناد ،  
چارچته کابل را دوباره آباد نماید ، من کم تجربه و بی معلومات بودم ، از تماس با وی ،  
در خصوص تاریخچه و طرز ساختمان و موقعیت چارچته اندک - اندک آشنا شدم ، خانم  
مذکور اعضای مورد مشورتی و مدیره را از شخصیت های پرنفوذ و با قدرت انتخاب نموده بود  
تا بوقت آباد کردن دوباره چارچته کسی نتواند ، موضوع را از میان ببرد .

خانم فرید من در خصوص پروژه مذکور با مشاورانی ، وزارت خارجه و بعضی موسسات  
دیگر خارجی و داخلی موضوع را در جریان گذاشت ، و پلان پروژه او مکمل گردید ، تکمیل  
پروژه او زمانی بود که مدت کارش در کابل پایان رسیده بود ، و به امریکا برگشت .

سالها سپری شد ، شاهی به جمهوری ، جمهوری دیکتاتوری کمونستی و آن به حکومت مجاهدین و طالب ها رسیده ، من نگارنده نیز درین میان مهاجرشدم ، وبه امریکا آمدم ، باخانم فرید من که استادم بود واحترام زیاد برایش داشتم ، دربین همه سالها ی فوق الذکر، تماس نداشتم ، اما نام مکمل ومحله سکونتش را بیاد داشتم ، وازطریق تلیفون همدیگررا دریافت کردیم ، وی خیلی خوشحال بود که من بعد ازهمه واقعات وتغییرات زنده مانده ام .

درسال 2012 م تصمیم داشتم تا کتابی را بنام "کابلیان و کابلستان " بنویسم ، چونکه عکس های بسیار زیادی را ازکابل با خود داشتم وازطرف دیگربعد ازدوازه سالگی ، درکابل نشوونماکرده بودم وکابل برمن حق زیاد داشت .

چون کلمه چهارچته درنوشته ها آورده شد ، فوراً درذهنم خطورنمود که خانم آرلین لیدرمن فرید من در آن باره ، کارکرده است ، باوی درتماس شوم تادر صورت مکان ، کارپروژه ویلان چهارچته را برایم بفرستد .

ازبخت نیک آن استاد نیک اندیش وافغانستان دوست که نامهای دوپسرش را بنامهای تیموروکریم گذاشته بود ، یک کاپی ازپروژه اش را برایم فرستاد ، که اینک جهت آگاهی دفترفرهنگی شاروالی کابل موضوع را برایشان توضیح نمودم ، تا باشد ، درآینده پروژه مذکوربه همکاری ممالک دوست مخصوصا ایالات متحده آمریکا ، احیاگردد ، ویک باردیگر کابل ویران شده را ، زیبا تر جلوه دهد .

AN INTRIM PROPOSAL FOR THE  
RECONSTRUCTION AND RESTORATION  
OF THE CHAR CATTI BAZAR

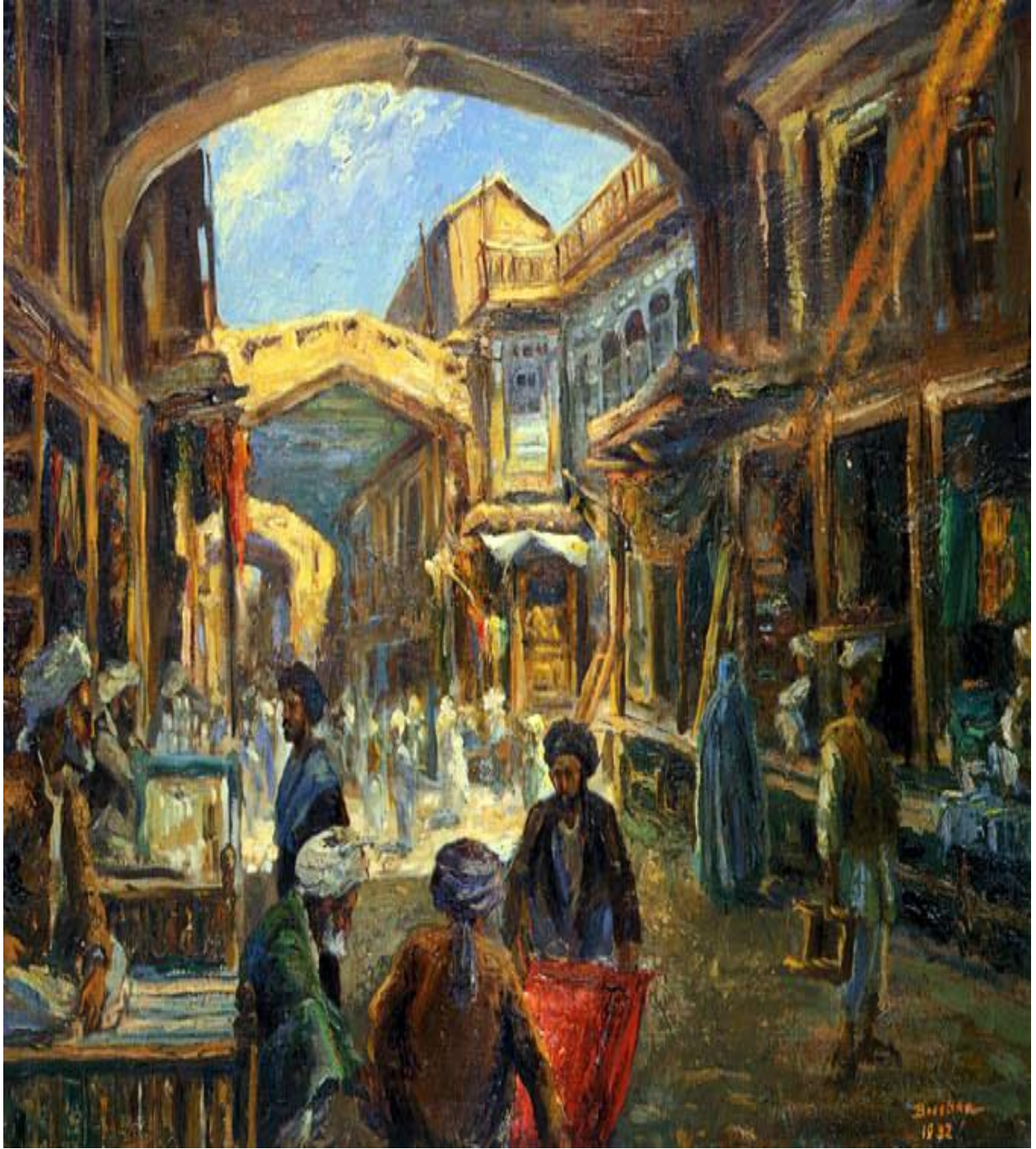
FROM THE AFGHAN TOURISTS ORGANAZITION

PREPARED BY ARINE LEDERMAN FRIEDMAN  
COORDINATOR FOR THE CHAR CHATTA PROJECT

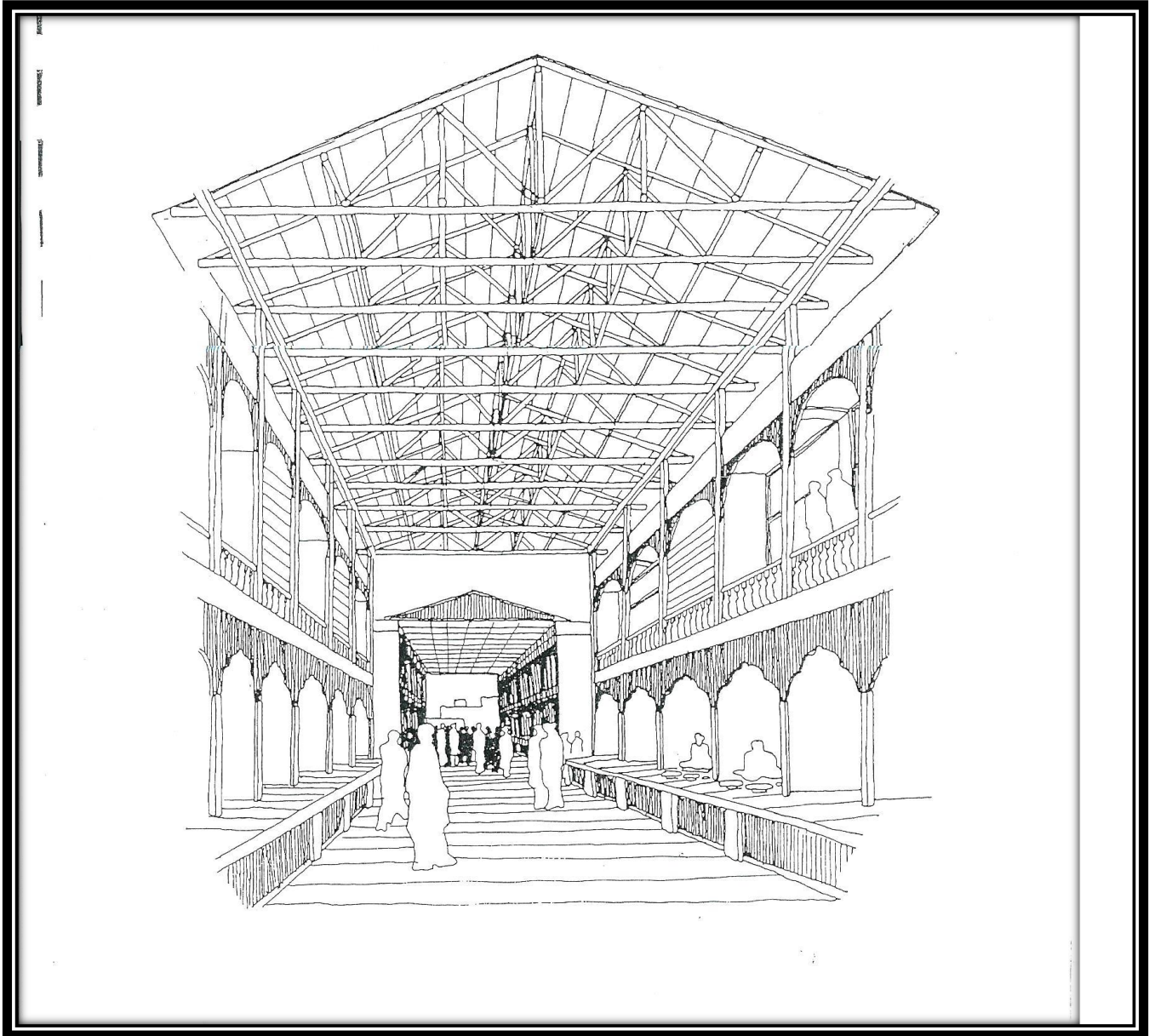
December 1971

پروژه چهارچته توسط خانم آرلین لیدرمن فرید من



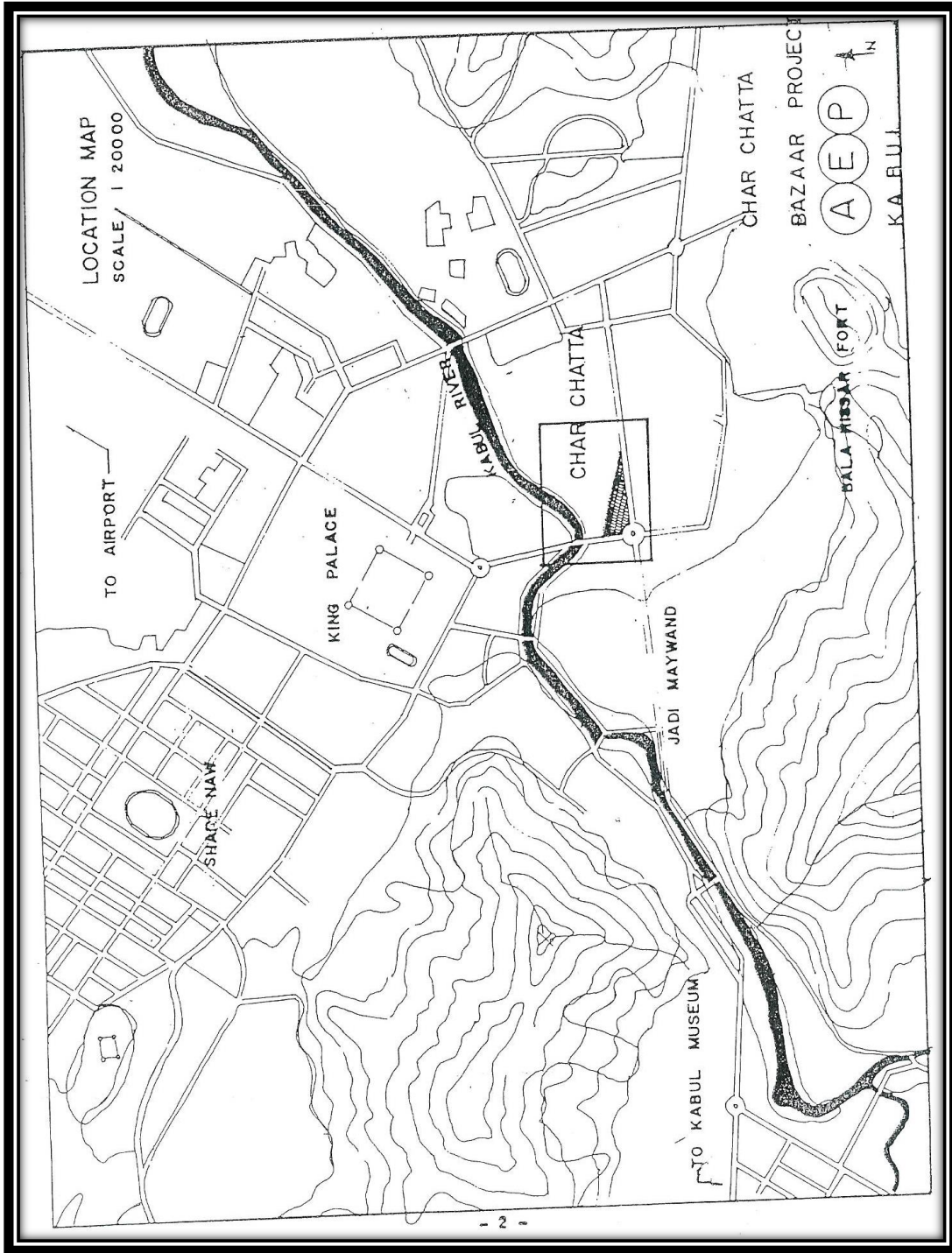


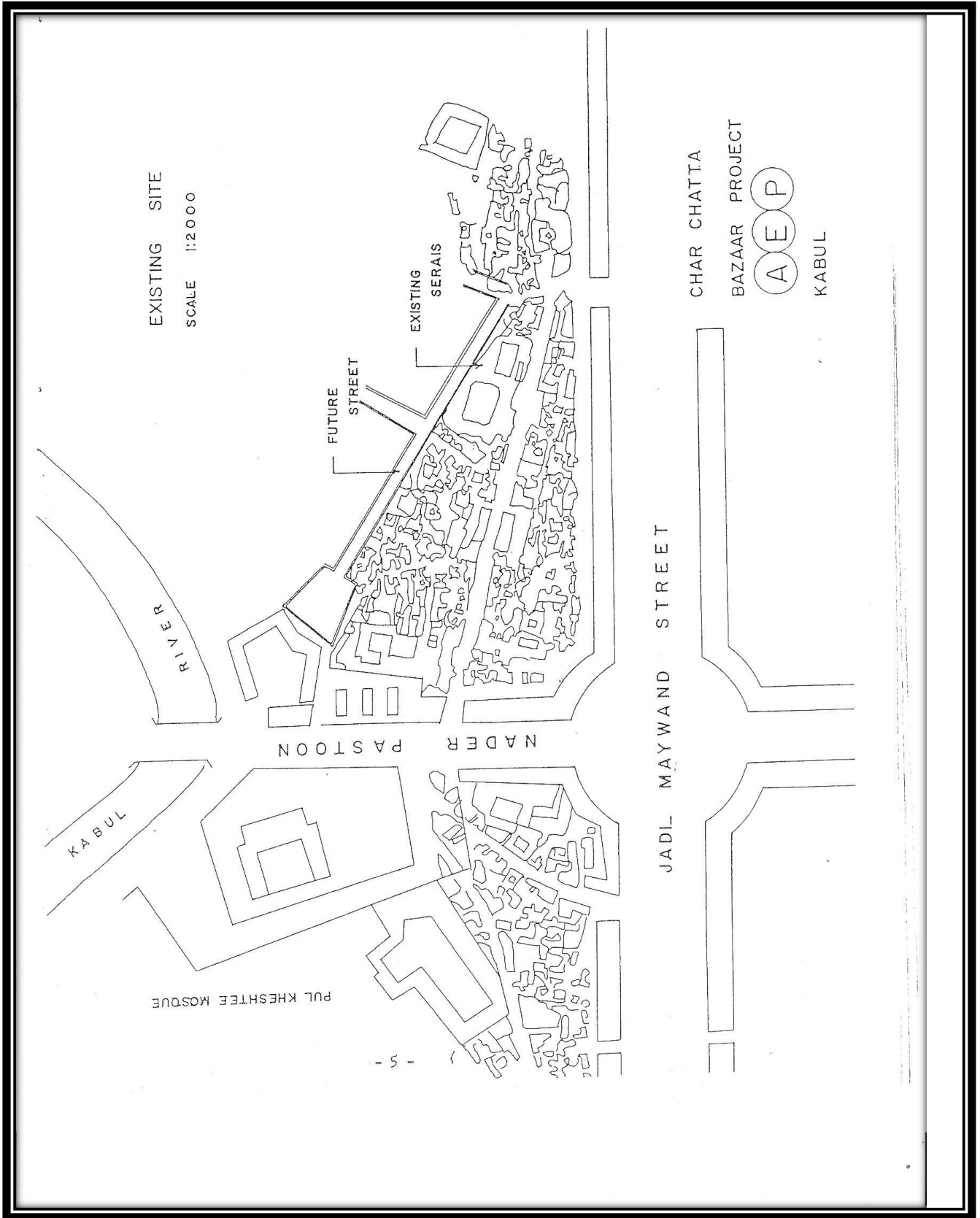
چهارچته ————— ؤه كابل



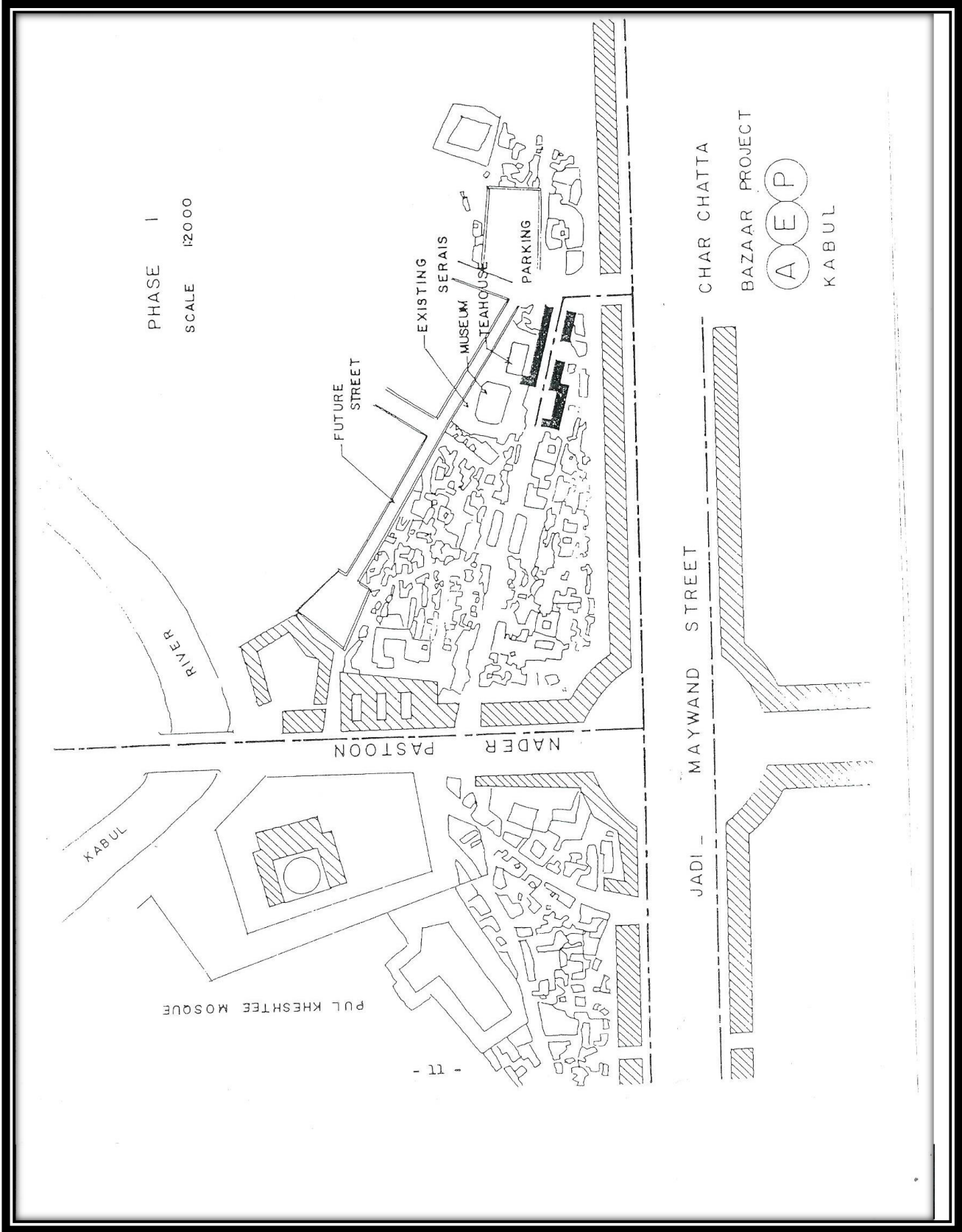
AN ARTIST'S CONCEPTION OF THE RESTORED CHAR CHATTA BAZAAR

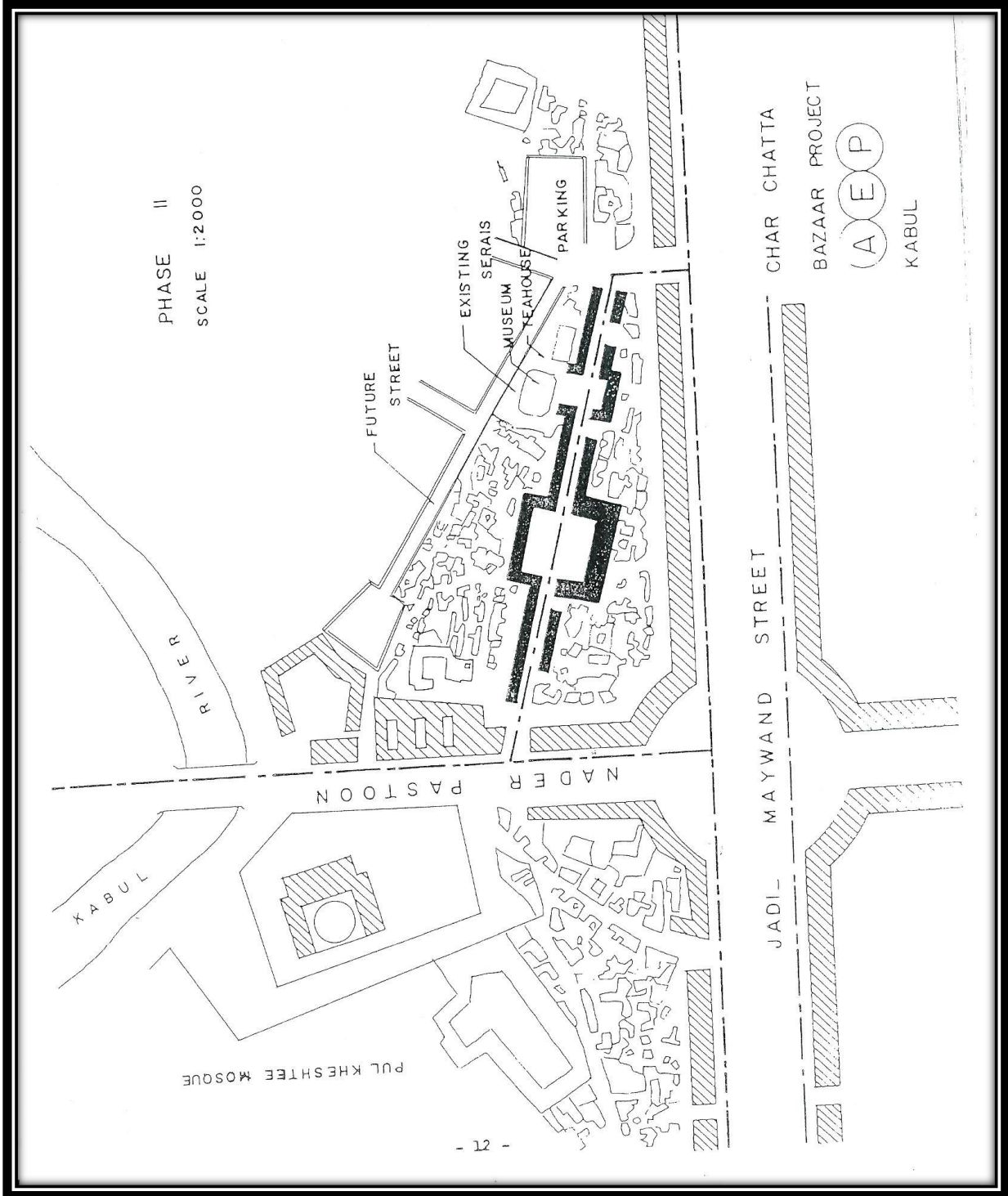


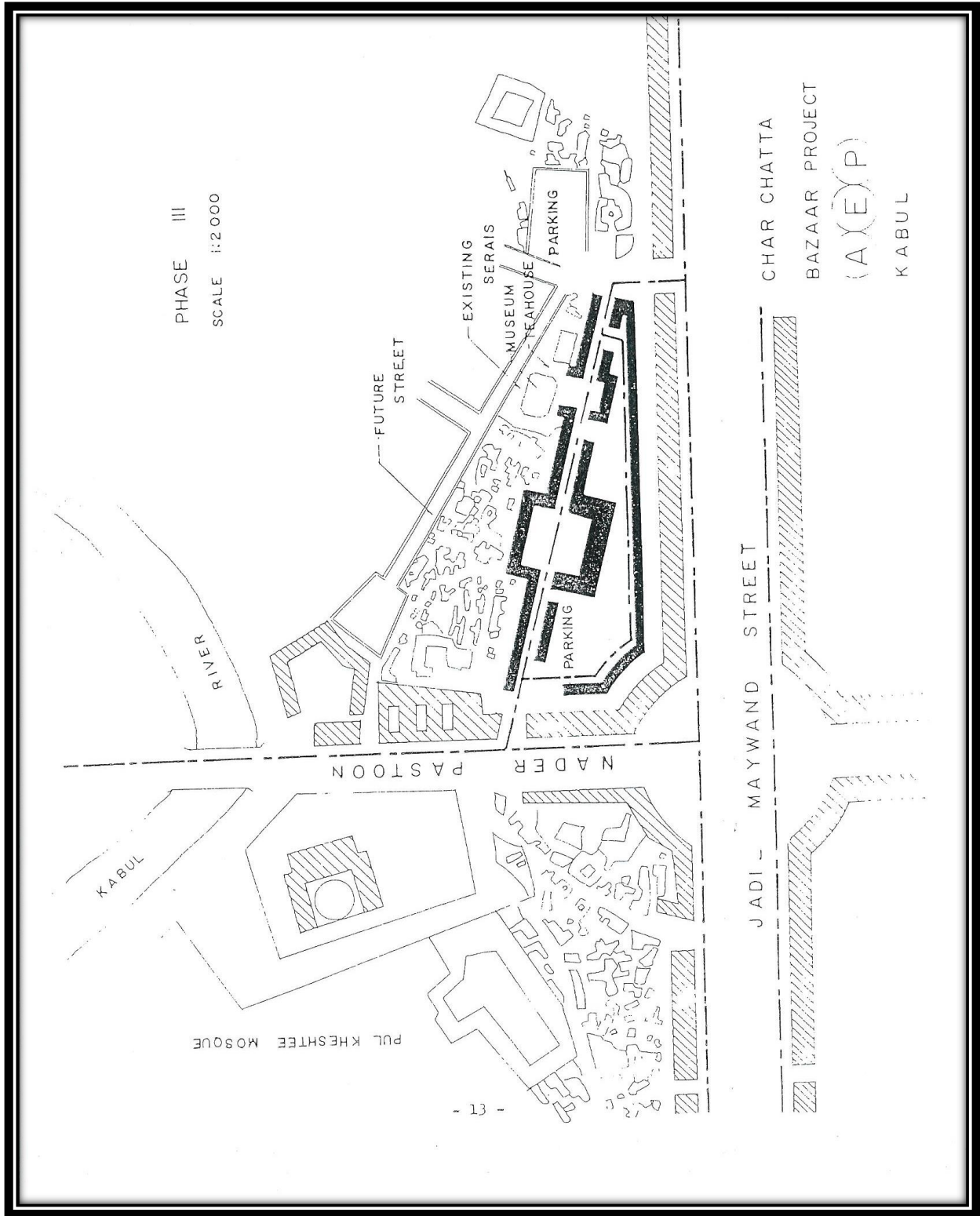








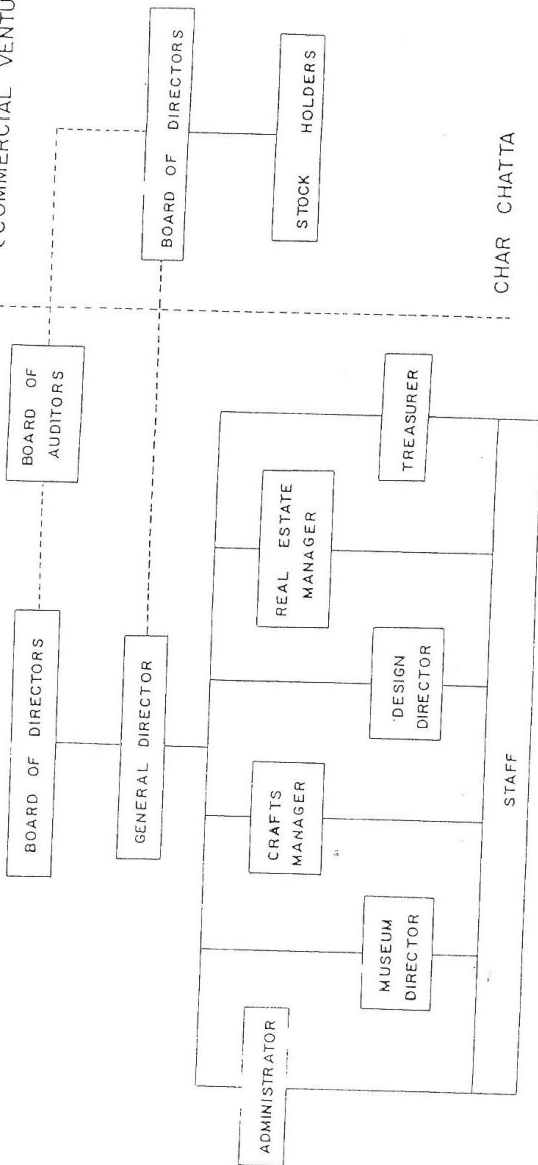




# ORGANIZATIONAL CHART

CHAR CHATTA CORPORATION (CCC)  
(NOT FOR PROFIT)

CHAR CHATTA  
DEVELOPMENT  
CORPORATION  
(COMMERCIAL VENTURE)



CHAR CHATTA  
BAZAAR PROJECT  
A E P  
KABUL



کابل وصائب تبریزی

### دروصف کابل

قصیده معروف صائب تبریزی ، بوقت اقامتش در کابل ، که در آن وقت والی کابل  
ظفر احسن خان بود .

خوشاعشر تسرای کابل و دامان و کهسارش

که ناخن بردل گل میزند مژگان هر خارش

خوشاوقتیکه چشم از سوادش سر مه چین گردد

شوم چون عاشقان و عارفان از جان گرفتارش

زوصف لاله او رنگ بر روی سخن دارم

نگه را چهره خون سازم زسیر ارغوان زارش

چه موزون است یارب طاق ابروی پل مستان

خدا از چشم شور زاهدان بادا نگه—دارش

خضر چون گوشه بگرفته است از دامن کوهش ؟

اگر خوشتر نیاید از بهشت این طرف کوهسارش

اگر در رفعت برج فلک سایش نمی بیند—

چرا خورشید را از طرف سرافتاده دستارش

حصار ما ریچش از دهای گنج را ماند

ولی ارزد به گنج شایگان هر خشت دیوارش

نظرگاه تماشایی است دروی هر گذرگاهی

همیشه کاروان مصر می آید بی—ازارش

حساب مه جبینان لب بامش که میداند

دو صد خورشید رو افتاده در هر پای دیوارش

بصبح عید میخندد گل رخساره صبحش

بشام قدر پهلو میزند زلف ش—ب تارش

تعالی الله از باغ جهان آراو شهر آرا

که طوبی خشک بر جامانده است از رشک اشجارش

نماز صبح واجب میشود بر پاک دامانان

سفیدی میکند چون در دل شب یاسمن زارش

نمی دانم قماش برگ گل ایک اینقدر دانم

که بر مخمل زند نیشی در شتی سوزن خارش

گلوسوز است از می نغمه های عنالیب او

چو آتش برگ میریزد شرر از نوک منقارش

درختانش چوسرو از برگ ریزی ایمن اندایمن

خزان رنگی ندارد برگل رخسار اشجارش

بروز عیدی خندد گل رخساره صبحش

بشان قدر پهلومیزند زلف شیب تارش

فلک از آفتاب آئینه داری پیشه می سازد

که گرم حرف گردد طوطی ملک شکر بارش

الهی تاجهان آراء و شهر آرا بجا باشد

جهان آرایبی و آرایش کشور بود کارش

## صائب وکابل

مردم کابل از قدیم الایام مردم باشهامت ، غیورظریف طبع ومهمان نواز میباشند . در آنجا معمول چنین بود که هرکس در قسمت مهمان نوازی با دیگران رقابت داشتند ، چون رقابت بجای میرسید که مهمانان را خدا از دروازه غیب نعمت ها عنایت میکرد به این معنی که مهمانداران هر آنچه را در مهمانخانه داشتند وقف مهمان میکردند و مهمان تا جائیکه قدرت داشت از آن مال ومتاع باخود می برد والبته مهمانی هم بود که از گرفتن ابا میورزید .

به هر اندازه ایکه مهمان دریک خانه کابلی میرفت به نام نیک و قدرت مهمان نوازی صاحب خانه تمام می شد وکابل ها می گفتند : " وقتیکه مهمان از دروازه می آید روزی اش را خداوند از روزن می اندازد ."

چون صائب به کابل رسید وجوانانیکه در اطراف شهر انتظارمهمانان را میکشیدند وهریک بفکر آن بودند که آن مهمان گرامی شان را به رقابت از دیگران بربایند وبخانه های خود ببرند .

رواج چنین بود که به جوانان از طرف فامیل ها وظیفه داده میشد که در اطراف قریه ها رفته ومنتظرورود مهمانان به کابل باشند که تادروقت داخل شدن به کابل مهمانان در انتظار یافتن جای اقامت نمانند .

چون جوانان همه گرد واطراف صائب را که به کابل می آمد برگرفتند ، درین وقت صائب موضوع را بزودی درک کرد واز حساسیت این کار واقف گشت ، شرطی را بجا گذاشت تا جنگ وخصومتی درمیان نوجوانان نیافتد . بناء شرط خودرا بدین وجه طرح کرد وگفت : جوانان مهمان نواز کابلی شما ارجمندان من هستید ومهمان نوازی شما قابل قدر است ومن آرزو دارم که به خانه هرکدام تان بروم وچون یک شخص می باشم از آنرو نمیتوانم خودرا به همگی برسانم وبهتر آن باشد که شرایط مرا هرکسی که بجای آرد ، همانجا بروم ودر همان جای بخوابم : بنده خوراکی را ضرورت دارم که از آن خوراک خودم بخورم ومرکب ومرغکم بخورند .

جوان بچه ای درمیانه با جرئت چشم گیری گفت که من شرط شمارا بجای آورم بشرط آنکه قدم رنجه فرموده وبقدم مبارک تان ، خانه غریبانه مارا فروغ بخشی نمایید .

صائب با ابراز تشکر از جوانان دیگر ناچار با این جوان که هنوز نمیداند درین وعده خود کامیاب است ویانیست راهی گردید .

آن عده جوانان که انتظار مهمانان را در خارج از کابل میکشیدند از عقب صائب با کنجکاوی عجیبی حرکت میکردند تا اینکه در نزدیکی خانه آن جوان رسیدند وصائب دید که



شخصی بادستار ابریشمی نخودی وریش ماش و برنجی بی صبرانه بطرف صائب میدود ، بعد از احوالپرسی و خوش آمدید ، صائب برایش گفت ای برادر پسرت مرا باین وعده بطرف خانه ات آورد و من هم نتوانستم جواب رد بدهم و حالا چون شما در بیرون خانه تشریف دارید اجازه بدهید تا من نتیجه شرط را قبل از اینکه بخانه تان بروم بدست آورم .

مرد کابلی برای اینکه صائب را در غفلت نگاهدارد تظاهر بسیار ملایمانه و عادی نشان داد و گفت چه عجب کاری و این شرط خیلی آسان است .

پسراین شخص که بخاطر آوردن مهمان این وعده خام را داده بود ، نهایت خوشحال گردید و دوستان دیگرش که به رقابت باوی در بیرون شهر کابل رفته بودند ، انتظار آنرا داشتند که جواب چه خواهد بود و همه شان با کنجکاوی درگرد صائب حلقه زده بودند .

پدر جوان بچه کابلی به صائب گفت که - شما خسته و مانده شده اید بمن اجازه بدهید که یک - دو دوشک و بالشت بیاورم و در زیر این درخت که سایه خوب و سرد دارد و ما مردم کابل آنرا پشه خانه میگوئیم دم راستی نمائید . و شرط شما را بزودی انجام میدهم .

صائب ازین پیشنهاد خوش شد و پذیرفت و گفت خوبست که بخانه اش نمیروم تا سختم و وعده ام نشکند و صاحب خانه هم خدا را شکر نمود که کم از کم درپیش دروازه ام این مهمان عالیقدر رحل اقامت افکنده و فرضا اگر نتوانستم شرط را بجا آورم ، همین دوشک و بالشت هایم را برایش میدهم ، زیرا معمول است در کابل که مهمانان میتوانند با خود توشه خانه را که در آنجا خفته بودند ببرند .

صاحب خانه با این منطق و آرزو بخانه رفت و به صائب در بیرون دروازه آن تجهیزات را بجا آورد .

درحالتیکه صاحب خانه نزد صائب دوشک و بالشت آورده و در زیردرخت پشه خانه هموارمیکرد ، صائب ازهرطرف سخنی میگفت و جوابی می شنید ، این سوال و جواب ها بجای رسید که صائب گفت نام اصلی این قریه چیست ؟ دهقان کابلی - یعنی صاحب خانه گفت این قشلاق را " کمری " میگویند صائب ظریف و خوش طبع خواست که دهقان را که ناخوان و بی بیسواد است آزمایش نماید - بطرف یکی ازدرخت ها نگاه کرد و گفت :

"هرگز ثمری نیست نهال کمری را "

دهقان بیسواد یکباره بخروش آمد و گفت :

"ازبسکه ثمر داشت نهالش کمری شد "

صائب از حاضر جوابی دهقان چنان بجوش آمد که گویی از مسرت و خوشحالی جهانی را نصیب شده باشد. چون صائب سخندان است و از شخصیت های بزرگ ادبی میباشد بخاطر عشق او در سخن و سخنوری در دل خود چنان احساس مینماید که دلیلی بیابد و با دهقان ظریف کابلی - بیاید ولی دهقان یعنی صاحب خانه غرق وحیرت زده ب فکر دریافت شرط صائب است.

حالا وقت آن رسیده که صاحب خانه پسرش را بخدمت صائب گذاشته و برایش خصوصی گفته است که تامی توانی او را مصروف و خوش نگاه کن و سعی کن که متوجه شرط نشود و اگر کلمه ای از شرط را بالا میکند، کلماتی را پیدا کن که موضوع فراموشش شود و چنانچه که من همایش مشاعره نمودم، دیدی که چقدر احساساتی شد و یکدم فکر و خیالش به مصرع من متوجه شد، اگر این کار را نه کنی رقیبان منتظر آن اند که او را شب بخانه شان ببرند. اکنون من بخانه میروم و شرطش را بجا می آورم و اگر خدا ناخواسته شرطش بجا نگردد رسوایی عالم خواهیم شد.

پسر هم در فکر عمیق فرورفته و نمیداند که اجرای شرط چه خواهد بود او فقط پیش دستی کرده است و گفته است که اگر بخانه ما بیائید شرط شما را بجا خواهیم آورد.

درین حالت که پدر بخانه می رود، نزد خانمش ایستاده پریشان و خجلت زده اظهار مینماید که پسر ما گرچه بخاطر اجرای شرط بی تجربگی کرد و مهمان را بخانه آورد اگر شرط مهمان بجا نگردد در میان قوم رسوا خواهیم شد، پس ای خانم وسیله کن که هم مهمان بدست آید و هم نزد قوم و سیالان و اودرزاده ها خجالت نگرديم.

خانم این مرد هم نهایت پریشان شد و نتوانست بشرطیکه صائب گذاشته بود فکرش را بکار اندازد، زیرا او یک خانم بی سواد است و بجز از خانه و ما حول آن جای دیگری را ندیده و هم صحبت های باسواد نداشته است. خانم دهقان کابلی هر خوراکی را که نام میگرفت دخترک چهارده ساله اش میگفت که خوبست اما این بخودش و به مرکبش میشود، پس به مرغ او چه خواهد بود؟ و یا اینکه میگفت این بخودش و مرغش است پس به مرکب چه خواهید کرد؟ همه این گفت و شنود ها چنان به سرعت صورت میگرفت که بیش از چند دقیقه محدود را باید دربر نمیگرفت، زیرا صائب از راه دور آمده و گرسنه و تشنه است، مرکبش راه دور و درازی را در دشت های کابل پیموده و صائب بر آن نیز سواری نموده است و صائب که طبیعت مرغ دوستی داشت و مرغش را نوازش میداد بر آن مرغک آفتاب کابل تابیده و او را تشنه ساخته است. دهقان باخانم و دخترش در تلاش یافتن جواب مینماید و صائب به کابلیان میگوید که من شرطی را گذاشته ام که کسی نمیتواند این شرط را بجا آورد و پسر صاحب خانه کلمات نامرتب و سراسیمه از زبان میکشد تا صائب را مصروف نگهدارد.

صائب به اطرافیان‌ش می‌گفت که لذت مشاعره ای را که با این دهقان صاحب خانه کردم تأقیامت از یادم نمی‌رود و باورم نمی‌آمد که یک دهقان کابلی که خودش از سواد بی بهره است چنین ظرافت عالی داشته باشد و فی البداهه مصرعی را در مقابل مصرع من بسراید.

درین حالتی که صائب با نوجوانان کابلی همه در زیردرخت بودند که مرد صاحبخانه با خربوزه ای بیرون آمد و همه مجلسیان را حالت عجیبی رخ داد و گفت ای مهمان عزیز که هنوز نامت را نمی‌دانم ، اینست شرط تو که بجا آورده ام و خدارا شکر میکنم که امشب و شب های دیگر را بخانه عربیانه من سپری مینمایی ، مغزش را خودت بخور ، پوستش را به مرکبت ده و تخمش را به مرغک بده تا همه تان راحت یابید.

بچه های جوان هرکدام زمزمه میکردند و یاهم می‌گفتند که این شرط خو آسان بوده و ماهم در حویلی و زمین خود خربوزه داشتیم ولی چه سود که دیراست .

صائب ازین هوشیاری و زیرکی مهماندار خود چنان به هیجان آمد که گویی جهانی را نصیب شده باشد .

چه صائب بزرگوار شاعر بلند آوازه و بزرگ جهان فارسی بود در حقیقت جواب سوالش را خودش هم نمیدانست که چه خواهد بود ، او فقط به شوخی اینکه از هجوم مهمان نوازی در امان باشد این شرط را گذاشته بود زیرا در کابل می‌گویند :

" مهربانی های بسیار کمتر از آزار نیست " .

در همین حال پسر بطرف پدر آمد و آهسته دهنش را نزدیک گوش پدر برد و پرسید ای پدر این چه حکمت بود که تو کردی و من این کا را " الله توکلی " کرده بودم و پدر دهنش را بگوش پسر برد و گفت بچیم ( بچه من ) اینکار را خواهرت ابتکار کرد و زمانیکه من و مادرت حیرت زده به یکدیگر مینگریستیم و در فکر یافتن خوراکی که شرط را بجا آورد بودیم ، ناگهان خواهرت صدا کرد که " آغا جان ، ببوجان " یافتم یافتم ، بمجردیکه یافتم گفت تا که من او را بپرسم که چه رایافتی در یک چشم زدن از خانه بیرون رفت و بایک خربوزه پخته شده از پالیز حویلی برگشت و برایم آنرا شرح کرد و اینک خداوند ما را در پیش دوست و دشمن سرفراز ساخت و مهمان نصیب ما شد .

شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا

بر منتهای مطالب خود کامران شدم

"حافظ"

ع ، شهـرانی

## صائب و تبا ف دهلوی

صائب تبریزی در ختم سفر بکابل روی به هندوستان می نهد ، وزیبایی های کابل ، مهمان نوازیهای کابلیان و غیره خاطرات خوش کابل را باخود به دهلوی می برد .

روزی از روز ها صائب سخنور و ادیب بزرگ به رسته های بازار شهر دهلوی به گشت و گزار می پردازد تا از هر شاخه گلی و از هر چمن سمنی بچیند . در بازار مزدحم دهلوی با کنجایوی زیاد هر موضوع را که خوشش می آمد ، یادداشت میکرد ، و اگر فرصت دست نمیداد موضوع را به حافظه می سپرد . در ضمن گشت و گذار و مشاهدات در بازار گرم دهلوی نظر صائب را تبا فی در قلب شهر دهلوی جلب نمود که قاش های تربوز و خربوزه را بروی سینی بگونه زیبا چیده بود و قاش ها چنان مینمود که هر قاش بزبان بی زبانی فریاد بر میداشت و میگفت ، کجائید ای صاحبان اشتها که من لذیذم .

تبا ف میانه سال آنچنانکه تبا ف را با چیدن قاشق های زیبا مزین ساخته بود ، مصرعی را نیز بر زبان می آورد و بالحن خوش چنین میگفت : " من قاش فروش دل صد پاره خویشم " .

باشنیدن مصرع بالا شاعر نازک خیال به هیجان می آید و یکباره تغییر حالت مینماید . چه عجایب صحنه ای که شاعر پر آوازه ، موشکاف و نکته دان و نکته سنج از بسکه زیر تاثیر مصرع مذکور قرار گرفته ، حاضر است کلیات یک هزاربیتی اش را که عمری به تهیه آن سپری نموده به آن مصرع معاوضه نماید .

صائب که سیاحت ها کرده و کابل را پیش از آمدن به دهلوی دیده ، چنان عاشق مصرع شده که ذوق زده شده و سر را از پا نمی شناسد و در کنار تبا ف بایک حالت هیجان زده و احساسات ایستاده و تبا ف از احساسات او خبری ندارد و مصروف مشتریان و خواندن مصرع خود است و آخرین آرزوی وی آنست که با فروش قاش ها چیزی را بنام قوت لایموت به فامیل غریبش تهیه بدارد .

بعضی از مردمان بازار و یابازاری ها که تحت تاثیر آواز خوش و معنی مصرع زیبا می آمدند ، از قاش ها میخریدند و در مقابل چشم تبا ف والا تناول میکردند و به گرسنگان و تشنگان اثر می انداختند ، برخی هم بخاطر معاونت به تبا ف والا از قاش ها خریداری مینمودند ، کسانی هم بودند که صدای آن شخص را خوش داشتند و گرد وی حلقه میزدند ولی پولی در کیسه نداشتند و تنها گوش فرا میدادند و از آن کیفیتی می برداشتند ، در کابل قدیم ، کابلیان می گفتند که : " پولداره کباب ، بی پوله دود کباب " .



صائب که شاهد همه اوضاع بود اشخاص را هم مشاهده کرد که از آواز تباغ بد می بردند ، وسویش خیره - خیره می نگریسته واز نزدش باعجله دور می شدند ، مخصوصا کسانیکه به فارسی دری نمیدانستند .

چه تاریخیکه تکرار میشود وچه عجب دنیائیکه سالها قبل سلطان محمود غزنوی شهنشای بزرگ اسلام صدای اسلام را درسومناات بلند کرد ودرکشور پهناوروسحرآمیز هندوستان دین اسلام وزبان فارسی را مروج گردانید وشاعران بزرگ فارسی ، چون ابوالفرج رونی وغیره را پرورش داد واین باریک مردعادی کابلی درقلب هندوستان یعنی شهردهلی صدای فارسی را بلند می سازد .

صائب همچنان مشاهده مینمود که تباغان دیگر که در جوارتباغ کابلی قرار داشتند اورا بسیار دوست داشتند ، زیرا او وسیله خوبی بود که مشتریان را باکشیدن صدای مرغوب جلب میکرد واز آن میان یکتعداد شان ازهم جوارانش چیز های میخریدند .

اما صائب :

صائب بمجردیکه درین صحنه قرارگرفت وآنهمه حرکات وجوش وخروش را بچشم سر مشاهده میکرد ، یکباره احساساتش بجوش آمد ونزد تباغ کابلی باشانه زدن بدیگران خودرا نزدیک ساخت وفورا از او پرسید که ای برادر از کجاستی ؟

تباغ درجواب گفت که من اصلا از کابل میباشم ومنظورشما ازین پرسش چیست ؟ صائب گفت ، فقط میخواستم بپرسم ، ومن هم فکر میکردم که این قسم الفاظ زیبا از زبان کابلی ها بالا میشود ، زیرا صائب ، با ظرافت کابلی ها آشنایی داشت ، بعد از تبادل افکارتباغ به صائب گفت که این یگانه راه عایداتم بخاطر تقویة فامیلم یعنی اباته واعاشه میباشد وبس .

ازجواب فوق دردل صائب گواهی پیداشد وفکر کرد که شاید معامله بآن مرد تباغ صورت بگیرد وگفت ای مرد خوش الحان که صدای دل انگیزی داری من میخواهم ازقاش های خربوزه ات خریداری کنم ، زیرا هنگام اقا متم درکابل از آن زیاد خورده وچشیده ام ولذت آن هنوز دردهنم احساس میشود وخاطره زیبایی با دهقان کابلی وخربوزه دارم که برایت بعدا خواهم گفت .

اما درکنارآنهمه ، آرزومندم که مصرعی را که بخاطر جلب مشتریان بزبان می آوری خریداری نمایم . تباغ دراول حیرت زده بسوی صائب خیره شد ولحظه ای خاموش بماند وبعدا بفکر فرورفت که این شخص ، عجب انسان پاک وبی آلایش است ، زیرا این خود یک موضوع آسان است ، فرضا اگرمن این مصرع را نفروشم ، اکثرمردمان دهلی این مصرع را شنیده اند ومیدانند واو میتواند ازدیگران بخرد، حتی ازهمسایه ها و همجوارانم میتواند

خریداری نماید ، و درحالیکه این شخص ضرورت به خریداری این مصرع ندارد ، میتواند راسا به حافظه اش بسپارد و از خود بداند ، خریدن شعری یعنی چه ؟ چون صائب دانشمند است ، موضوع را برایش فهماند و ارزش مصرع را نیز صادقانه برایش توضیح کرد ، زیرا صائب شخصیت شناخته شده در علم و دانش و شعر و ادیب مقتدر بود و به قیمت سخن بخوبی میدانست و بدقایق سخن بوجه احسن میرسید و نمیخواهد کسی را فریب بدهد .

تباغ چون به کنه موضوع پی برد ، سوالی نمود که ای برادر از این موضوع چه میخواهی بسازی ؟ صائب گفت فقط میخواهم این مصرع را بمن بفروشی و بعد از خریدن هرچه درباره اش کردم " مصرع " از آن منست میکنم ، و حالا یگانه آرزو یم اینست که این "مصرع" را بمن بفروشی .

تباغ که موضوع را جدی یافت با فروختن " مصرع " راضی نشد و فروختن آنرا دلالت به کسادی عایدش دانست و از صائب خواست که موضوع خریدن " مصرع " را فراموش نماید . صائب سخت پریشان شد و گفت ای برادر همین مصرع ات را در برابر دیوان اشعارم میخرم و تمام دیوانم را بتو میدهم ، اگر لطفی کنی و " مصرع " ات را بمن بفروشی .

چه صحنه جالبی ، از یکطرف شخص عالم و شاعر بزرگ که نامش از ایران و خراسان تا اقصای هند رفته و طرف دیگر مرد بی سواد است ، سابقه علمی ندارد ولی فقط به شعر و شاعری علاقه دارد و بس و نمیداند باصائب چه معامله ای را انجام دهد .

در مرحله اول تباغ از گرفتن دیوان و معاوضه اش در مقابل " مصرع " ذکر شده ابا ورزید ، صائب بمجرد شنیدن این موضوع بدون فوت وقت پیشنهاد نمود که اگر آنرا ننمودی میخواهم در بدل پول خریداری نمایم و بالاخره هر دو بدین موضوع توافق حاصل نمودند که در مقابل پول هنگامت " مصرع " از آن صائب باشد . صائب که این " مصرع " را از خدا میخواست ، اکنون بدست آورده است فی البداهه چنین گفت :

لختی برد از دل گذرد هر کس ————— ز پیشم ( مصرع اول توسط صائب )

" من قاش فروش دل صد پاره خویشم " (مصرع دوم توسط تباغ )

از آن تاریخ بیعد بیت فوق تعلق میگیرد به صائب تبریزی ، که داستان آن در چاپ صفدری دیوان صائب ذکر شده و در مجموعه شعری " گلستان مسرت " چاپ بمبئی نیز موجود است . لازم بیاد آوریست که چون خربوزه زیاده تر قاش میگردد و تربوزه کشتی قطع میشود و رنگش سرخ گونه است و امکان قاش ساختن هم دارد از آن سبب درین داستان بعضی حدس میزنند که تباغ در سینی خود اصلا تربوز میفروخته که قابل قبول میباشد .

برخی بر آنند که ولی طواف کابلی بیت مذکور را سروده است که درست نیست قبول نمی باشد و این بیت سالها قبل از او سروده شده است ، و میتوان گفت که ولی طواف شاعر بدیهه گوی کابل که از ظریفان و خوش طبعان کابل بمانند اسلاف و اخلاف خود است ، این شعر را از کسی شنیده باشد و آنرا باسوز و گدازی بخاطر عشق او باشهزاده زیباروی در بازار زمزمه میکرده . پس صائب دوخاطره از معاملات شعری دارد که ما آن اسناد را بدست داریم یکی بادهقان در کابل که بنام هر دو ختم میگردد و دوم اینکه باتباف دهلی در شهر دهلی " مصرع " ذکر شده را خریداری مینماید .

خریداری سخن در آن عهد یک عنعنۀ ادبی بوده ، چنانچه عبدالرحیم خانخانان ، که مرجع شعرا و ادبا عصر خود بود یک غزل آتشی قندهاری را به پول هنگفت خریداری نموده بنام خویش نموده است .

نوت :

خان خانان لقب صدراعظم امپراتوری بابرین در هندوستان میباشد و یا بعبارۀ دیگر خانخانان بمعنی نخست وزیر و یاصدراعظم بود .

کلمۀ اصلی " قاش " قیچ و یا قیش میباشد که در ترکی عینا به شکل " قیچ " تلفظ میشود و بعدا بمرور زمان شکل " قاش " را گرفته است " کلمۀ " قاش " در ترکی بمعنی " ابرو " است و از نگاه شکل و ساختمان قاش خربوزه بمثل ابرو بریده می شود ، شده میتواند این هم بوجه تسمیۀ آن ارتباط داشته باشد.

ولی طواف کابلی به شهزاده مورد نظر خویش این بیت را سروده بود :

گر خدا این طفل مهوش را بمن راضی کند

استخوان خود بجل سازم که اوبازی کند

چون وی شخص بی سواد بود ، در خصوص کلمات " بازی " و " راضی " بمانندیکه او باتوجه نمایند متوجه نشده است .

صوبه داران کابل



## صوبه دارهای کابل

در قسمت اینکه کابل پیش از اسلام ، تختگاه کابلشاهان بوده ، معلومات مختصر ارائه گردید ، در زمان ورود اسلام نیز بصورت غیرمنظم از رهبریت درکابل سخن گفته شد ، از تورکی شاهان و هندوشاهان بحث ها بمیان آمد در خصوص ترکی شاهان از زبان مرحوم علامه حبیبی به استناد ابوریحان و دانشمندان دیگر گفته شد که درکابل عموماً از احفاد هون های سفید و یاتورکان توکیو حکومت میکردند ، که تنها یک سلسله شان شصت نسل ، نسل به نسل درکابل حکمراندند و چه رسد به فامیل های دیگر آن شاهان ، و بصورت اقل نیز از هندوشاهان ذکرها رفت .

در زمان تورکی شاهان غزنی در راس آلپتگین ، بعد ها امیرسبکتگین ، سپس قاید بزرگ اسلام سلطان محمود کبیرکه از قوم قرلوق بودند ، کابل یکی از شهرهای مربوط مرکز عروس البلاد غزنی بشمار می آمد .

در زمان مغولان ، طوریکه متذکر شدیم پولاد بوقا و آق بوقا ، کابل را اداره میکردند و بعد از آن بدوره امیر تیمور همچنان امرایی از جمع تورکان تیموری ، اداره کابل را بدست داشتند .

در زمان سلطان ابوسعید میرزا ، نواسه امیر تیمور ، در مدت کوتاه پدر بابر شاه بنام عمر شیخ میرزا ، بصورت امیر کابل و سپس میرزا الوغ بیک ، برادر عمر شیخ ، در کابل خان و یامیر مقرر شد ، که به همکار ، ویسل الدین اتکه ، کابل را به عروس شهرها مبدل کردند و پغمان را بار اول به شکل تفریحگاه انتخاب و آنرا که زیبایی طبیعی داشت ، زیبا تر ساختند . بعد از میرزا الوغ بیک فرزند او میرزا عبدالرزاق مدت کوتاه در راس حکومت کابل قرار داده شد و چون خورد سال بود ، مقیم خان ارغون کابل را از دست او گرفت و خود در اریکه قدرت در بالاحصار تکیه زد ، ناگفته نماند که همه کسانی را که در کابل خانی و امیری کردند و در بالا از ایشان ذکر رفت ، جای حکم فرمایی شان مرکز بالاحصار بود .

زمانیکه ظهیر الدین محمد بابر شاه فرزند عمر شیخ میرزا و برادرزاده میرزا الوغ بیک کابل را از دست مقیم خان ارغون بدست آورد ، وی در مقام فرمانروایی کابل قرار گرفت و امپراتور آینده افغانستان نصیر الدین محمد همایون ، فرزند بابر شاه در ارگ بالاحصار تولد شد .

بابر شاه ، آنقدر در زیبایی و عمران کابل و اطراف کابل دست زد که میگفتند کابل را جنت روی زمین گردانیده است ، جهت معلومات مزید ، به کتاب بالاحصار استاد کهزاد ، تاریخ افغانستان استاد حبیبی ، همایون نامه گلبدن بیگم ، توزوک یا بابرنامه بابر شاه و کتب دیگر مراجعه شود .

همایون در زمان بابر شاه ، در کابل حکم میراند و بوقت امپراتوری اش در هند ، حکومت کابل را به برادرش میرزا کامران داد و میرزا کامران همان شخصی است که بالا حصار کابل را ترمیم و ملحقاتی را در آن افزود .

در زمان همایون میرزا ، محمد علی تغایی بمدتی حاکم کابل تعیین شده بود ، زمانیکه همایون به هندوستان رفت منعم خان را صوبه دار کابل مقرر نمود ، همچنان نام غنی خان را در همین دوره منحیث حکمران کابل می یابیم که او فرزند منعم خان می باشد . در زمان حکومت جلال الدین اکبر ، برادر کوچکش محمد حکیم میرزا که بزور مادرش ماه کوچک بیگم به فرمانروای کابل مقام یافت ، ولی کارها را همه ماه کوچک بیگم انجام میداد . درینجا واقعات دیگر در بالا حصار رخ داد ، و بهر صورت تنها میتوانیم حکیم میرزا را حکمران کابل در جریان همه اتفاقات بپذیریم ، و در آخر از طرف جلال الدین اکبر پادشاهی کابل به حکیم میرزا داده میشود ، ولی بعد از چهار سال وفات مینماید . قابل تذکر می باشد که از دوران تیموریان به بعد تا ختم حکمروایی شان در کابل به دو کلمه " اتالیق " و " اتکه " بر میخوریم ، این کلمات تورکی و معنی لغوی اتالیق آموزگار و معنی اتکه بفتح تین حروف اول و دوم قائم مقام است و هر دو از مرکبات آته یعنی پدر میباشند ، و البته دانسته نمیشود که در آن زمان به چه مفهوم استفاده می شده است ، و تنها میتوانیم بگوئیم که مشاور و یاهمکار خواهد بود .

بعد از وفات میرزا محمد حکیم ، چون فرزندان وی خورد سال بودند بنا کابل به بجگت سنگه و خواجه شمس الدین تفویض گردید .

در سفر دوم جلال الدین اکبر ، حکومت کابل به محمد قاسم خان از طرف شهنشاه تفویض گردید . بعد از جلال الدین اکبر بدوران فرزندش جهانگیر شاه بیک خان ، خان دوران منحیث صوبه دار کابل مقرر شد . بعد از او قلیچ خان صوبه دار کابل مقرر شد و غالباً مهابت خان هم منحیث صوبه دار کار کرده و نیز امان الله نام را صوبه دار کابل آورده اند .

بدوره شاه جهان فرزند جهانگیر ، سعید محمد خان را منحیث صوبه دار کابل می شناسیم که ، بوقت ورود علی مردان خان ، وی صوبه دار کابل بود ، بعد از اینکه علی مردان خان در صوبه داری کابل توظیف گردید و محمد سعید در قندهار فرستاده شد .

استاد علی احمد کهزاد در صفحه ( 213 ) کتاب بالاحصار می آورد که : ( در فهرست صوبه داران کابل بعد از خواجه ابوالحسن مهمندی ( شاید میمندی ) مخاطب به شیرخان که تا اواخر سال سوم جلوس شاه جهان به این عهده برقرار بود ، اسمی از شخص دیگری موسوم به سعید برده شده ) .

در دوره علی مردان خان که در مقابل ندر محمد خان والی بلخ جنگ میکرد ، اسم اسحق بیک بخشی صوبه دار کابل ذکر شده است .

استادگهزاد درباره یکی از صوبه داران دیگر دوران شاه جهان را بنام لهراسپ صوبه دار کابل یاد مینماید ، وبهادرخان ورستم خان را منحنیث صوبه داران کابل معرفی کرده است و سلطان معظم را بدوره شهنشاهی اورنگزیب عالمگیر یاد مینماید .

یکی از صوبه داران یا والیان مشهور کابل عبارت از ظفراحسن خان می باشد ، که در بعضی جایها وی را منحنیث شاگرد صائب تبریزی معرفی کرده اند .

در فرجام تذکر مختصر درباره صوبه داران کابل از ناصرخان آخرین صوبه دار دوره های پر عظمت و پر شکوه تیموریان ( بابریان ) هند ، باید یاد آور شویم که بوقت حمله نادرقلی خان افشار که از خیل تورکمنان ایران بود ، منحنیث صوبه دار کابل ایفای وظیفه مینمود .

اما در دوره حکومت پشتون ها در افغانستان :

زمانیکه نادر افشار کابل را بدست آورد وبه هندوستان شتافت ، وی یک گروپ زیاد مردم خود را که از اعتماد زیاد نزدش برخوردار بودند ، جهت حفظ کابل ومدافع در مقابل هند جای بجای ساخت ، که محله مذکور تاکنون بنام رکاخانه مسمی میباشد ، در کابل جایی دیگری را نیز از اقوام نادرقلی افشار که تورکمن و دارای مذهب سنی بودند ، جای داد که تاکنون آن محله را افشار میگویند .

مرحوم عبدالوهاب طرزی کتابی را در باره این مردم تورکمن نوشته است : رکاخانه اصلا باید رکاب خانه باشد که رکاب داران معتمد نادرشاه ، عموما دارای مذهب سنی در آن قرار داشتند که اکنون بصورت اکثر بزبان فارسی دری سخن میگویند ، ولی در قریه افشار مردم تورکی خود را حفظ کرده اند که زبان فارسی در گفتارشان داخل شده است .

اما بوقت ورود احمد شاه ابدالی عموما کسانیکه باوی از ایران آمده بودند ، قزلباش بودند و چون بوقت حکومت صفویان ، مردم را به مذهب شیعه تشویق وترغیب میکردند ، بناء عموم قزلباشانیکه احمد شاه ابدالی را همراهی میکردند تورکی زبان و دارای مذهب تشیع بودند ، بیاد این نگارنده میآید که یکی از بزرگان قزلباش بنام ارواح شاد استاد محمد نادر سروری که استاد دوره لیسه بودند میفرمودند که ، مادرشان به همان تورکی قدیم آذری سخن میگفتند ، ولی بعد ها به اثر گذشت زمان و آمیزش بامردمان افغانستان مخصوصا کابل جمله بزبان فارسی دری سخن میگویند .

این کسانیکه با احمدشاه خان ابدالی آمده بودند ، در زمانیکه تیمورشاه فرزند احمد شاه ابدالی پایتخت خود را در کابل انتقال داد ، قزلباشان نیز باوی در کابل آمده و در حدود چنداول مسکن گزین شدند .

کابل بعد از سالها دوباره منحيث پایتخت انتخاب گردید و تاکنون در افغانستان و جهان بنام مرکز افغانستان بشمار آمده و شناخته شده است . دورا دورکابل بدوران احمد شاه ابدالی دیوارشد و دروازه های در آن بنام های دروازه قندهاری ، درده مزنگ ، دروازه سفید ، دروازه سردارجان خان ، دروازه پیت ، گذرگاه ، دروازه لاهوری ، خافی ها ، شاه سمند ها ، کبری ها ، قرت ها ، شیرازی ها یاد میگردید .

دیوار مذکور به همت یکی از سپه سالاران احمد شاه خان بنام خان جهان خان آباد گردیده بود . همچنان در زمان احمدشاه خان ابدالی خرقة مبارکه که در فیض آباد تشریف داشت توسط وزیرشاه ولی خان بکابل آورده شد، و بعدا به قندهار انتقال گردید ، عموم مورخین افغانستان در قسمت خرقة مبارکه ، که میگویند از بخارا آورده شد ، اشتباه کرده اند ، نمیدانم چرا مورخین بدون تحقیق و بررسی مسایل تاریخی را بجای اینکه روشن بسازند ، تاریکتر میگردانند ، نگارنده این سطور درباره خرقة مبارکه که در قندهار وجود دارد تحقیق و بچاپ رسانیده ام ، مقاله مذکور در کتاب مخفی بدخشی در جمع تعلیقات گنجانیده شده است .

به نسبت اینکه خرقة شریفه در کابل چند ماه تشریف داشت و در حصه دامنه علی آباد و قسمت غربی کوه آسمایی در جنوب شهر آرا نگهداری می شد ، و از آن سبب آن محل را کارته سخی میگویند و هر سال در آنجا بوقت بهار بنام میله سخی جان ، مردم کابل اشتراک میورزند . مرحوم استاد احمد علی کهزاد بنام " خرقة شریف در کابل " در کتاب باحصار شرح بسیار مختصر دارد که خواندن آن بمفاد ، محققین تمام خواهد شد .

اگرچه تیمورشاه در پایتخت کابل بیست و دو سال حکمرانی کرد ، ولی در خصوص عمرانات وزیایی کابل یادگاری از وی نمانده است . بنگرید دوره بابرین را و تحقیق نمائید ، کارهای عمرانی و بشمارید باغهای را که در کابل آباد کردند .

همینکه پای یک تیموری ببری ، در جای میرسید ، حتما یک آبادی در آنجا جور میکرد ، مثلا مدت کوتاهی که قندهار بدست شان بود ، چهل زینه را که از یادگارهای عمده بابرشاه میباشد در قندهار ساخت و تاکنون وجود دارد ، تخت شاه در کابل ، جوی طویل غرب شیردروازه اعمار دوباره بالاحصار و صدها ی دیگر ، ولی باید گفت که بعد از ورود احمد شاه خان ابدالی تا کنون در کابل ، کارهای بنیادی صورت نگرفته است ، در تمام جهان کنونی پیشرفت های صورت گرفت ولی در کابلستان تاریخی ، هنوز مبرزهای صدسال پیش است و تغییری در آن آورده نشده ، اگر دقت شود بانداشتن کانالایزیسیون ، کابل از کثیف ترین شهرهای دنیا بشمار میاید . اگرچه اعلیحضرت تیمورشاه ، پادشاه خوب و با فرهنگ بود و طبع شعری داشت عایشه درانی بدر بار او سر بر آورده و واقف لاهوری بوقت او بکابل تشریف آورده است ، و شاه شجاع فرزند او صاحب دیوان نفیس فارسی می باشد ، با آنهم متاسفانه بعد از نا بینا ساختن شاه زمان فرزند تیمورشاه ، شاه شجاع به انگلیس پناه برد و شاه محمود برادرش به ایران تکیه



نمود ، واز آن به بعد به کابل توجه نگردید ، وکابل بمانند یک شهر مستعمره تا سال های زیادی قرا رداشت ، حتی بجای اینکه در کابل تعمیرصورت بگیرد ، بالاحصار وچارچته را عمدا به آتش کشیدند وکابل زیبارا که بابریان به پول هنگفت دهلی و آگره آباد شده بود ویران وخراب ساختند .

بعد از زمان شاه شجاع الملک سدوزایی تا اخیر حکومت امیرحبیب الله خان محمدزایی اگرچه درکابل امیرانه پادشاهی میکردند ، ولی درکنار آنها سفرای مختلف انگلیس قرار داشتند و قدرت اصلی بدست آنها بود ، واگر بگوئیم صوبه داران اصلی کابل نمایندگان انگلیس بودند ، از حقیقت بدور نمی باشد .

زمانیکه شاه امان الله خان غازی که در 1919 م استقلال کال افغانستان را بدست آورد تنها بدوره او مردم افغانستان نفس آزادی را میکشیدند ودر زمان شاه حبیب الله کلکانی هم میتوان گفت مملکت ما به بیرونی ها ارتباط نداشت .

البته در طی سالهای گذشته والی های زیادی درکابل بودند که اسناد قوی بدست نیامد وشاید اگرهم یافت شوند ، لست بسیار طولانی خواهد شد .

گفته آمد که در زمان های بسیار قدیم در افغانستان صنعت گریک وبوریک ، گریک وباختر وفعالیت های دینی ومحیطی وجود داشته ، هیکل های بزرگ جهت عبادت آباد ومعابد بزرگ بخاطر جمع شدن وتسلیمی به رب النوع ها در هر منطقه افغانستان ، مخصوصا کابل از جمع ضروریات جامعه بشمار می آمده است .

بهر صورت از زمانه های پیش از میلاد تا ختم دوره حکومت محمد داود خان ، گویا دست کم از دو هزار سال پیش درکابل یابشکل سریع ویابطی ، یک -یک خشت برای آبادی گذاشته می شد .

تنها در زمان امیر عبدالرحمن خان مصلی های هرات خراب وگوشه ای از حصه ران هیکل باعظمت بامیان شکستاده شده بود ، همچنان دیوارهای زیبای کابل بر سرکوه های آسماهی وشیردروازه از طرف مردم خراب ودرجای آن خانه آباد میکردند ، وحکومت نمیتوانست از آن جلوگیری نماید ، بدبختانه کوتی لندنی بوقت ظاهرشاه خان از بین برده شد . بوقت دوره استعمار ، بالاحصارکابل وچارچته وبعضی مناطق دیگر خراب وسوختانده شد ، اما بعدها سعی گردید تاتلافی شود ، در نتیجه به اصطلاح مردم کابل " هرچه که خداوهست" کابل تا اندازه آباد ومعمور معلوم می شد ، مگروقتیکه مجاهدین بایک افتخاروغرور زیاد ، بعد از شکستادن کمونست داخل کابل گردیدند ، افشاربویرانه تبدیل شد ، بالاحصار پارچه ، پارچه گردید ، کوچه خرابات به خرابه مبدل شد ، چنداول بزیرگلوله ها وخمپاره ها ، بخاک زهردار مبدل گردید ، جاده میوند واطراف آن همه آبادی های بزمین هموار شده بود ، ده مزنگ

کارتۀ چهار، خواجه ملا ، ده بوری ، مهتاب قلعه ، جمال مینه ، نوآباد ، گذرگاه ، کارتۀ سخی ، قلعه شاده ، کوتۀ سنگی ، ساحۀ سیلو ، باغ بالا، کارتۀ پروان ، باغ زنانه ، بره کی ، قلعه فتح الله ، ومکاتب قدیم مثل دارالمعلمین کابل ، ابن سینا، حبیبیه ، عایشه درانی ، نجات ، استقلال ، نادریه ، و صدهای دیگر همه تخریب شده بود .

مهمتر از همه اینکه بی ناموسی ها ، دزدی ها ، آدم کشی ها ، و صدها جنایت دیگر رخ میداد ، علت آنهم عبارت از اخذ قدرت بود و هرکس میخواست قدرت را بدست بیاورد ، به این فکر نبودند که محیط و جامعه چه شده و چه خواهد شد .

بالآخره این کابل قدیم و تاریخی که بلاهای زیادی را در طی قرون شاهد بود ، دید که بدترین هم ، همانا حکومت های بی بند و بار و غیرمردمی ، این مصیبت ها را آورده بود.

دوست دیرین و محترم نگارنده جناب استاد یوسف کهزاد ، دیوان خویش را بنام (من و سروده هایم ) برایم طور تحفه فرستاده بودند که در صفحات داخل این کتاب بعنوان ( ماتم کابل) خواهید خواند.

چنداولیان کابل  
داسـتان های کابل

## تاریخ چنداول و باشندگان آن

در افغانستان مخصوصا کابل ، چنداول و قزیلباش که کلمات تورکی می باشند ، درحقیقت این هر دو اسم مکان و صفت باهم متلازم گشته اند ، همچنان وقتیکه کلمه قزیلباش ذکر میگردد فوراً دومفهوم دیگر تورک و شیعه در افکار تداعی میگردد .

درینجا ضرور نیست تا در خصوص شیعه و تورک صحبت گردد ، چونکه مورد بحث ما نمیباشند . اما لازم است پیش از آنکه درباره کلمه چنداول بحثی را در میان بیاوریم ، نکات چندی را دروجه تسمیه قزیلباش توضیح میدهیم ، زیرا بمجردیکه چنداولی میگویند ، از نگاه عام و اصطلاح قزیلباش و اهل تشیع مفهوم میدهد . درحالیکه قزیلباشان اهل سنت نیز در آن گروه شامل میباشند .

قزیلباش و وجه تسمیه آن :

چون صفویان تورکی التبار در تاریخ تورک ها و مخصوصا فارسی ها رول عمده و حیاتی دارند ، لازم است تا درباره منشاء و اصل و نسب و وجه تسمیه آنها ذکر مختصری صورت بگیرد ، چونکه اساس گزار قزیلباش ها همین صفوی ها می باشند .

اساس سلسله خاندان شاهان صفوی به شیخ اعظم جناب صفی الدین اردبیلی میرسد ، و این شیخ بزرگوار یا شاه صفی الدین ولی در سال (659) از پدری به اسم ( امین الله جبرئیل ) و از مادری بنام ( دولتی ) بمیان می آید .

شاه صفی الدین ولی از جوانی در دل شور و عشقی را داشته و همیشه در پی یافتن راهی، راهپیمایی ها کرده و سرگردانیهای زیادی را طی نموده است .

وطن اصلی وی که اردبیل است ، در سفرهای دوران وطنش بملاقات افصح المتکلمین شیخ اجل مصلح الدین سعدی میرسد ، و ضمناً دست ارادت بدامن شیخ زاهد گیلانی می برد و صبیبه شیخ مذکور را در حباله نکاح خود درمی آورد ، چون زاهد بدار بقا می شنابد و شیخ صفی الدین ولی قائم مقام او گردیده ، بسی مریدان از هر گوشه آسیای صغیر و شاه و غیره در اطرافش جمع و در زمره مریدانش قرار میگیرند .

در آن وقتیکه شهرت شیخ صفی الدین در اقصای جهان پخش گردیده بود ، در سال (735) وفات می یابد ، و شیخ صدرالدین موسی جایگزین او میگردد ، بعد از وفات او خواجه علی خلیفه و جانشین او در خانقاه اردبیل مقام می یابد ، و بگفته اقبال آشتیانی این شیخ سه بار با امیر تیمور ملاقات نموده است .



بعد از وفات شیخ خواجه علی ، صدرالدین ابراهیم مشهور به شیخ شاه برمسنند خلافت یاشیخی قرار میگیرد ، بعد از شیخ شاه ( وارثین بنامهای شیخ یاسلطان ) شیخ جنید در مرکز تصوف جناب شیخ زاهد گیلانی ویابعبارت دیگر جانشین خلافت اجدادش در اردبیل قرار مییابد. جنید که هزاران مرید و فدائیان در اطراف خود دارد ، در دیار بکر مورد توجه اوزون حسن که از جمله رهبران آق قویونلوهای تورکمن میباشد ، قرار گرفته و شامل سیاست و متوجه جهانگیری می شود .

اوزون حسن خواهر خود " خدیجه بیگم " را به عقد جنید در آورده و بدینوسیله جنید از خانقاه رخ به جهاننداری مینماید که بعضی ها به عوض اینکه او را شیخ بگویند ، سلطان خطاب میکنند ، چون در سیاست و جهاننداری جنگ و قتل و خونریزی از ضروریات آنوقت بشمار میرفت ، جنید در یکی از جنگ ها کشته میشود ، بعد از آن سلطان حیدر که بنام شیخ حیدر نیز شهرت دارد بجای پدرش جنید تکیه میزند و او نیز در جنگی در شروانشاه بقتل میرسد .

بعداز مرگ سلطان حیدر ، شاه اسمعیل صفوی فرزندش مقام او را اشغال مینماید که شاه پر آوازه و از طرفداران سرسخت مذهب شیعه میگردد ، و تعدادی از بسکه او را شیعه قوی الاراده یافتند بعد ها " شیعه صفوی " را به پیروان او نسبت دادند .

در کتاب " سلطان نامه " سردفتر مورخان محمد عباس شیروانی وجه تسمیه قزلباش را اینچنین میخوانیم :

" بعد از دود مان شاه صفی ، هرگاه اسمعیل صفوی بر جای آباء خود نشست اولاد همین اسیران آزاد ( اسیران تورک توسط امیر تیمور بوقت خواجه علی ) که جمله شریف و سپاهی دلیر بودند ، شاه اسمعیل را ترغیب جهانگیری دادند ، ملک ایران را مسخر کردند و قزلباش عبارت از همین گروه باشکوه است ، چنانچه در تاریخ عالم آرای عباسی مسطور است که سلطان حیدرالموسی الصفوی ، پدر شاه اسمعیل شبی در خواب دید که او را تاج دوازده ترک از عالم غیب اعطا گردید ، لهذا از سقرلات قرمزی کلاه ترکمانی را بکلاه دوازده ترکه مبدل کرده بر سر مریدان نهاد ، منشیان خاندان صفویه باین افسر ممتاز شدند و ملقب به قزلباش شدند " . قزلباش که از دو کلمه تورکی مرکب گردیده معنی لغوی آن " سرخ سر " قزیل " سرخ " و باش " سر " معنی میدهد ، و در اصطلاح آن دور بمفهوم " کلاه سرخ ها " و یا صاحبان کلاه قرمزی استعمال میگردد که از آن زمان تاکنون آنها بنام تورکان قزلباش شهره آفاق یافتند ، از اینکه محمد عباس شیروانی میگوید " اولاد همین اسیران " گویا اسیرانی میباشند که امیر تیمور بعد از دستگیر کردن سلطان بایزید یلدرم و فتح تورکیه ، اسیران جنگی را که از قبایل مختلفه تورک ها بودند میخواست با خود به سمرقند ببرد ، چون سابقه و ارادتی به خواجه علی صفوی داشت ، در بازگشت در اردبیل به خواهش خواجه علی همه اسیران را آزاد کرد و اسیران در آنجا توقف نموده جمله مریدان خواجه علی شدند .

این اسیران طوریکه گفته شد از شاخه های مختلف تورک بمانند قپچاق ، تورکمن ، تاتار، قره چای ، تورکان اناتولی ، افشارو غیره بودند ، و چون آنها به افغانستان آمدند ، متوجه ریشه های طوایف خود شدند که خوشبختانه ما اسماء آن طوایف را باخود داریم ، چون ایل قاجاریه ، شاملو ، استاجلو ، افشار ، بیات ، ذوالقدر، تکلو و غیره . و طوایف فوق عبارت از مردمان چنداولی میباشند که بحث ما برسر آنها میباشد :

چنداول در لغت تورکی قدامت زیاد دارد ، وبمانند " قراول " در زبان مذکور از اصطلاحات اردو و فوجی میباشد .

در بعضی فرهنگ ها بمانند " فرهنگ عمید " این کلمه را بصورت " چغداول " بفتح اول و ضم " واو " نوشته اند و معنی آنرا جمعی از مردم که در لشکر کشی ها دنبال سپاهیان حرکت کنند " آورده اند و صورت های دیگر آنرا " چغدل " ، چغدول " و " چنداول " گفته اند.

ولی در فرهنگ " غیاث اللغات " بر خلاف فرهنگ متذکره " چنداول " را بکسر اول و ضم " واو " آورده اند بمعنی " ساقه فوج از لغات ترکی و فوجی را گویند که برای حفاظت پس لشکری آید بخلاف هر اول " .

اما در لغت تورکی چنداول که حرف " چ " بفتحه ویاسکون تلفظ گردد ، کسانی را گویند که در عقب سپاه آب حمل مینمایند ، همچنان در فرهنگ " برهان قاطع " گروهی یاجماعتی را گویند که از پس لشکر براه روند و فرود آیند گویند ترکی است " آمده است .

بهر صورت فرهنگ های دیگر از معلومات بالابیشتر بدست ندارند ، ازینکه چون زبان تورکی دارای لهجات زیاد و اصطلاحات مختلف میباشد و دست کم صاحب هجده لهجه است ، لذا تفاوت در تلفظ چنداول چون حروف " غ " و " نون " آمده و در قسمت معنی در حقیقت همه متفق القول میباشند ، و غالباً نظر غیاث اللغات صائب خواهد بود ، چونکه همه از اصطلاحات فوجی میباشند ، و مشابهت های به " نظام قراول " ، " پیش قراول " و غیره دارد .

در خصوص چنداول که اکنون نسبت اسم مکان را بخود گرفته در حقیقت از لشکر نادرقلی خان افشار جمعیتی کثیری به شکل گز مه ها و نگهبانان سرحد بمقابل هندوستان در کابل گذاشته شدند ، که اینک شکل چنداول را بخود گرفته است .

همچنان کلمه چنداول " بمعنی " چند خیمه " نیز آمده که قرین حقیقت است ، زیرا معمولاً اردو و لشکر در هر جائیکه سنگرمیگیرند ، در گوشه ای دورتر از سنگرها ، خیمه های را جهت اقامتگاه تهیه میدارند ، و گاهی هم آنها را " قرارگاه ، هم آورند .

کلمه " چندل بایی " پغمان کابل بصورت قطع نسبتی به " چنداول " داشته میباشد که " چندل " و " بایی " نیز از لغات تورکی بشمار می آیند .

اگرچندیکه " چنداول " کلمه کهن تورکی میباشد ، ولی چنداولی را که درکابل قرار دارد و اکنون ما در آن باره بحث مینماییم قدامت بیش از سیصد سال را ندارد .

نادر قلی خان افشارتورکمن نژاد مشهور به " نادرافشار " ( جلوس 1148 هجری ) که طائفه اش " افشار " یکی از جمله ( 24 ) طائفه قبایل اغوز میباشد ، بعد از تاجگذاری قندهار را فتح و سپس به دهلی حمله برده ، آنجا رانیز مفتوح ساخت و غنایم ارزشمندی را چون تخت جواهر نشان طاووس و الماس های کوه نور و دریای نور را با خود آورد .

و چون نادر افشار بکابل بازگشت برای حفظ ما یتقدم ، یکعهده نظامیان و سرافسران را درکابل مخصوصا در رکاخانه ( رکاب خانه ) مستقر ساخت و آن فوجی ها جهت حراست از سرحد هند که در آینده کورگانیان نتوانند جانب کابل و افغانستان حمله نمایند وظیفه یافتند ، معمولا قایدین و رهبران هوشمند عساکر خود را در یک محل نمیگذاشتند و گروه ها را اندکی دورتر از هم قرار میدادند که در صورت ضرورت در مقابل دشمن نه تنها به آسانی محصور نشوند ، بلکه بتوانند از هر جهتی دشمن را سرکوب نمایند . گروه های لشکر نادر افشار بدین قرار ، در نقاط مختلف حوزه های کابل مستقر گردیدند : بینی حصار ، تپه افشاردارالامان ، چوب فروشی ، تپه افشار ، قلعه چه علیا ، قلعه چه سفلی ، بیک توت پغمان ، چنل بای پغمان ، باغ علیمردان خان ، چنداول ( مرکز و عده کثیر لشکر ) ، مرادخانی ، قلعه حیدرخان ، پوستین دوزها ، و غیره که مرکز اصلی شان چنداولی میباشد که بحث ما در آن باره است .

از قول بالا پیداست که تاریخ پیدایش چنداول کابل در زمان نادر قلی شاه افشار که درکابل آمده است میباشد ، و میتوانیم بگوئیم که طوایف قزلباشانیکه با نادر افشار آمدند ، گروه اول ورود قزلباشان بحساب میروند ، متاسفانه در خصوص طوایف مختلف قزلباشان گروه اول که اکثرا سنی مذهب بودند ، معلومات بدست نداریم ، و زیادتر آنها در رکاخانه کابل حیات بسر میبردند که ما نشانه های زیادی از آنها را دیده و صحبت کرده ایم .

گروه دوم ورود قزلباشها در افغانستان مخصوصا کابل از طریق قندهار بالاحمدشاه ابدالی میباشد ، که بقرار فرموده دانشمند و مورخ نستوه استاد آصف آهنگ فرزند میرزا مهدی خان چنداولی قزلباش ، تعداد قزلباشها درین دوره به چهارده هزار بالغ میشوند که در جمله قوای بارکزیایی ها و پوپلزایی ها یکی هم قوه قزلباشها می باشد ، و برای اینکه اهل چنداول یابریک خانه فرهنگ و دانش را خوبتر بشناسیم ، یک عده طوایف را با تعداد شان درینجا از زبان استاد آهنگ می آوریم :

قوتولوها ( 514 ) نفر - ایرلوها ( 506 ) نفر - کندوزلوها ( 600 ) نفر . ( اینکه بعضی ها میگویند ولایت قندوز اسم تورکی است ، یقینا محقق و درست میباشد و اینک قومی از اترک کندوز نام دارد ) ، افشاربکشولو ( 300 ) نفر ، جلایر ( 700 ) نفر ، جلال وند ( 350 نفر ) ،

از قرقلو (310 نفر) ، فیلی (514 نفر) ، زعفران لو (917 نفر) ، قزاق (640 نفر) ، شادلو (300 نفر) ، قلماق (2500 نفر) ، افشار ارشیلو (400 نفر) ، افشار احمد لو (200 نفر) ، افشار ایران لو (320 نفر) ، افشار قاسم لو (260 نفر) ، دلفان (150 نفر) ، سالاروند (100 نفر) ، افشار راستاجله (400 نفر) ، کیوان لو (342 نفر) ، قرایی (217 نفر) ، عمارلو (112 نفر) ، نیکالو (270 نفر) ، یموت (500 نفر) ، شاملو (260 نفر) ، باجلان لو (160 نفر) ، جلیل وند (212 نفر) ، قراچورلو (120 نفر) ، جافلو (120 نفر) ، چارلینگ (307 نفر) ، چاچ (217 نفر) ، ایلخواجو (400 نفر) ، خدابنده لو (405 نفر) ، باقلان (346 نفر) و نیز تعدادی از افشار ارشلو و بهتولو (200 نفر).

این قزلباشان دوره دوم اکثر اهل تشیع میباشند که مردمان چنداول کنونی را تشکیل میدهند ، بقرار معلوم استاد آهنگ تعداد طوایف را با اسماء شان از روی سندی تیلیفونی لطف فرموده به این نگارنده همکاری نموده و ممنون ساختند .

چون بعد از مرگ احمد شاه ابدالی ، تیمورقلی خان فرزند او که بعدها بنام تیمورشاه شهرت یافت ، پایتخت را از قندهار به کابل انتقال داد ، پیش از ورود نادر افشار کابل و ماحول آن تحت حکمروایی تیموریان و شمال غرب بدست هشترخانها تعلق داشت .

بخاطریکه قزلباشها میرزاهای بزرگ ، دانشمندان سترگ ، سرافسران غیور و مشاورین نظامی و ملکی بودند باتیمورشاه در کابل آمدند ، از آنجمله ما نامهای علیرضاخان مستوفی ، میرزا عبدالغفارخان و غیره را می شناسیم .

در زمان ، زمانشاه فرزند تیمورشاه یکی از قزلباشان بنام محمد صادق کیانی ده افغانی از امهات و پایه مستحکم حکومت بحساب میرفت که درباره او گفته اند :

دولت شاه زمان شد به سه کس ارزانی

جان نثار و حسن و صادق ده افغانی

از طوایف قزلباشها بعدها شخصیت های دیگری بروز کردند ، مثل نائب امین الله خان لوگری ، حسین علی خان سرلشکر بزرگ دوره امیر شیرعلی خان و غیره که هر کدام شان از اعظم قزلباشان چنداول کابل را تشکیل میدادند .

حسین علی خان همان جنرال مشهوری بود که به همراهی سردار محمد ایوب خان جنگ شدیدی بمقابل امیر عبدالرحمن و انگلیس کرد و بالاخره بعد از شکست اولاً به ایران و بعداً به هندوستان رفتند ، که او از جمع قزلباشان بود .

ناگفته نماند که مادران یکتعداد از شاهان افغانستان قزلباش هستند ، مادر امیر دوست محمدخان تورک جوانشیری قزلباش ونیز مادرزمانشاه وشاه شجاع تورک قزلباش بودند ، مادرزمانشاه را میگفتند یک خانم فرهنگی وادیب بود ، واین بیت را به وی نسبت میدهند:

سپهر رشک برد از بلندی جاهـــــــم

کنیز فاطمه و مادر زمان شاهـــــــم

جوانشیر قزلباش مشهور را همه می شناسند ، فرزند او بنام امیر ارسلان خان جوانشیر ، تیمورشاه را از یک مرگ حتمی بعد از خداوند نجات داد و شرح آن در تاریخ سیاسی افغانستان به صفحه (54) درج است که به افتخار آن کارفوق العاده اش اشعار پائین سروده شده است :

امیر جوانشیر چون نره شیر      بمیدان هیجا روان شد دلیــــر

سرافروخته ز آتش کین جبین      چو خورشید تابان بروی زمین

به ابرو کمان وبه بالابلند      ز ابرو و چشم آهوان در کمند

زند دام زلفش بلا را صلا      کند صید دل ها ز دام بلا

بنفشه به تاب از خم موی او      ز خجلت بود بر زمین روی او

ز پشت سردش من بد گهر

چنان زد که بشکست او را کمر

"سروده منشی احمد شاه " قزلباش چنداولی "

یادداشت : مقاله تاریخ چنداول وباشندگان آن ، به فرمایش کسی دیگر نوشته شده بود چون مستقیماً به کابل ارتباط دارد ، جناب استاد آصف آهنگ با نگارنده وتهیه مواد همکاری کردند . با احترام ع ، شهـــــــرانی



## داستان دیوارهای کوه شیردروازه

### وآسه ماهی

سروده ذیل از مرحوم محمد عثمان صدقی می باشد که زمانی منحیث وزیراطلاعات وکلترایفای وظیفه نموده است .

چون دیوارهای کوههای مذکور مستقیماً به تاریخ کابل ارتباط دارد ، بناء لازم دیده شد تا شعر مرحوم استاد صدقی را با یادداشت مختصراً درینجا بیاوریم .

" خانه پدری ما در شهر کابل در دامن کوه شیردروازه واقع شده بود و من همه روزه به این شهر خوابیده و دیوارهای عظیم آنرا میدیدم ، و پیش خود داستانها داشتم خواجه صفا ، و خواجه روشنایی و سنگ لخشان و کاسه برج از جمله اعضای این شیرکوه پیکر شمرده میشوند .

وقتی داستان کوه و دیوارهای آنرا شنیدم و یکی دوبار " استخوان بندی انسان در لای دیوار مانده " را که در اثر برف و باران و بزلزله آشکار شده بود دیدم ، یقینم شد که موضوع افسانه بی بلکه واقعیت بوده است . م ، صدقی "

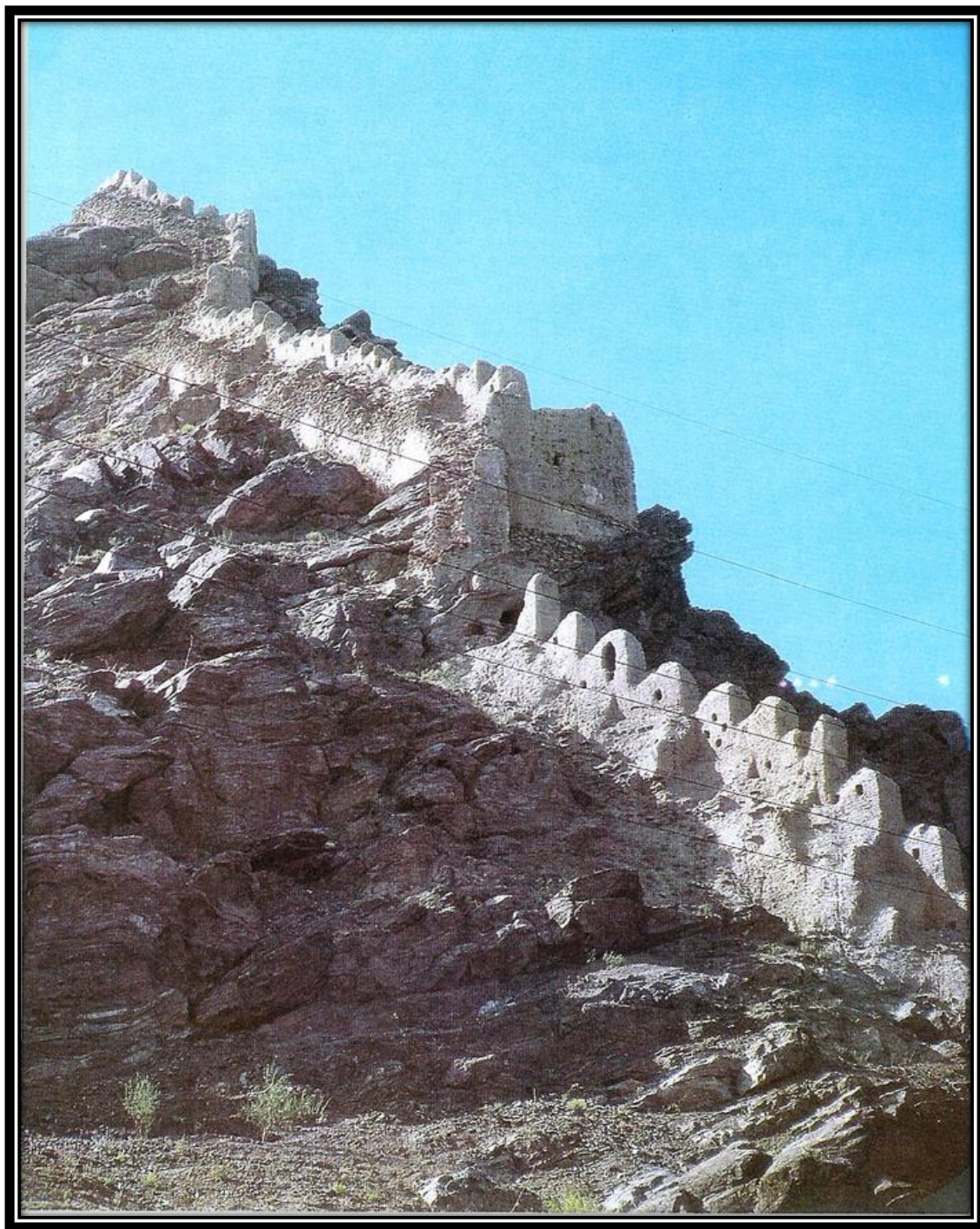
در عهد کهن به کابلستان	بد پادشهی ز نسل کوشان
بادور زمانه در کشاکش	در صحنه زندگی مشوش
در فتنه یفتلی و ساسان	گردید نظام شان پریشان
از بهر نجات شهر کابل	کردند بسی - بسی تامل
ارباب امور برنشستند	طرح عجبی بکار بستند
گفتند که کار می توان کرد	کابل به حصار می توان کرد
امر آمد و سخت از سوی شاه	تا کار کنند گاه و بیگاه
تا امر حصار بسر آید	بر خرد و بزرگ کار بایند
در کار هزار - هزار بایند	با ضربه و زور کار بایند
هر کس که نمود سستی در کار	بگذاریدش به لای دیوار
دیوار به فرق که رساندند	خون از دل شهریان چکاندند
صدهاش بخون پییده مردند	صدهاش به ظلم جان سپردند
نزدیک چو گشت کار دیوار	دادند خبر به آن ستمگار
اوساحه کار را در نوردید	فرعون صفت به کار گردید

دخترنه که ماه پیکـری را  
گل برسـرگل زدی شـتا بان

در جمله بدید دختری را  
در کارگل همچو اوستادان

وآن گرد ز روی ماه شویـد  
دیوارز زن چه انتظار است؟  
رویی چوقمـرنهان از او ساخت  
آهنگ سخن به روی او کرد  
این رسم نو از چه برنهادی؟  
محبوب بجان برابری است  
افتاده وظیفه برسـرمـن  
تا او برسـد بکام دلـدار  
من آمدم و تو روی پوشی  
بابادشه از چه برسـرنـاز؟  
نه از گل و خاک و سنگ و گرداست  
زان چادر خود فروگـرفتم  
در حلقه ظلم تو اسیرند  
بنشسته زیک تو درخـون  
گه زنده نهی به لای دیوار  
نی عزم ونه غیرتی در ایشان  
مستوجب ظلم بیکـرانند  
در حکم زن بنـام مردند  
خوارند همیشه خوارشان دار  
درمانده کن و فقیرشان کن  
زنگی نشود سفید هرگز  
گوی که زد آتش به خاشاک  
توفان شد و بخروش خروشید  
سررشته ظلم گشت کوتاه  
از ابر برون شـد آفتابی  
آزادی و زندگی گزیدند  
داغ ستـم از جهان زداید

نزدیک بشد که حال جوید  
کاین دختر و کارگل چکارست؟  
دختر چو بدید پرده انداخت  
شه آمد و روبروی او کرد  
چون شد که به کارگل فتادی  
گفتاکه مرا برادری هست  
داماد شده برادرمـن  
امروز بجای او کنم کار  
شه گفت چرا به من بخوشی  
با این همه کارگـرتوروباز  
گفتا که حجاب من ز مرد است  
تو مردی و از توروگـرفتم  
این کار گران همه حقیرند  
بنگر نه یک ، از شماره بیرون  
گه سربیری به پای دیوار  
نی مردی و همتی در ایشان  
تا بارکش ستمگـرانند  
اینان به شمار خاک و گردند  
باجبرو ستم به کارشان دار  
هر لحظه بیا حقیرشان کن  
زینان نبود امید هرگز  
این گفت و تفی فگند بر خاک  
خون در دل کارگر بجوشید  
یک موج فتاده بر سر شاه  
در شهر فتاد انقلابی  
از حلقه بندگی رهیدند  
حرفی که ز سوز دل برآید



دیوار کوه شیکه — دروازه

## کابل کوچک در خاک ایالات متحده آمریکا

بعدها هجرت های مکرر مردم افغانستان در امریکا ، تعداد مهاجرین هر روز زیاد میگردید ، مردم آن طرف سرحد و شاید هم یکتعداد دیگر پاکستانی ها از چانس طلایی مردم افغانستان استفاده کرده ، بنام افغان ، راه رفتن به امریکا و ممالک دیگر را بخود یافتند .

در ایالات متحده امریکا در شهرهای نیویارک و اطراف واشنگتن دی سی و کالیفورنیا مردم افغانستان زیاد شدند و بعضی مناطق افغان نشین را بنام ده افغانان و غیره نام گذاری کردند .

در ایالت مزوری ، ایالات متحده قریه کوچکی وجود دارد که آنرا کابل میگویند ، کس چه میداند که زمانی چند نفر کابلی در وقت سفریامسافرت به ممالک اروپایی و یا شرقی به آن جای آمده و مسکن گزین شده باشند ، و به اثر گذشت زمان تاریخ شان فراموش شده باشد . البته دلیلی به افغانستانی بودن آنها نداریم ، معلومات ذیل در یکی از مجلات در کالیفورنیا چاپ رسیده بود که خواندن آن دلچسب خواهد بود .

### کابلک کوچک

(( سالها قبل ازینکه آب ودانه پای ما را به سرزمین ایالات متحده امریکا بکشاند ، شنیده یادرجای خوانده بودیم که درین جا محلی بنام ( کابل ) وجود دارد ، مدتی را دربرگرفت تا به چندین کتابخانه و دفتر معلومات سیاحین ، کلپهای اتوموبیل چند ایالت تماس گرفتم . همین چندروز قبل خانمی بنام سوزان کرکهوف به لاری کوهلر مکتوبی نوشت ف و پرس و پال ما اخیرا به او ارجاع شده بود .

سوزان نوشته : " درباره سوال شما راجع به یک نام جغرافیایی ( کابل ) یا ( کابول ) با دفتر جیالوجیکال سروی وزارت داخله در منلو پارک ( مرکز اطلاعات علوم زمین ) تماس گرفتیم ، جواب آنها این است : شهری بنام کابل CABOOL در ایالت مسوری MISSOURI وجود دارد که نفوس آن 1700 نفر می باشد ، دفتر مذکور منبع معلومات خود را تذکر داده است . باخوشبینی به اینکه دفتر سروی جیولوجیکال ایالات متحده باید درین باره معلومات ثقه داشته باشد ، من درین مکتوب امضا کردم ، اگر معلومات زیادتر ضرورت باشد ، بامسرت این سوال را سراز نو ، باز خواهیم کرد .

فعلا ما هم همین معلومات مختصر را به خوانندگان خویش دادیم ، مطابق آن یک شهر کوچک بنام کابل در مسوری امریکا با 1700 نفر باشند وجود دارد ، دلچسب خواهد بود معلومات مزید از شهریان آنجا بدست آریم که این نام در شهر مذکور چه سوابقی دارد ، اگر به دست آوردیم باشما در میان می گذاریم .))

## نمونه از فولکلور کابل

اشعار منظومه که از رسوم عنعنوی و فرهنگی مردم کشور ما نمایندگی میکند و این اشعار به آواز های خوانندگان هنرمند محبوب ما در رادیو افغانستان نیز خوانده و پخش گردیده است :

سمنک در جوش ما کیچه ز نیم

دختر را در خواب ما د بچه ز نیم —

سمنک نذر بهار است میله شب زنده دار است — این خوشحالی سالی یکبار است

سال دیگر یانصیب

آرزو امشب خروشد — سمنک در خود بجوشد — دلخوش جامه بپوشد

سال دیگر یانصیب

این گل فصل بهار ان دلخوشی — دارد هزاران — خاصه بر شب زنده داران

سال دیگر یانصیب

بی شکر شربینی دارد — خود بخود رنگینی دارد — طعم خوش چون فرنی دارد

سال دیگر یانصیب

خوش نماید و لبه جوشش — دیدنی باشد خروشش — ساجقک دارد بدوشش

سال دیگر یانصیب

شاهد عین بهار است — موجب شور و شرا است — واجب هر گیر و دار است

سال دیگر یانصیب

سمنک در جوش ما کیچه ز نیم —

دیگران در خواب ما د بچه ز نیم —



## درسوگ کابل

## سروده استاد یوسف کهزاد

## ماتم کابل

حال مرا زطایری آشیان بی‌پرس  
 از کودک فلک زده بی زبان بی‌پرس  
 در نیمه راه زندگی ، از پا افتاده ام  
 از کشتی شکسته بی بادبان بی‌پرس  
 خود را چه سان ، ز ماتم کابل خبر کنم  
 از چشم کوروگوش کر آسمان بی‌پرس  
 بودا، زدست وحشت ما گریه میکند  
 از آتش درون دل بامیان بی‌پرس  
 دیدیم خانه های به آتش رسیده را  
 از مردم شکسته تن نیمه جان بی‌پرس

\*\*\*\*\*

گرامی خانه وکاشانه ام را	فلک ویران نمودی خانه ام را
به زهر آلوده کردی دانه ام را	من آن مرغم جدا از آشیانه
چه پیش آمد خدایا خانه ام را	نه دیوار و درش باشد پدیدار
سبوهم ساغرو پیمانۀ ام را	به سنگ سخت بی مهری شکستی
که داند عالمی افسانه ام را	من بی خانمان افسانه کردی
مرا آن کلبه ویرانه ام را	تورا جان می سپارم گردهی باز

به پا و سردوم سوی وطن باز

زپاگ ربرکنی زولانه ام را

سروده فاروق رفعت تیموری

سروده استاد آصف آهنگ

یادی از کابل و مردمانش

### 1- غازیان :

رستم ورتبیل سالارت چه شد  
اکبر و ایوب سردارت چه شد  
آن محمد جان سپردارت چه شد  
"حالیای ای شیخ دستارت چه شد"

کابل آن شیران پیکارت چه شد  
نی امین الله ماند و مسجدی  
مشک عالم رفت و محمود بیات  
پاپای غازیان بودی به جنگ

### 2- شهر کابل

آن دژ و دیوار کهسارت چه شد  
"خانه های چاردرچارت چه شد  
منبت کاران و معماریت چه شد  
چارباغ و ارگ سرکارت چه شد  
بلبلان باغ و ازهارت چه شد  
دختر دیوان و دربارت چه شد  
آپاشی های بازارت چه شد  
"کله پزها و سماوارت چه شد  
قمری شاخ سپیدارت چه شد"

قلعه مستحکم بالا حصار  
"کوچه های پیچ در پیچت خراب"  
شاخ و برگ ارسی و دروازه ها  
گنبد کوتوالی و چوک و چته  
قصرها ویران و تاکستان خراب  
رونق هندو و گذر باقی نماند  
باجه مشکی و کرنیل طرق  
شش کباب و ژاله و فالوده کو  
"طوطی نیز از طرف جبه رفت

### 3 - شعراء

و اصلا دیوان اشعارت چه شد  
شاعران نغزگفتارت چه شد  
افضل رسوای بیزارت چه شد  
قصه های دی و از پارت چه شد

قاری و بیتاب و طواف و ندیم  
نی افندی ماند و نی شایق جمال  
عشقری و سالک و باقی نماند  
نی برشنا ماند و نی بابا حیات

### 4 - عارفین و مجذوبین

میر صاحب رفت عطارت چه شد

مولوی و بلبل و سید مرد

مهره و کجکول و چلتارت چه شد  
 " قصه بارانه و بارت چه شد "  
 " بالکه های رندو و چوتارت چه شد "

کاکه های رند و عیارت چه شد  
 " حیدری سایین پیزارت چه شد "  
 " غرفه خالی زنسوارت چه شد "  
 بادپای تی—زور هوارت چه شد  
 آخرای لالا مدد گارت چه شد

و آن مدیر جشن نظارت چه شد  
 بچه شافل ه—وادارت چه شد  
 مردم قلاش و بی—کارت چه شد  
 " سه پته بازان ط—رارت چه شد  
 " یاغی و باغی و اش—رارت چه شد "

چرخی آن یار و ف—ادارت چه شد  
 و آن امانس—تان جسارت چه شد  
 داربازان را بگ—ودارت چه شد  
 هاشم جلاد و جب—ارت چه شد

" خانقه برجای و درویشان خراب "  
 سادو و مداح را گفت—ارنی  
 بابه داود و سکن—درشه کجاست  
 5- کاکه ها و جوانمردان

سرزمین مردخیز کاب—لا  
 کاکه اورنگ و رضای عرعری  
 کاکه طیعون مردافسوس ای غنی  
 شاطران شبر و بابای ب—رق  
 حیف پردل شد هدف از پشت سر

6- خراباتیان  
 قامت مردانه گرد باد خم  
 نسکی و بابه رضای کشمیری  
 کوغلام شوده و بچه جبل  
 " چکه چورو پای لچ پوچاق خور "  
 " راست گویم یک نمودی داشتند "

### 7- مشروطه خواهان

خواجه و جیلانی و شیرو ولی  
 مهدی و لودین محی الدین انیس  
 میرصاحب تا بشد از زیردار  
 گرچه خالق را نمودی زجرکش

گروطن از ماست آثارت چه شد

عشقری گفت این سخن آینه را

### 8- پهاوانان

رحمی وبرهان بیدارت چه شد  
آن عزیز چتربرداریت چه شد  
بابه توت دلانگارت چه شد  
بچه چجوی گلکارت چه شد  
محسن نانوای بیمارت چه شد

"چوب بازوپهلوانانت کجاست"  
اکرم یل قادیروچه چجیی  
سید لالا وعیزرننگ زرد  
نی برات کته ونی خواجه ماند  
سرورقصاب لنگ خاک شد

### 9- هنرمدان

"چنگوشهنایی وسه تارت چه شد  
نالاه هاوزاری زارت چه شد  
ظاهرشوخی هنریارت چه شد  
ای شب مهتاب دلدارت چه شد

"قاسم استاد خراباتت خموش"  
ساز وآهنگ خوش میرزا نظر  
ناتک وسرتاج موسیقی کجاست  
عاشق بیچاره ازتوقهرکرد

### 10- کابل ماتم زده

میله ها وجشن هربارت چه شد  
"آن سرود اندازگلزارت چه شد"  
"زیراین گردون دوارت چه شد"  
"سرنهاده پای دیوارت چه شد"  
"ساده رویان دلزارت چه شد"  
دختران کبک رفتارت چه شد  
ای وطنداران وطندارت چه شد

کابل ای شهرنیکورویان ما  
"ای دیار عشق وشوق وشوروشعر"  
"آن صداهای پرازعشق وطرب"  
"صبحدم صد آفتاب زنده گورد"  
"ازرکاخانه گذرتا چنجداول"  
شهرخالی از جوانان شد چرا  
هیچ همشهری نمی یابی به شهر



درنوای کابل آهنگی دگر دفتر رنگین اشعارت چه شد

### بهار در ماتمسرای کابل

نه گل روید بکابل نی بهار است  
 زراکت سبزه زارش در شرار است  
 بهار آنجا کنون بیرنگ و بی روست  
 گلاب لاله اش بی آب و بی بوست  
 نروید سبزه ات زدشت و دامان  
 نه در کوه کبکها دارد خرامان  
 نباید خوش سرودی از هزاران  
 همه درد است ورنج و اشکباری  
 تبه شد قریه و آبادی و باغ  
 اگر بینی بماند در دلت داغ  
 تفرجگاه شد با خاک یکسان  
 چه سالنگ و چه لغمان و چه پغمان  
 به ویرانه نگرده گل شگوف  
 بهاران بی اثر باشد در آنجا  
 صدای شرشر دریا غم افزاست  
 نسیم چارده حالا غم افزاست  
 به چشم خسته گل خاری نماید  
 صدای نغمه آزاری نماید

زگلشن بوی گل ناید به کابل  
 نه از نرگس اثربینی نه سنبیل  
 (سکود) هر دم به آتش می کشد گل  
 گلاب عنتری شبووسنبیل  
 شگوفه در درخت سیب خشکید  
 زدود توپ دید آسیب خشکید  
 صدای توپ و آواز تفنگ است  
 برادر با برادرهی به جنگ است  
 فغان و ناله مادر بلند است  
 که فرزندش خداوندا به بند است  
 ز خاکش بوی خون بالا گرفت  
 به سنگش لکه خون جا گرفت  
 بدخشان سرزمین لاله و گل  
 بدخشان آشیان ساروبیل  
 بدخشان سرزمین ناک و گیلاس  
 تبه شد از چکش بر بباد ازداس  
 نه سار آنجاسر اید نه هزاری  
 پرید از آشیان و شد فراری  
 کجا آید سرودی از قناری  
 کلاغ هم نیست بر شاخ چناری  
 به کان ها نیست لعل و لاجوردی  
 ربودند آنچه بود آنجا به دزدی  
 گل سرخ مزار و میله نیست

در آن ماتمسـراخوش می توان زیست؟  
 زرای مدفن مولای اسلام  
 علی ای سروروالای اسلام  
 بدرکن ذالفقارت را که کشور  
 فتاده سخت درچنگ ستمگر  
 بهارخوش خرامیدی ولی پار  
 اثرکی داشتی برقلب افکار  
 قدمت را کنون میمون شماریم  
 که سال نوبدون غم سرآریم

"ع" پرنده " مهاجرافغانی

دهلی نو - فبروری 1991

کوچه دیگران ( اقتباس از شماره (300) جریده امید  
 در حسرت کوچه های ویران کابل ، در پژواک شعر " کوچه " فریدون مشیری  
 از پروفسور استاد دکتور عبدالواسع لطیفی :



آنجا .... آن کوچه دیگر نیست !  
 دردا که در کوچه دیگران باید زیست !  
 آنجا  
 آن کوچه که منزلگه مقدس مادر بود ...  
 آن محله که سر دسته خوبان دلارام ...  
 پاکیزه و تابنده و درخشنده گهر بود .  
 آنجا که آهنگ پرطنطنه مرغان سحرخیز  
 الهام بخش و آغاز گرنو روز دگر بود .  
 آنجا .... آن کوچه دیگر نیست  
 دردا که در کوچه دیگران باید زیست .

- - -

آن کوچه که بود مامن عشق و وفا و مظهر ایمان ،  
 آنجا که مهتاب پر شکوه و اختران نیمه شب ،  
 در مسیر درختان کهنسال ، در جلوه های کهکشان  
 بر کلبه و کاشانه عشاق تا صبح نگران بود .  
 آنجا که نوای نی و چهچه پرستوها در بهار  
 پیامبرشگوفه و گلبرگ ارغوان بود ،

آنجا ... آن کوچه دیگر نیست ،  
 دردا که در کوچه دیگران باید زیست .  
 آن کوچه شده مدفن غم انگیز شهدا  
 کلبه و کاشانه بسوخت در آتش راکتها  
 دانی که در آن کوچه و صدها کوچه دیگر  
 دشمن سفاک چه بیداد و جفا کرد ، بر کتله شهروندان :  
 جمعی کشت ، جمعی معیوب و یامجروح ، جمعی مایوس و سرگردان  
 جمعی دیگر شور بختان آواره ملک دیگران ،  
 خفه شد ترانه دل انگیز کودکان ،  
 شکست بر ربط و چنگ نعمه سرایان ،  
 مهر و بیان همه مستورد رزندان ،  
 نه مکتب ، نه دفتر نه دیوان ، نه جمع فرزندگان ،  
 خون شد امید فرداها در یک شب بی پایان .  
 آنجا... آن کوچه دیگر نیست ،  
 دردا که در کوچه دیگران باید زیست .

- - - -

ویران شد آن کوچه با حربه خصمانه دژخیمان ،  
 شیون و فغان بشنو، یا فریاد یتیمان ،  
 کوز مزمه ، کوسرود ؟ کویاری و کوشادی ؟  
 جز چهره اشک آلود ، فرسوده و پژمرده  
 بافقیر و بیخانه ، یامجروح و گرسنه ،  
 همه سرگشته و وامانده ، همه مغموم و هراسان ،  
 همه قربانی جنگ و جفا و سلطه دیگران ،



خصم خودی آورد این روزگار ابتر،  
 به سفاکی روس و چنگیز و اسکندر،  
 آنجا .... آن کوچه دیگر نیست ،  
 در دا که در کوچه دیگران باید زیست .

- - - -

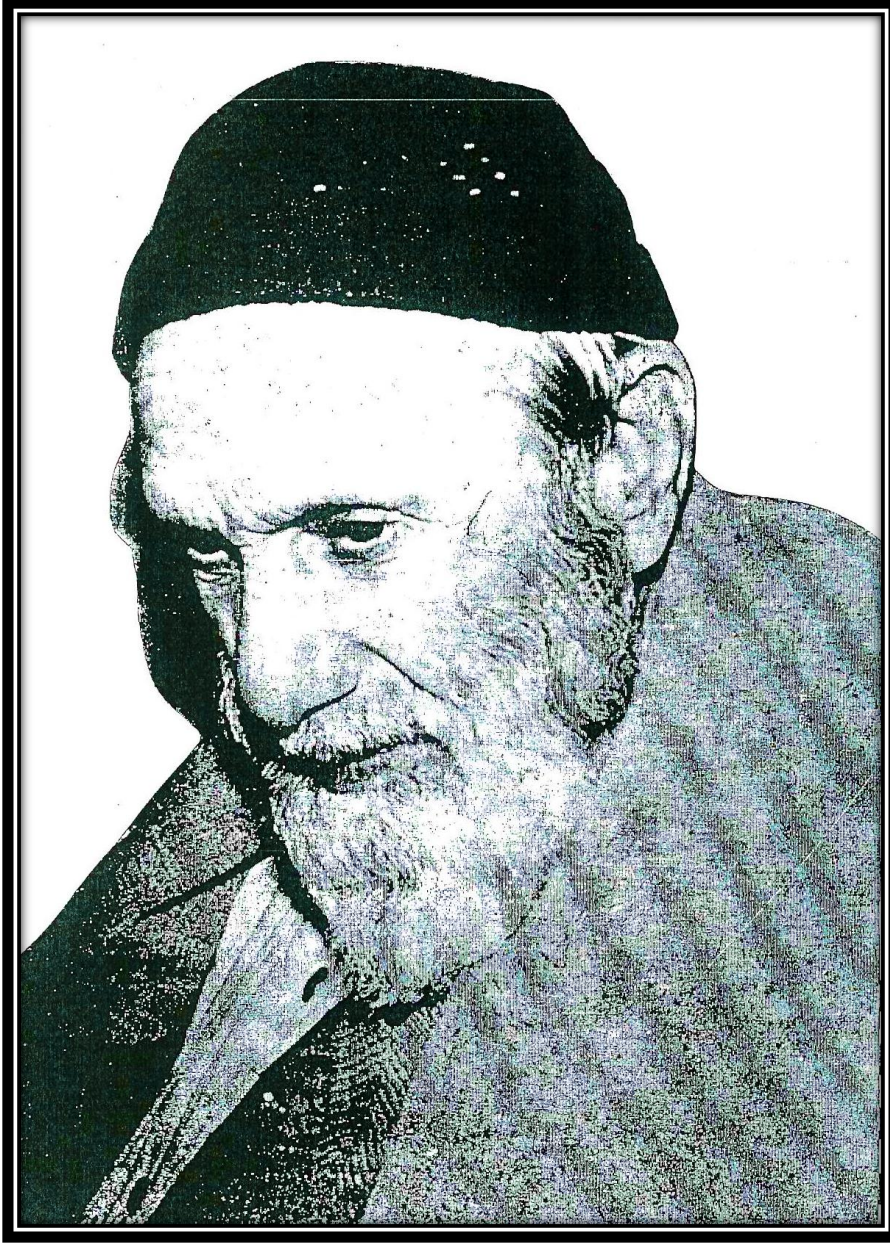
" کو خوشه ماه که فروریخته باشد در مجمع آب ؟ "

" کوشاخه ها که دست بر آورده باشد به مهتاب ؟ "

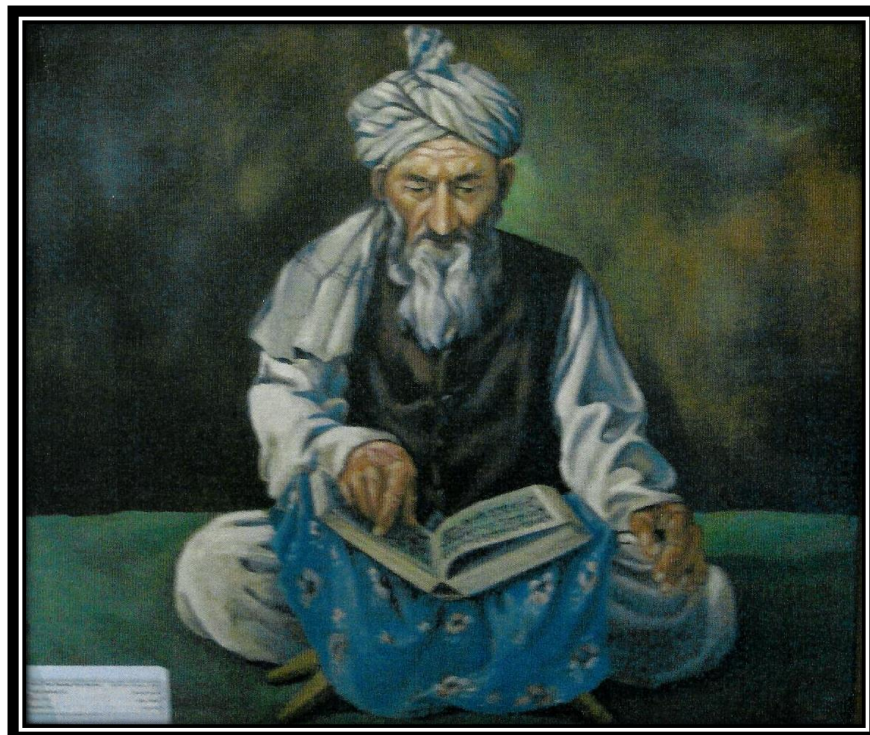
اینجا ... کوچه ها همه زیباست ، ولی کوچه من نیست ،  
 همه جا خیل مه رویان ، ولی از کوی وطن نیست  
 آنجا ... شبها همه تاریک ، بیشه ها پراز جغدان سیاه پر ،  
 همه جا عفریت و هیولا ، یا جلوه کابوسان بدمنظر ،  
 سر لشکرو هم خیمه زده بر حریم دلها !

آنجا .... در آن شهر محرومان ،  
 در آن وطن شیرین ، در آن کابل ویران  
 آنجا ... آن کوچه دیگر نیست  
 در دا که در کوچه دیگران باید زیست .

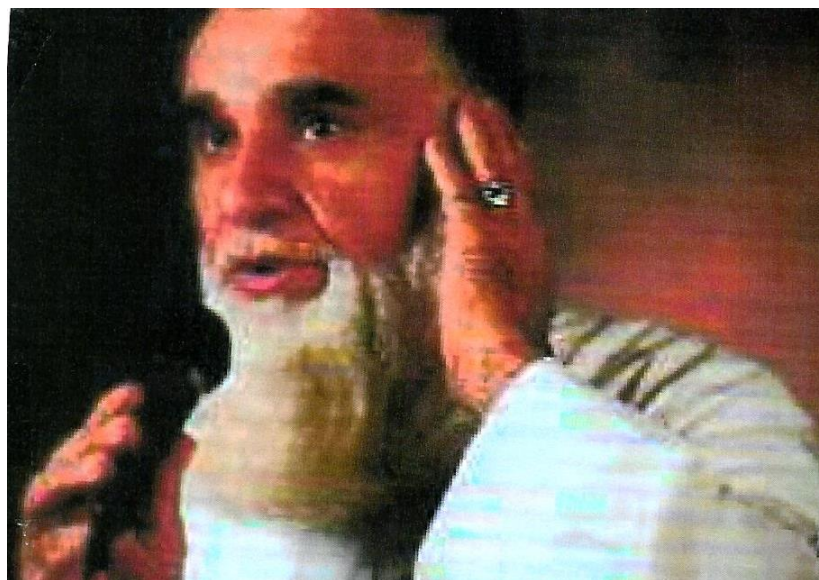
روحانيون كابل



حاج استاد محمد عبدالحمید "اسیر" قندی آغا



مرد کابلی در حال خواندن قرآن کریم ، رسامی مرحوم قربانعلی خان عزیزى

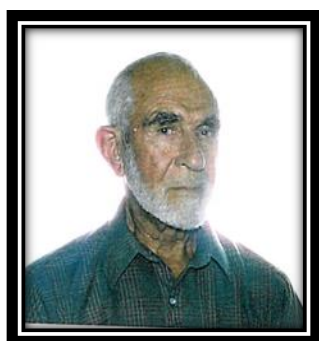


میرفخرالدین آغا در حال خواندن اشعار عارفانه

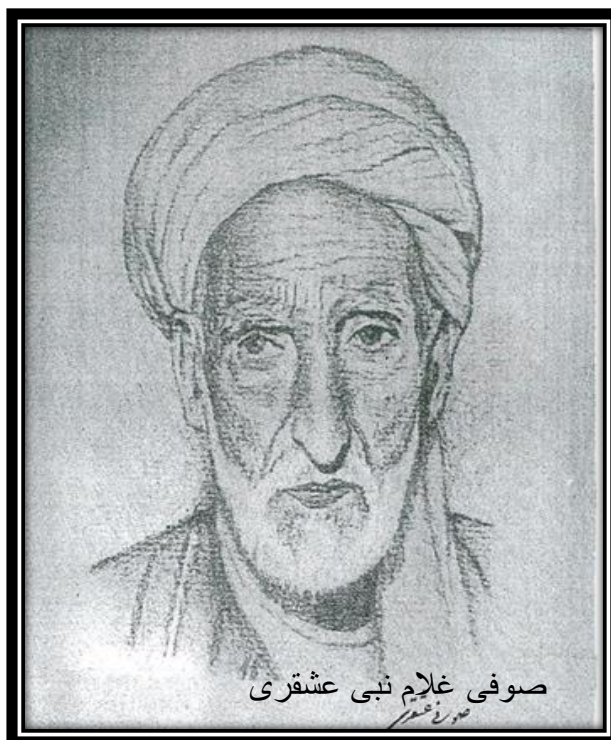


سید جان آغا

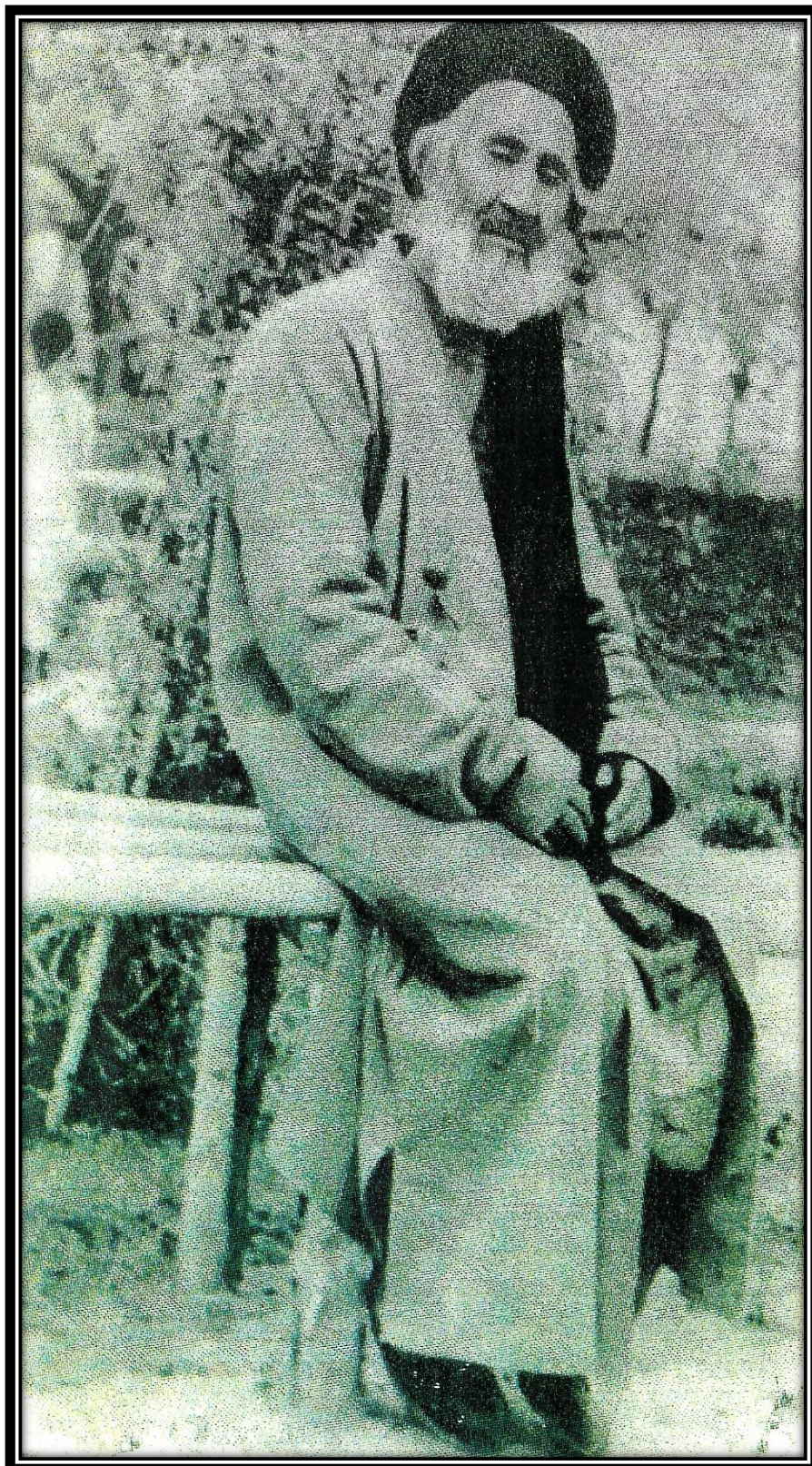
سید جعفر اوپینانی



الحاج محمد یوسف نظری  
صوفی پاک و مرید باصفای  
حاجی دهقان کابلی







الحاج غلام سرور دهقان کابلی از عرفای نامدار تیموری های کابل

## هنرمندان کابل

خطاطان

ممثلان

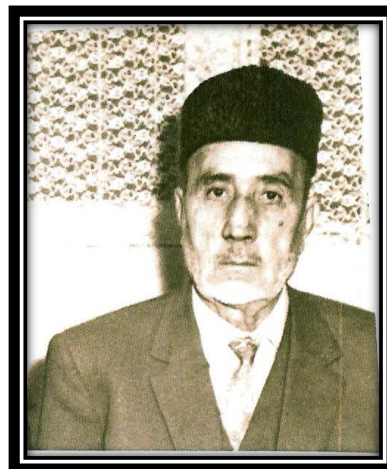
نقاشان

موسیقی نوازان





مرحوم استاد سيدمحمد داود الحسينى



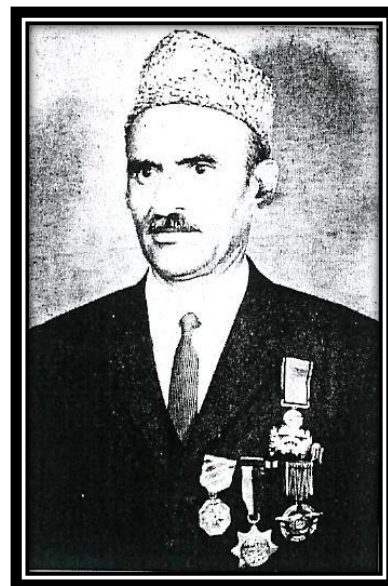
مرحوم استاد سيد محمد ايشان حسيني



محمد اسر ائيل روياء



استاد محمد ابراهيم خليل



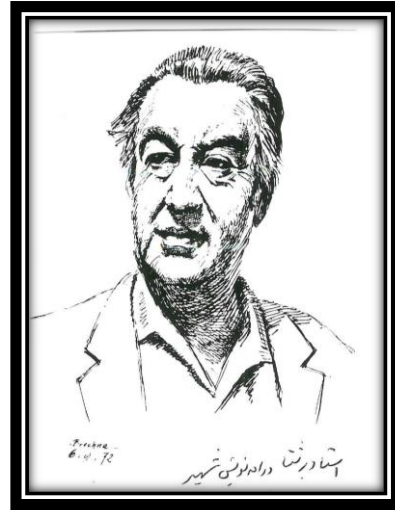
استاد عزيز الدين وكيلى فوفلز ايبى



مرحوم عبدالرشید لطیفی (پدرتیاتر)



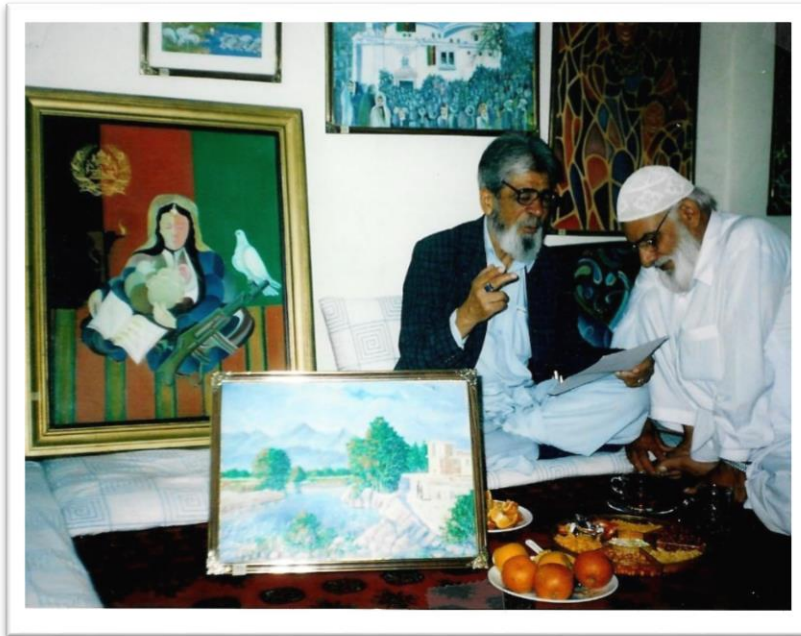
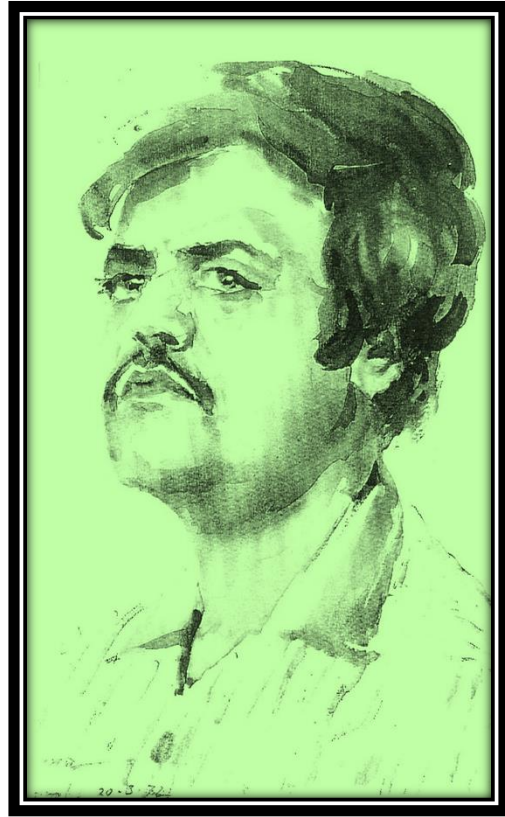
مرحوم عبدالحمید جلیا



استاد برشنا درامہ نویس

استاد سیدمقدس نگاه

نقاشی ، استاد برشنا



استاد غلام محی الدین شینم غزنوی  
(طرف راست) و استاد عبدالقیوم بیسد  
بوقت هجرت در شهر اسلام آباد.





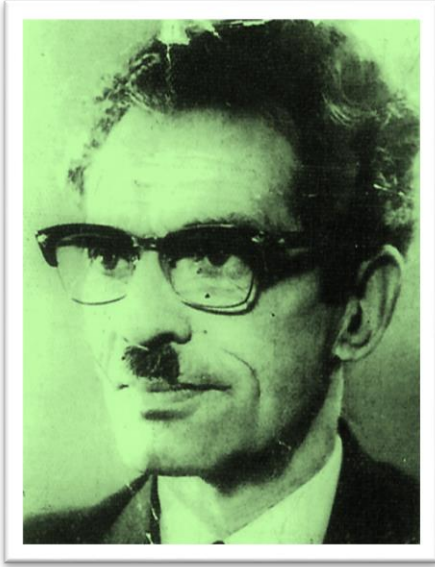
### پوهندوی محمدعظیم حسین زاده

پوهندوی محمدعظیم حسین زاده به تاریخ 5 جدی سال 1340 ه. ش. مطابق به 26 دسامبر 1960 دریک فامیل روشنفکر درگذرسه دوکان عاشقان و عارفان ولایت کابل چشم به دنیا گشود.

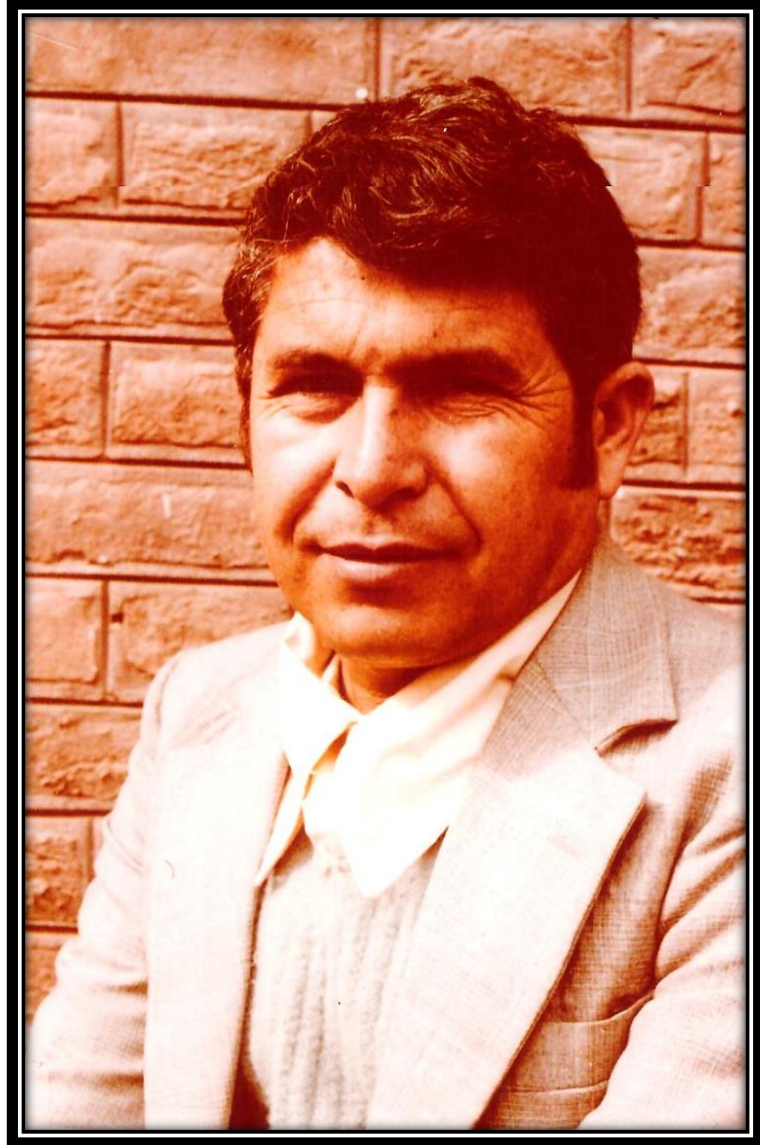
دوره های ابتداییه و متوسطه رادر مکتب عاشقان و عارفان، دوره ثانوی رادر لیسه عالی حبیبیه به پایان رساند. موصوف از سال 1360 الی 1366 درشته تیاتر و سینما در انستیتوت تیاتر، موسیقی و سینمای شهر سانک پیتربورگ روسیه تحصیل نمود. بعد از ختم تحصیل دوباره به وطن بازگشته و در سال 1368 مطابق به 1989 شامل کادر علمی دیپارتمنت تیاتر پوهنچی هنرهای زیبا پوهنتون کابل گردید.

جناب آقای حسین زاده اکنون منحیث آمر دیپارتمنت تیاتر فاکولته هنرهای زیبا و آمر عمومی نشرات پوهنتون کابل ایفای وظیفه می نماید .

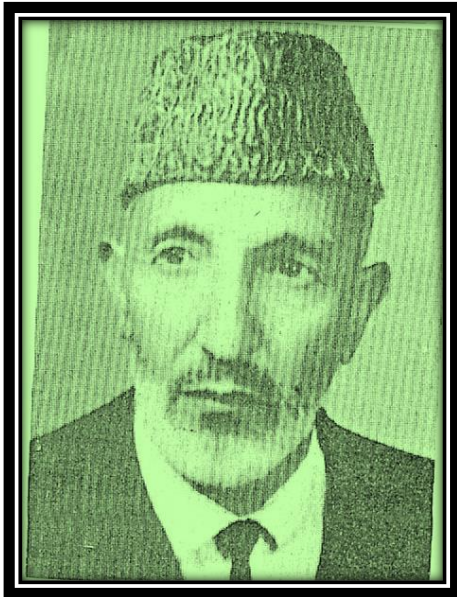
موصوف از شخصیت های برجسته هنری و اکادمیک فاکولته هنرهای زیبا و از نویسندگان نخبه وطن ما میباشد.



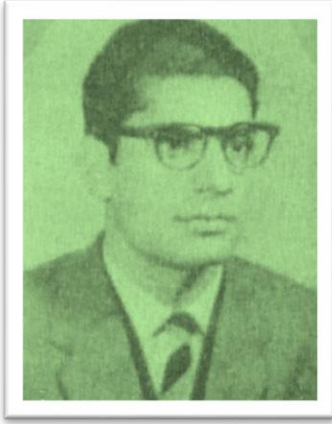
استاد خير محمد عطايى



داکتر عنایت اللہ شہ رانی



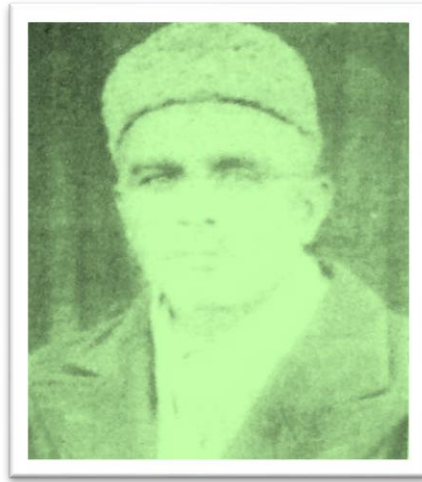
استاد محمد اسحق بدیعى



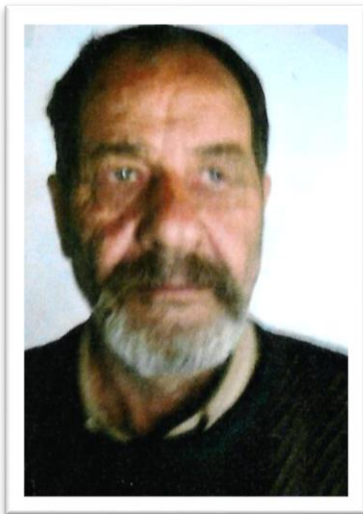
استاد غلام محی الدین شینم



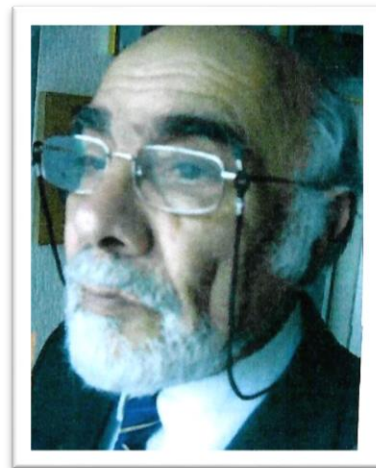
استاد محمد شاکر سامی



استاد عبدالغفور خان

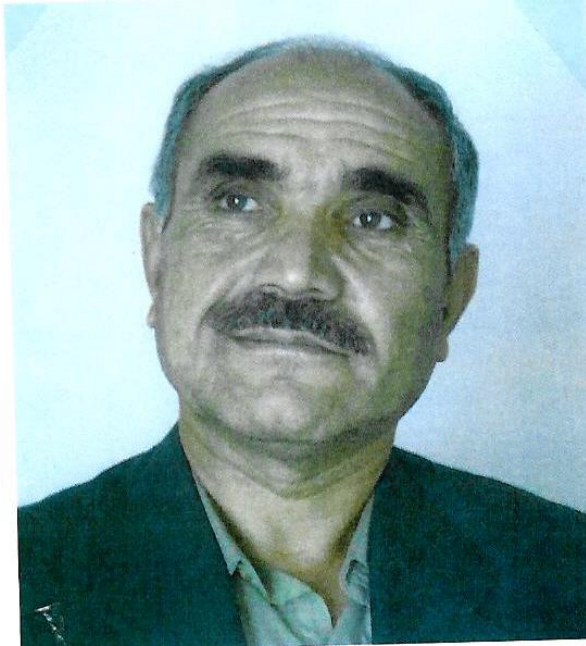


غلام ربانی



استاد ارشد بهزاد سلجوقی





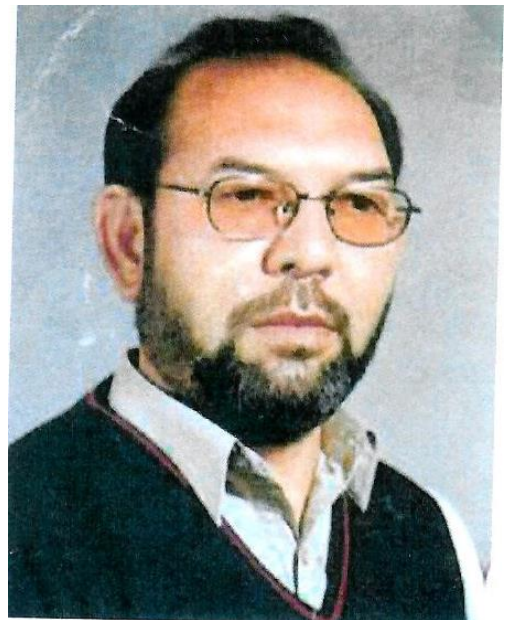
پروفیسور سید فاروق فریاد



پروفیسور محمد عالم فرہاد



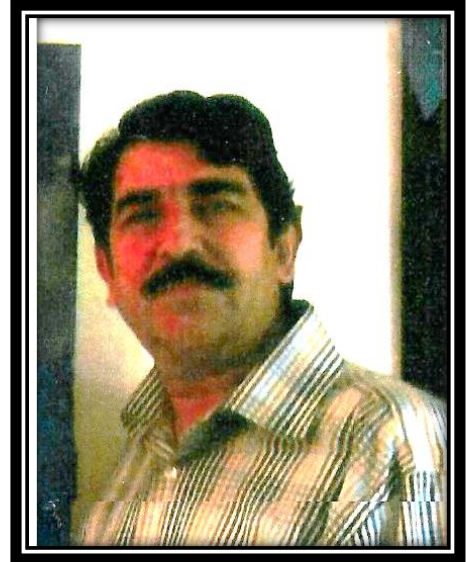
پروفیسور محمد اکبر سلام



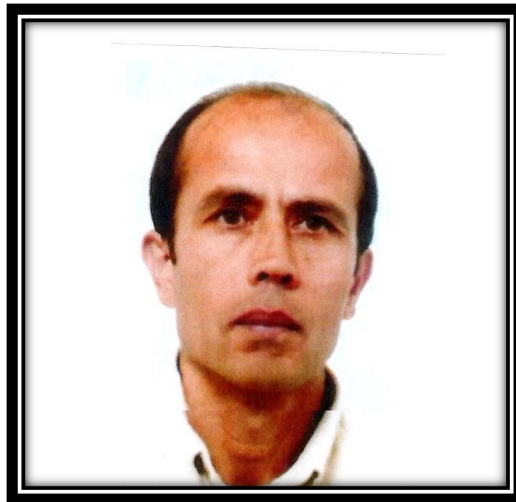
استاد محمد حسن پاوند



داکتر عبدالمالک دوست زاده

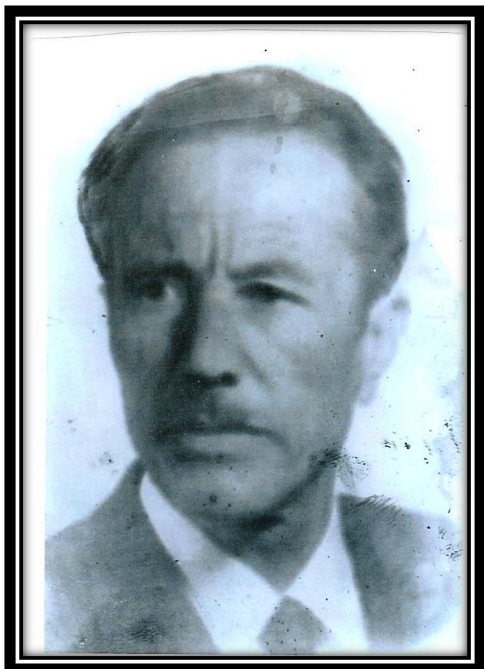


استاد مرتضی پردیس

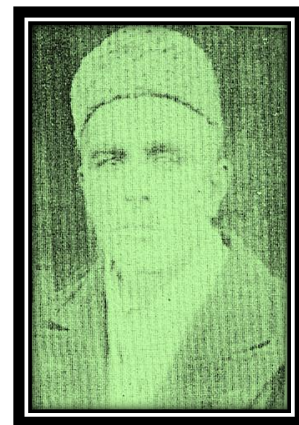


عظیم نوری

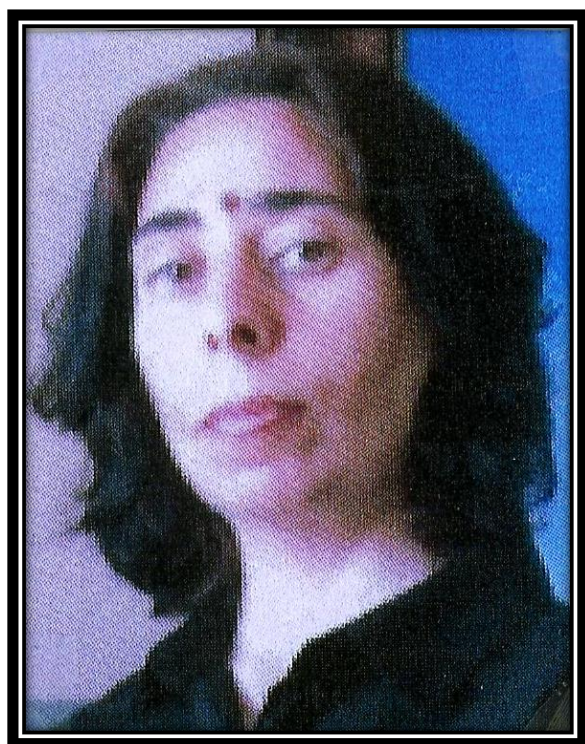




استاد خیر محمد یاری



استاد عبدالغفور خان  
هیگل تراش معروف



فتانه بکتاش عارفی



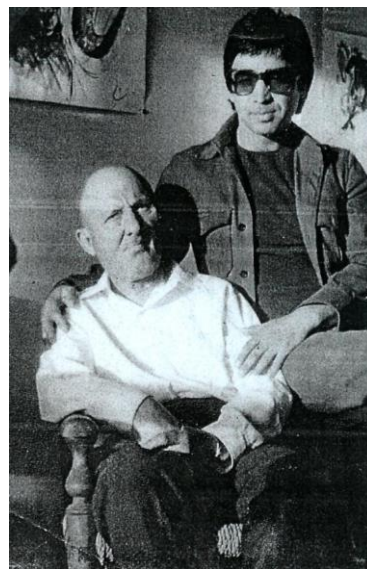
استاد محمد همایون اعتمادی



پروفیسور غلام محمد میمنگی  
موسس مکتب صنایع نفیسه کابل



مرحوم عبدالحسین رشیدی

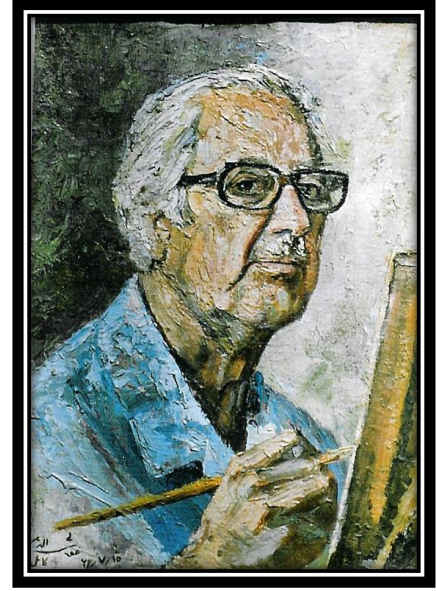


استاد فرخ افندی بوقت پیری





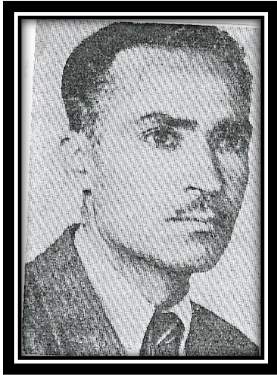
استاد يوسف كهزاد



استاد غوث الدين ، نقاشی استاد غوث الدين



استادكريم شاه خان



عبدالله شهنواز

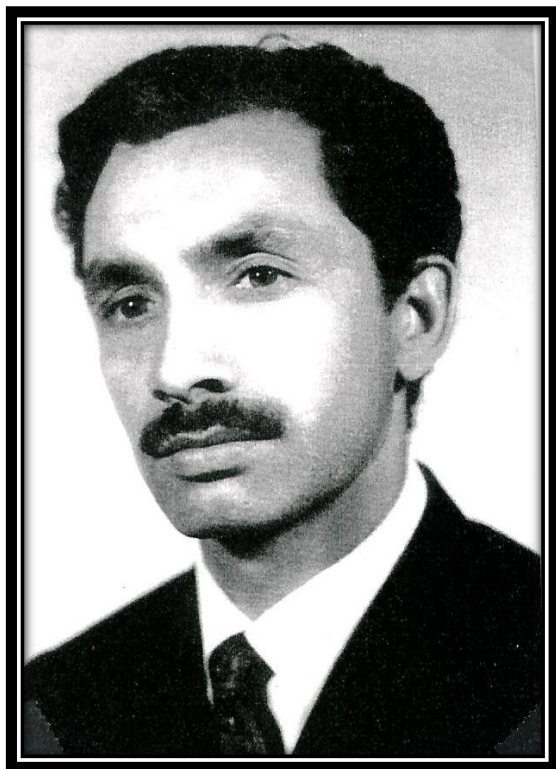


استاد عبدالغفور برشنا



هرکسی از سیل خود را در پناهی میزند  
ماز سیل غم به موسیقی پناه آورده ایم

استاد سرآهنگ



ملنگ نجرابی



مشعل ترنم پرستومهریار





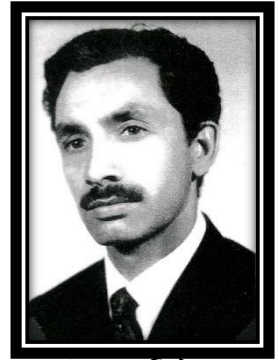
استاد غلام نبی دلربانواز



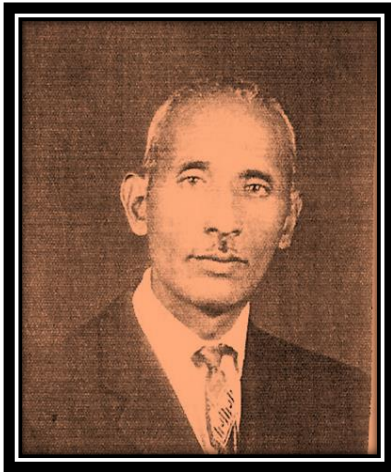
استاد اولمیر



استاد محمد عمر رباب نواز



مرحوم ملنگ نجرابی



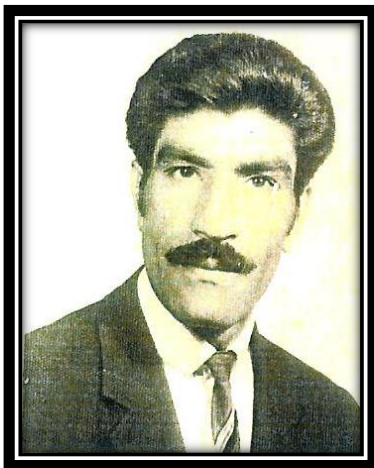
استاد غلام نبی طبله نواز



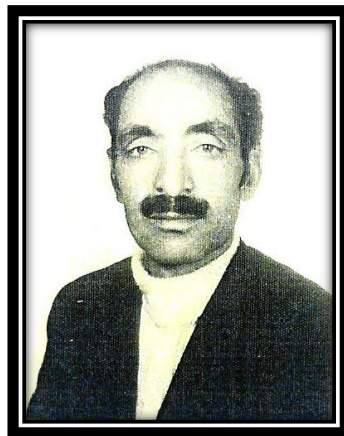
استاد ازخیل



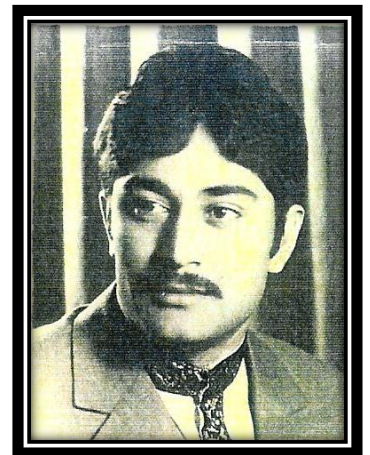
حمیدالله چاریکاری



استاد نیک محمد تنبور نواز



استاد غلام سرور ہارمونہ نواز



استاد الطاف حسین





استاد غلام نبی نتو

عبدالرحیم ناله ، فلوت نواز

محمد انور نوشاد

محمد حکیم دهل نواز



محمد علی جازبند نواز

عبدالغفار ترومپت نواز

عبدالرحیم ساربان آوازخوان

محمد یونس آوازخوان



رحیم غفاری آوازخوان

امیرجان صبوری

عبدالله الحان

عبدالله ماشینی سرندہ نواز

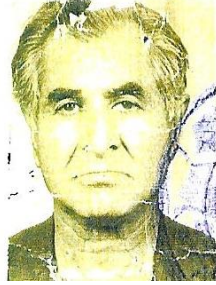
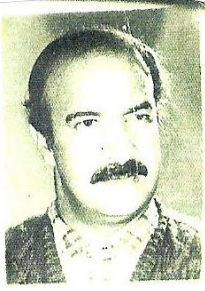


عبدالله مقری آوازخوان

ستاره ناهید آوازخوان

استاد ایوب ترمیم کننده آلات موسیقی

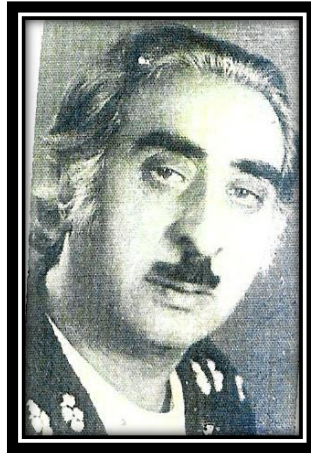
استاد اسمعیل خان



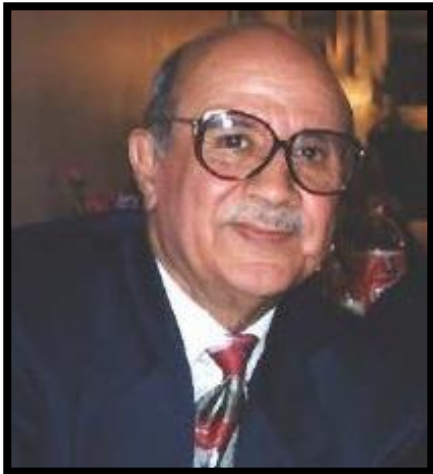
محمد حکیم طبله نواز استاد رحیم گل آواز خوان غلام حسن سارنگ نواز استاد آصف طبله نواز



شیر محمد غزنوی آواز خوان نجف علی آواز خوان حسن شیدایی آواز خوان فدامحمد آواز خوان



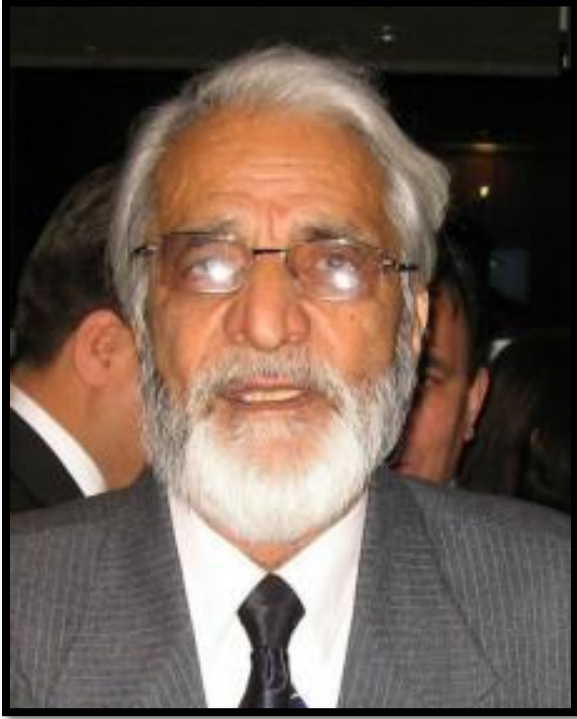
استاد رحیم بخش



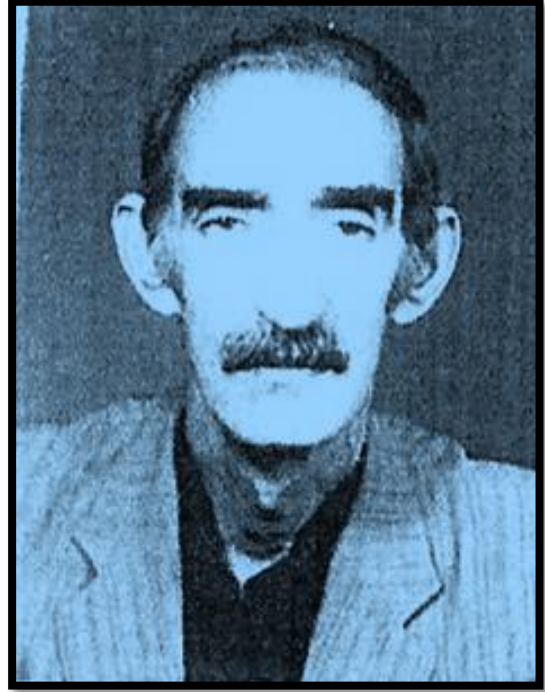
استاد حفیظ اللہ خیال



استاد عبدالوہاب مددی



استادهم آهنگ



استادامیر محمد آوازخوان



استادموسی قاسمی



یوسف قاسمی آوازخوان





استاد قاسم بامرحوم استاد فیاض





این عکس در سال 1322 هجری شمسی برداشته شده است

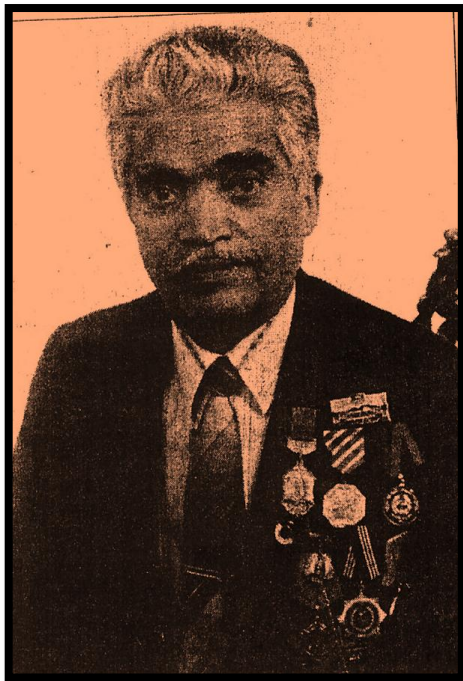
(تحفه استاد محمد ابراهیم نسیم)

استاد فقیر حسن سارنگ نواز، استاد سراج الدین ستار نواز، پدر معراج الدین،  
 استاد محمد عمر رباب نواز، استاد رحیم پدر نسیم طبله نواز، استاد دین محمد ماشین سارنگ  
 نواز، استاد چاچه محمود طبله نواز پدر استاد هاشم، و استاد غلام حسین پدر استاد سر آهنگ

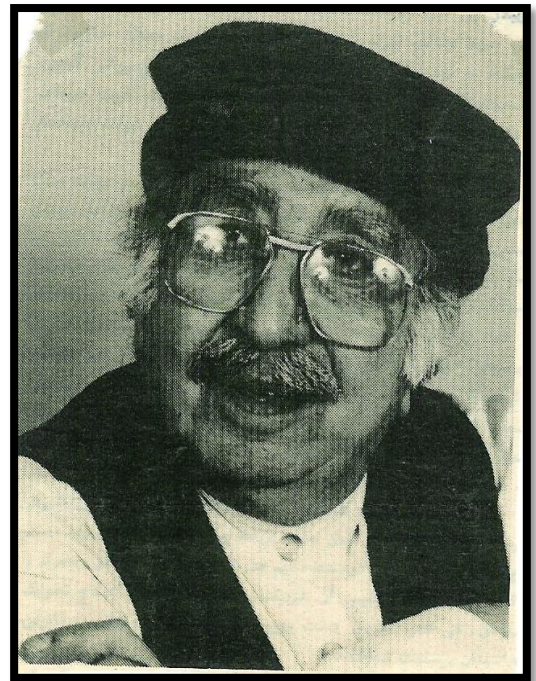




خانم خدیجه پروین بانوی اول موسیقی



استاد فقیر محمد ننگیالی فقید باتعدادی ازمدال هایش



استادشاه ولی ، ولی ترانه ساز

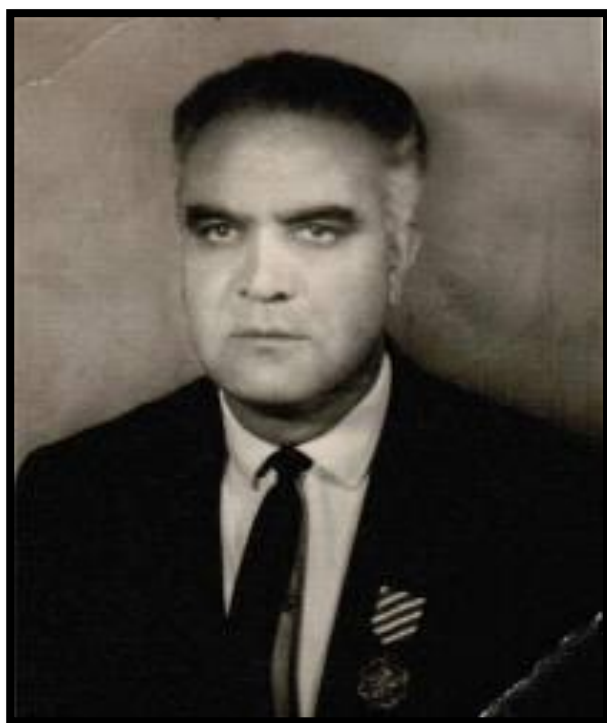
استاد جلیل زلاند



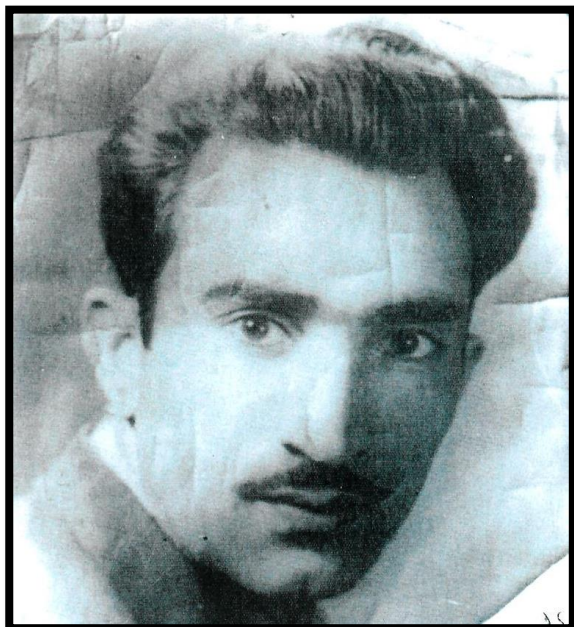




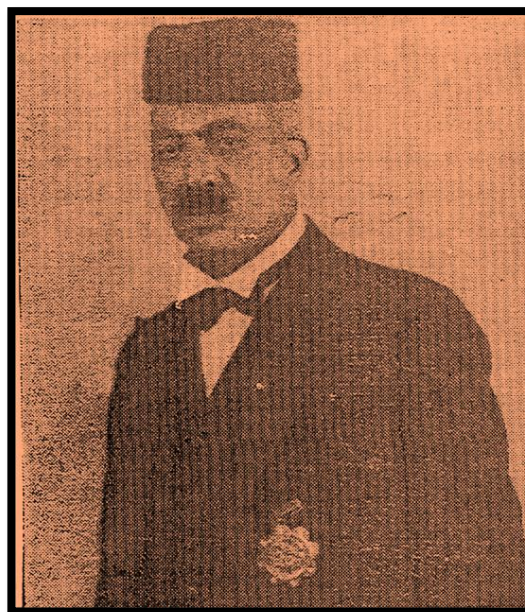
استاد حسین ارمان  
سال 1975 میلادی



استاد یعقوب قاسمی



مرحوم محمد ابراهيم نسيم

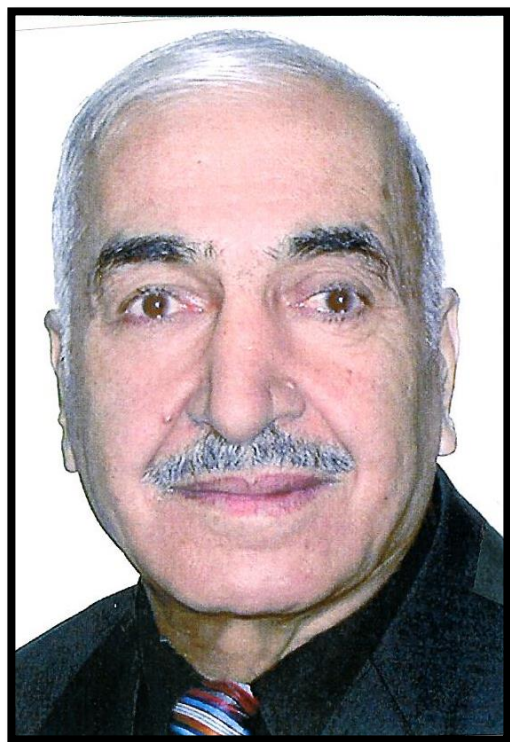


مرحوم استادقاسم بعد از اخذنشان



استادرحيم بخش

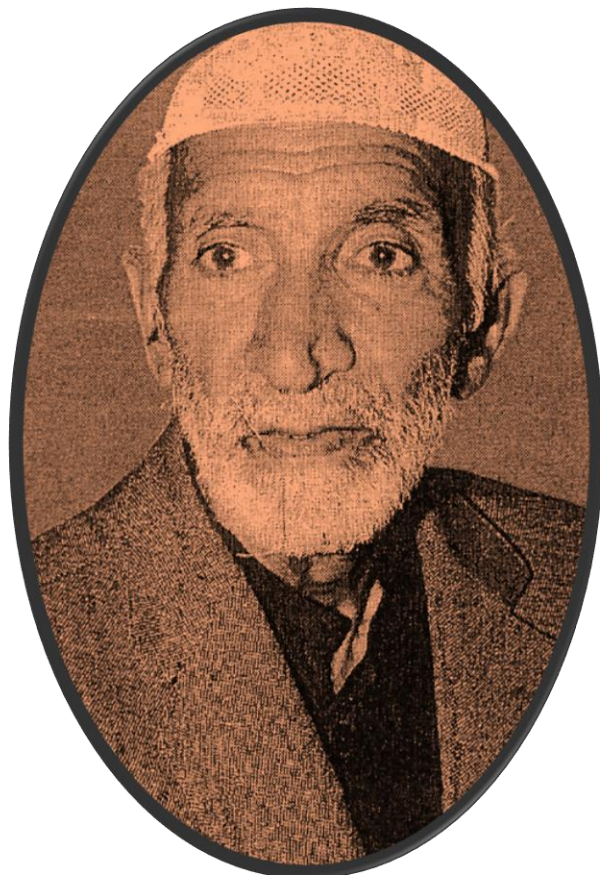




آغا سيد نسيان  
از سابقه داران راديو و تلويزيون و مطبوعات



سيف الدين



ابراهيم نسيم



استاد قاسم افغان



استاد امير محمد



عظيم فايز درکنار استاد فرخ افندی

## کابلین

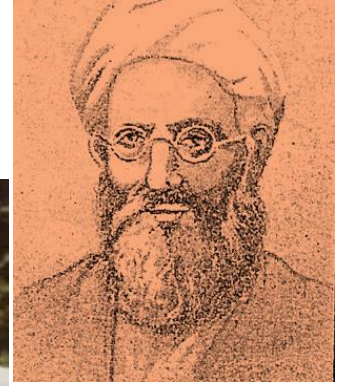




استادصلاح الدين  
سلجوقى



حضرت مولانا صوفى عبدالحق بيتاب  
(ملك الشعراء ، سناتور وپوهاند)



حضرت مرحوم قارى عبدالله  
خان ملك الشعراء

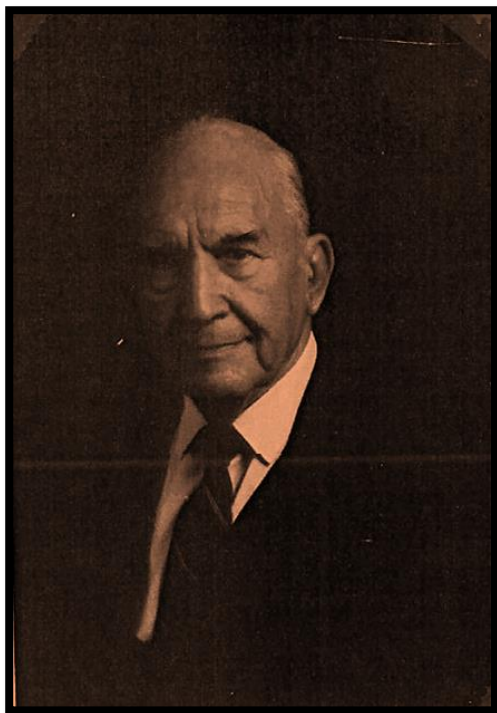


استاد خليل الله خليلى



داکتر عبدالغفور روان فرهادى

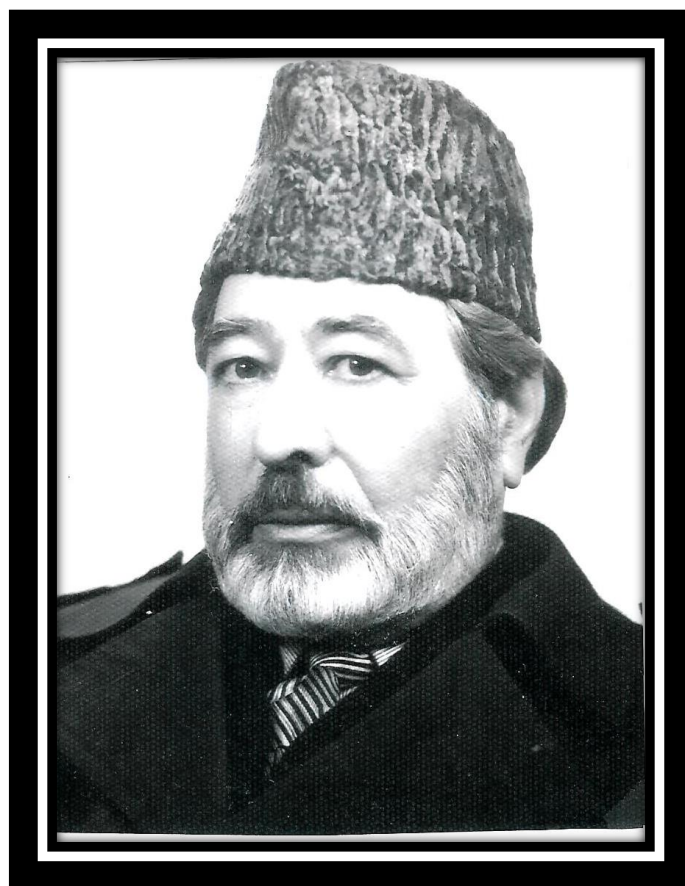




مرحوم استاد محمدنادر سروری  
از قدمای کابل



اکادمسین پروفیسور داکتر عبدالاحمد  
جاوید از نخبه گان کابل و دانشگاه



استاد محمد آصف آهنگ مورخ  
سیاستمدار و مشروطه خواه ،  
از بزرگان چنداول کابل  
مولف: کتاب کابل قدیم



استاد برشنا



غلام محی الدین انیس ، موسس روزنامه انیس

عکس از بی بی سی

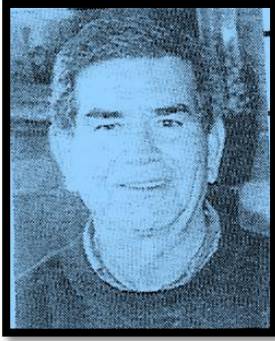


مرحوم محمد ابراهیم صفا



شهید محمد اسمعیل مبلغ

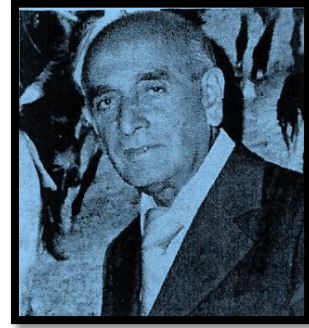




دكتورسخى اشرف زى  
سید کاغذ



شهزاده احمد على درانى



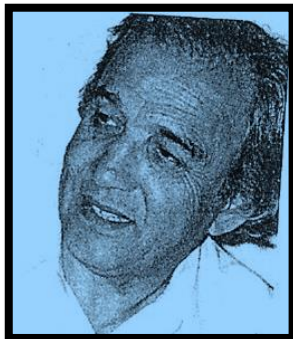
عبدالوهاب طرزى



عبدالنبى خان متخصص  
ضرابخانه  
تعليم يافته آلمان

عبدالغفور خان انجينيرتعميرات  
تعليم يافته آلمان

انور عليخان ديپلوم انجينيرودكتوركميا  
تعليم يافته آلمان



انجينير عزيزالله كهگداى كرونولوجيست كه  
يگعتداداز عكسهاى كلكسيون خودرا درمجله "درد  
دل افغان" بچاپ رسانيده بود واز آن درين كتاب  
اقتباس گرديد.



محمد على خان  
توليمشر

عبدالله خان  
متخصص دندان

ميرمحمد يوسف خان  
متخصص زراعت



استاد محمد کریم کابلی ، شاعر-عارف از بزرگان چنډاول

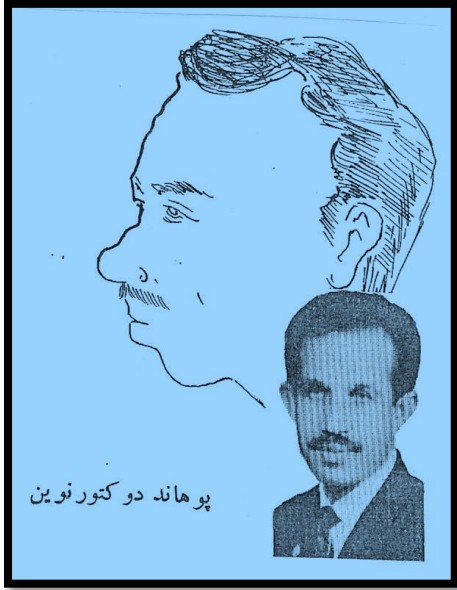


استاد آصف آهنگ از مبارزین شهیر کابل





عکس تاریخی اهل مطبوعات درگردهم آبی ممثلین کابل زمین : (عکاسی در سال 1322 هجری شمسی )  
 صف اول از راست به چپ : واحد - علامه سلجوقی - ملکیار - استاد غوث الدین - استاد لطیفی - امید - نشاط  
 خزان .  
 صف دوم از راست به چپ: مرحوم بینا - قایل - نره - جلیا - احمدضیا - حسین رشیدی - محمد اسلام -  
 استاد فقیر حسین .  
 صف های عقبی از راست به چپ: حفیظ الله - شاکر - مرحوم نعمت - کاکا رسول - عنایت الله - سرخوش  
 - بهره - جلال الدین .



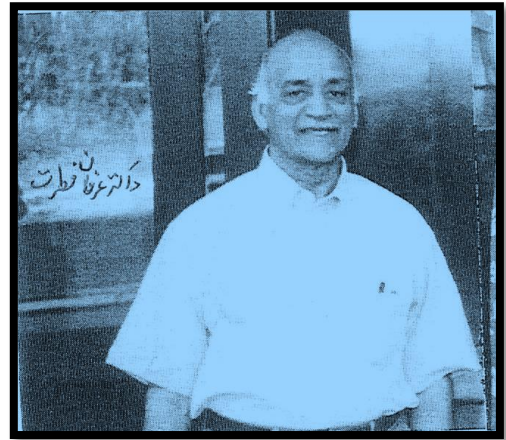
پوهاند دكتور نوين



دكتور محمد اسمعيل علم



پروفيسور داکتر عبدالواسع لطيفی

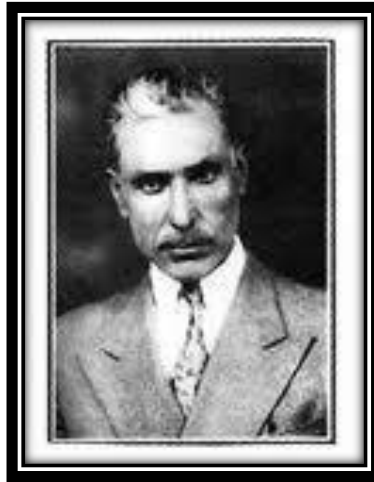


دكتور عرفان فطرت

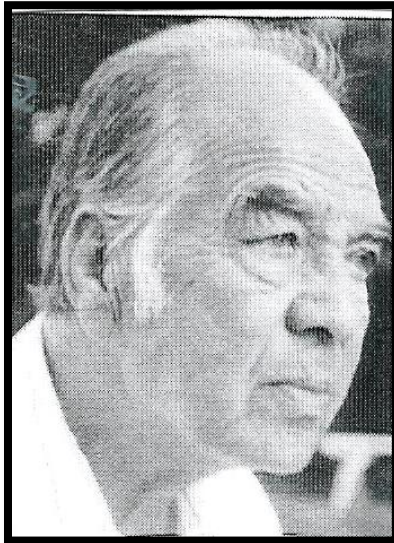




جناب خالدصديق چرخى - شهيد عبدالخالق قاتل محمدنادرشاه خان



شادروان مير غلام محمد غبار



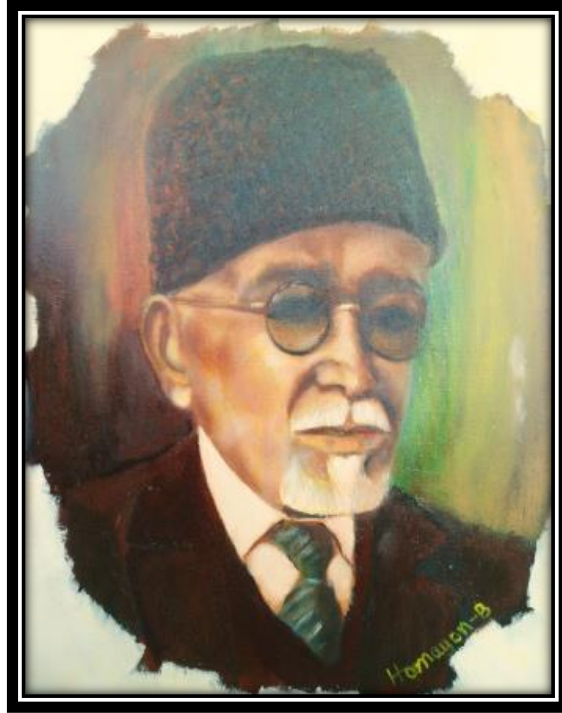
دوكتور على رضوى



نصير مھرين



نصير مھرين



پروفیسور غلام محمد خان مصور میمنگی یاپدر نقاشی در افغانستان  
موسس مکتب صنایع نفیسه در کابل



علامه پوهاند عبدالحی حبیبی





زنان یک سده پیش در کابل - ایستاده لباس بیرون خانه و نشسته لباس خانه  
از کلکسیون آقای داکتر عبدالقیوم بلال

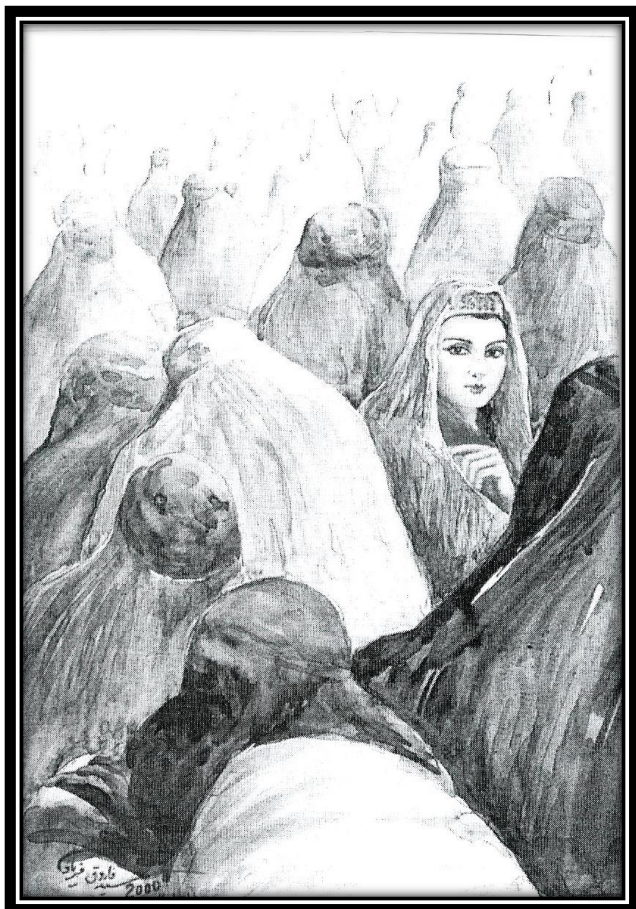


1879 میلادی هنرمندان مهمان در کابل ، یک قرن پیش  
از کلکسیون شخصی داکتر عبدالقیوم بلال



دوشیزه ی از کابل ، بالباس محلی





نمای از بانوان پرده پوش در نیم قرن پیش  
افغانستان ، نقاشی از پوهاند سیدفاروق  
فریاد استاد فاکولته هنرهای زیبای  
دانشگاه کابل ( دوهزارمیلادی )

سال 1928 ، دختران افغان قبل از عزیمت  
جانب ترکیه برای آموزش

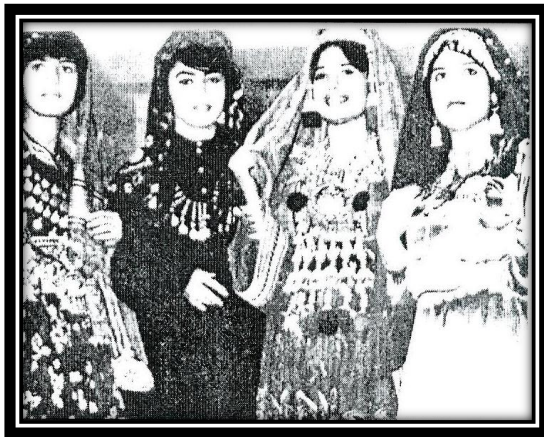




محترمه زینب عنایت سراج اولین  
رئیسہ دمیرمنوتولنه در افغانستان



میرمن نفیسه سنایق مبارر  
(دختر آخرین سفیر بخارا)



دختران کابل با لباس های محلی

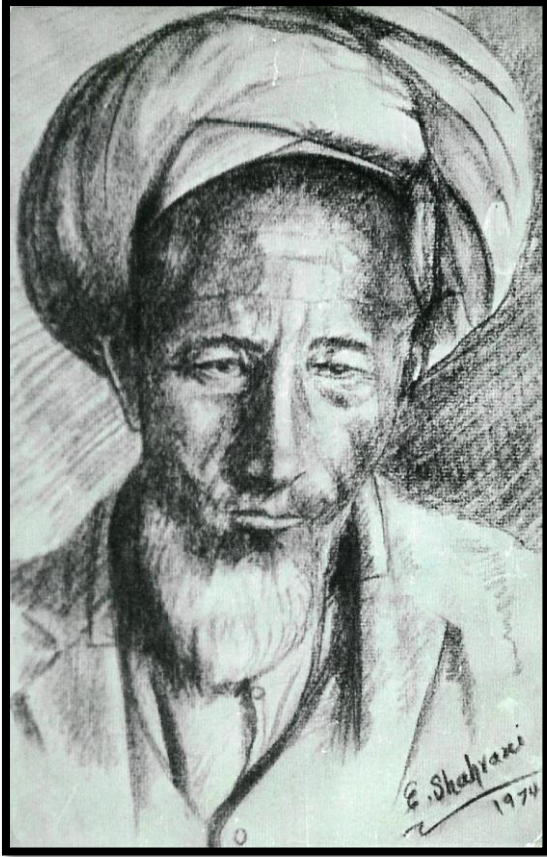


دختران کابل قدیم

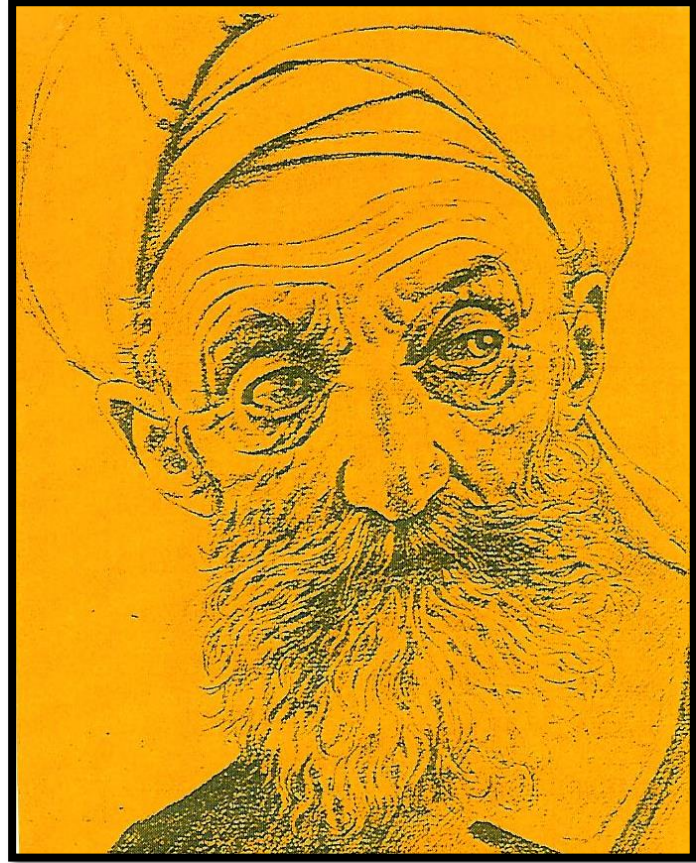


تصویریک زن کابلی بالباس  
معمولی





کارذغالی ، بابہ جوالی - کابل  
نقاشی از عنایت الله شهرانی



((پیر مرد کابلی))  
کارپنسی مرحوم استاد عبدالغفور برشنا



" کابل بی زر باشد بی برف نی " یک شخص کابلی در حال  
برف پاکی عکاسی از ع ، شهرانی

پادشاهان ، امیران  
سیاستمداران



امیر دوست محمد خان  
نقاشی مرحوم استاد محمد عظیم ابکم







تیمورشاه درانی پادشاه افغانستان در 1776 م



احمدجان خان



جنرال نادرخان



سردار ایوب خان

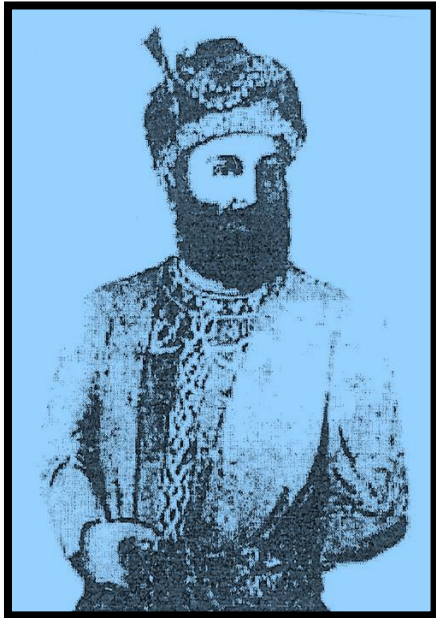


عبدالوکیل خان



غلام حیدر خان چرخی





شاه محمود ابدالی  
(1801-1803)



شاه زمان ابدالی  
(1801-1793)



(.....)



اعلیحضرت شاه شجاع الملک ( شاه شجاع ) گورنر کابل در قرن دوازده  
و نمونه های البسه زنان در آن زمان



سال 1258 هجری قمری ، بالاحصار کابل - نمره ۱- شاه زمان به عمر 75 سالگی ، 2 شهزاده  
تیمور پسر کلان شاه شجاع 3- شهزاده فتح جنگ پسر دوم شاه شجاع در وقت انتخاب او به پادشاهی

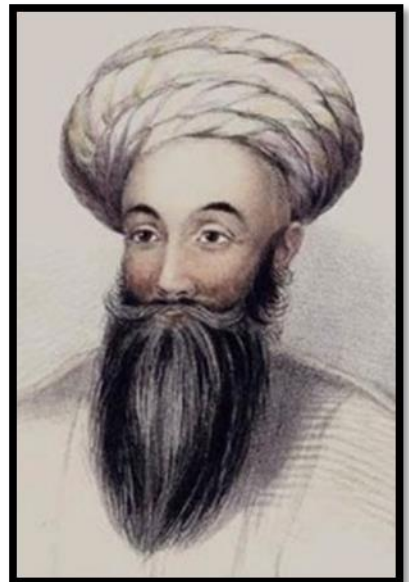
4- خدمتگار



وزیر محمد اکبر خان غازی بادو تن از همراهان



وزیر محمد اکبر خان غازی



شاه شجاع الملک پسر تیمور شاه درانی  
ونواسه احمد شاه بابا





ظهیر الدین محمد بابر شاه  
از عاشقان شهر کابل



نصیر الدین محمد همایون امپراتور افغانستان  
و هندوستان ( متولد شهر کابل )



امیر شیر علی خان

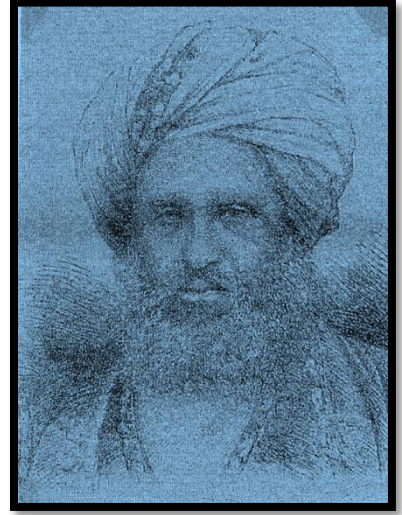


امیر شیر علی خان در قبضه شیر و خرس





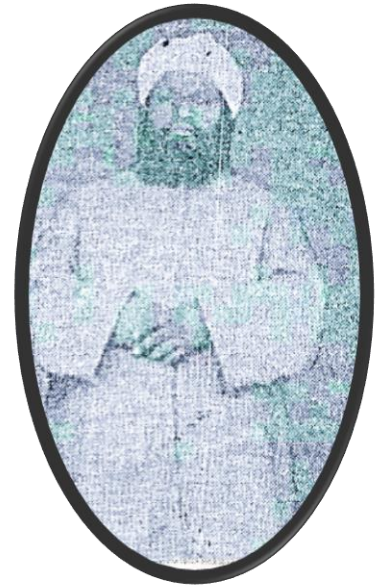
امیر حبیب الله خان



سید نور محمد شاه پوشنگی صدر اعظم  
امیر شیر علی خان



سردار شیر دل خان (لوی ناب )  
معاصر امیر شیر علی خان پدر کلان علی  
احمد خان والی کابل



نور المشایخ فضل عمر مجددی



ارگ کابل



امیر محمد یعقوب خان در لباس رسمی



ارگ شیرپور در سال  
1879 م





امير محمد افضل خان  
1866-1867



امير شير علي خان  
1863-1878



امير عبدالرحمن خان  
1868-1867



امير محمد اعظم خان  
1867-1868



اعلیٰ حضرت ((ضیاء الملہ والدین))  
امیر عبدالرحمن خان



امیر عبدالرحمن خان



شاہ حبیب اللہ خان کلکانی



امیر حبیب اللہ خان





سردار محمد ایوب خان

سردار محمد ایوب خان غازی  
فاتح میوند

غلام نبی خان چرخي غلام جیلانی خان چرخي



1320 ش (1841 م) مجاهدین ملی ، از شمال کابل به سالاری مسجدی خان و (سلطان محمد نجرابی ) و غیره علیه متجاوزان انگلیس ، دست به غزا زدند . بعدا عبدالله خان اچکزای و امین الله خان لوگری و غیره درخزان 1258 هجری ، به اتفاق مردم اطراف کابل برفرنگیان و شاه شجاع شوریدند و جنگ اول افغان و انگلیس ادامه پیدا کرد.

از کلکسیون انجینیر عزیز الله کهگدای



امیرحبیب الله خان در حال رفتن به سفر



سراج الملت والدين ، امیرحبیب الله خان



امیرامان الله خان در سفر رسمی اش به آلمان (سال 1927م)

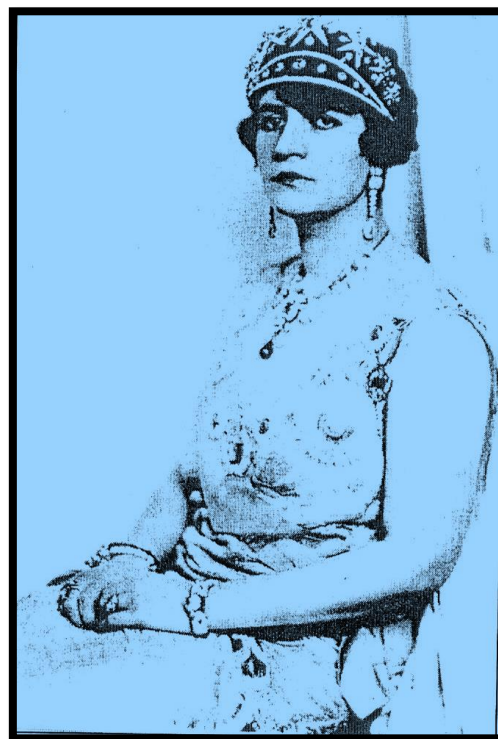


امیر امان الله خان باخانمش و جمعی  
دیگراز اعضای دولت آلمان





ملکه افغانستان ملکه بیوجان (حلیمه) خانم امیرحبیب الله خان شهید  
نرگس صدبرگ از دست شهنشاهم رسید  
بر سر خود ماندم و بر چشم ترمالیدمش



لقب بیوجان (بی بی حلیمه) رسما (سراج الخواتین) یاد می شد و وی در خصوص به  
پادشاهی رسیدن اعلیحضرت شاه امان الله رول عمده را بازی نموده بود. وباری هم  
در مقابل زنجاری امیرحبیب الله سراج الملت والدین اقدام جدی نموده بود که در تواریخ  
از آن یاد شده است



علیاحضرت ملکه ثریا

( همسر غازی امان الله خان پادشاه محبوب  
افغانستان ) اولین کسی بود که چادر را از روی  
خود برداشت ، سال 1928م

علیاحضرت ملکه ثریا



شاه امان الله خان با لباس رسمی



شاه امان الله ، همسرش در آلمان

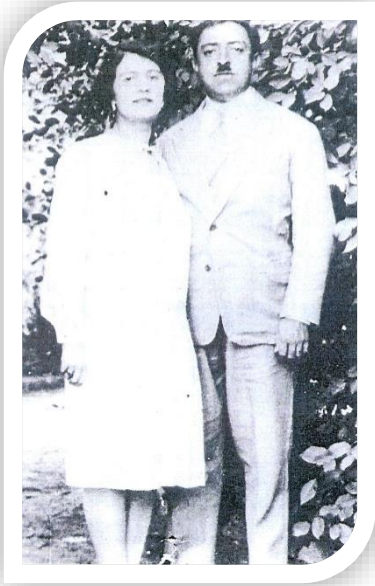


شاه امان الله خان و همسرش



غازی شاه امان الله خان





شاهدخت عاليه صبيبه شهيد سردار نصر الله خان  
 نايب السلطنه همسر سوم شاه امان الله خان  
 بعد از قتل نايب السلطنه - 1229-1308



شاه امان الله



امان الله در خوردسالی



شاه امان الله خا با عليا حضرت ملکه ثريا - طرزي  
 ملکه رسمي افغانستان 1307-1928

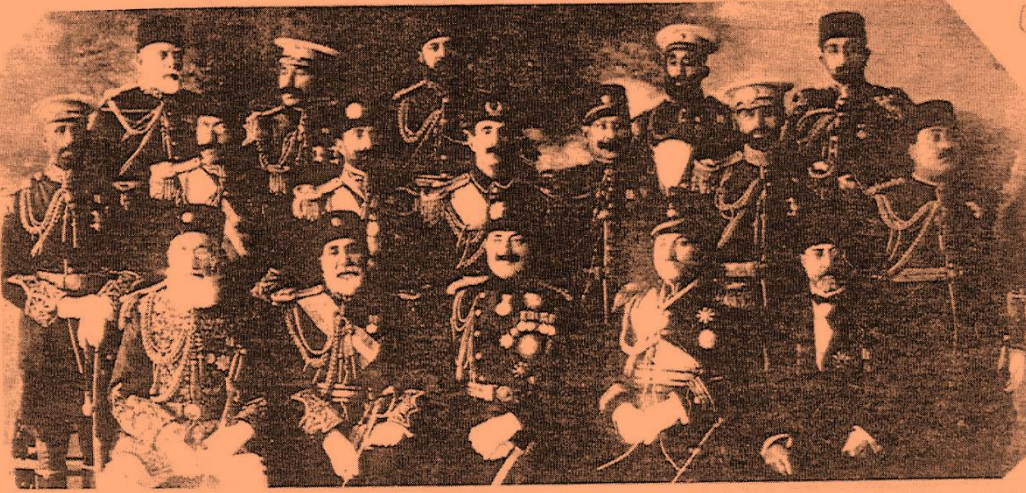
هیات فوق العاده معرفی استقلال افغانستان به ممالک خارجه



غازی امان الله خان و ملکه ثریا هنگام برگشت از سفر اروپا به کابل  
در قسمت چپ جنرال محمود سامی بالباس عسکری مشاور نظامی شاه امان الله دیده میشود



## کابینه اعلیٰ حضرت امان الله خان بایکده از جنرال ها



از راست به چپ (نشسته): محمود بیگ خان طرزی (وزیر خارجه، خسرامان الله خان) شهزاده حیات الله خان (عضدالدوله، برادر امان الله خان)، اعلیٰ حضرت امان الله خان سردار محمد یوسف خان (مشاور و مصاحب امان الله خان، پدر اعلیٰ حضرت محمد تاج شاه شهید)، غلام محمد خان وردک (وزیر تجارت، پدر شیرویل خان تاجر). قفقاز اول، از راست به چپ (ایستاده): محمود خان (یاور)، عبدالوکیل خان نورستانی (نایب سالار)، محمود سامی (قوماندان مکتب حریه)، شاه ولی خان (سر سروس)، سپه سالار محمد نادر خان (وزیر حربیه)، عبدالعزیز خان بارکزی (وزیر داخله)، نایب سالار غلام حیدر خان بارکزی (قلعه بیگی ارگ و یاور امان الله خان). قفقاز دوم، از چپ به راست (ایستاده): سردار محمد عزیز خان (پدر محمد داود خان)، میرزا محمود خان پوپلزئی (نخستین وزیر مالیه)، سردار محمد سلیمان خان محمد زایی (نخستین وزیر معارف، پسر کاکای اعلیٰ حضرت نادر خان شهید)، نایب سالار محمد نعیم خان یفتلی، سردار عظیم الله خان سدوزایی، وزیرزاده (وزیر زراعت).



از راست به چپ: سردار محمد علی خان (برادرتی محمد هاشم خان صدراعظم)، سردار شاه محمود خان، نایب سالار محمد نعیم خان بدخشانی، سردار شاه ولی خان، جنرل غلام حیدر خان بارکزی (جنرل خزانه، قلعه بیگی ارگ و یاور اعلیٰ حضرت امان الله خان).





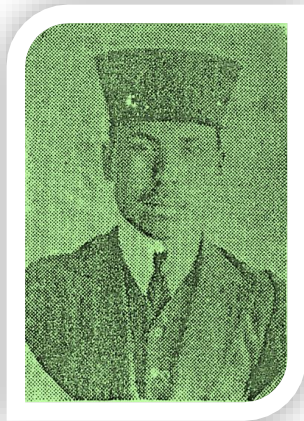
محمود طرزی

تصویر محمود سامی پاشا  
نایب سالار قشون مرکز.  
محمود سامی پاشا اصلاً  
اهل مصر میباشد ولی بین  
افغانستان و تورکیه رول  
عمده داشت. لقب "پاشا"  
را در وقت خدمت به  
دستگاه نظامی تورکیه  
بدست آورده است.

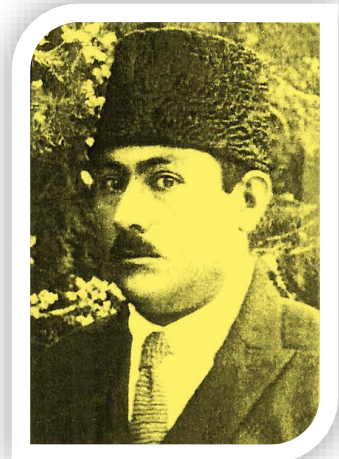


محمود طرزی در ایامی که وزیر خارجه افغانستان بود  
علامه محمود بیگ خان طرزی مهمترین شخصیکه روابط تورکیه را با افغانستان محکم  
ساخت و خودش با علامه سید جمال الدین افغانی بمدت هفت ماه در ترکیه حیات بسربرد.  
وی در تورکیه عثمانی بدرود حیات گفته است.

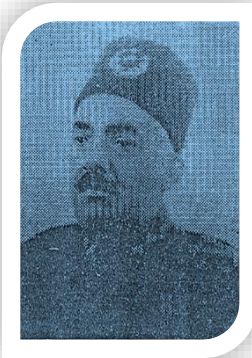




عبدالرحمن لودین، یکی از وطنپرستان  
مشهور که در اثر سرودن اشعار انقلابی،  
به امر نادر، تیرباران شد.  
این عکس در زمانی گرفته شده که او  
بחיث محرر در اداره "سراج"  
الخبار و وظیفه دار بود



میرزا مهدی خان شهید



میر هاشم خان وزیر مالیه  
عصر امانی که در دومین  
روز پادشاهی نادر بطور  
مرموزی بدرود حیات گفت.



عکس از دوره شاه امان الله خان

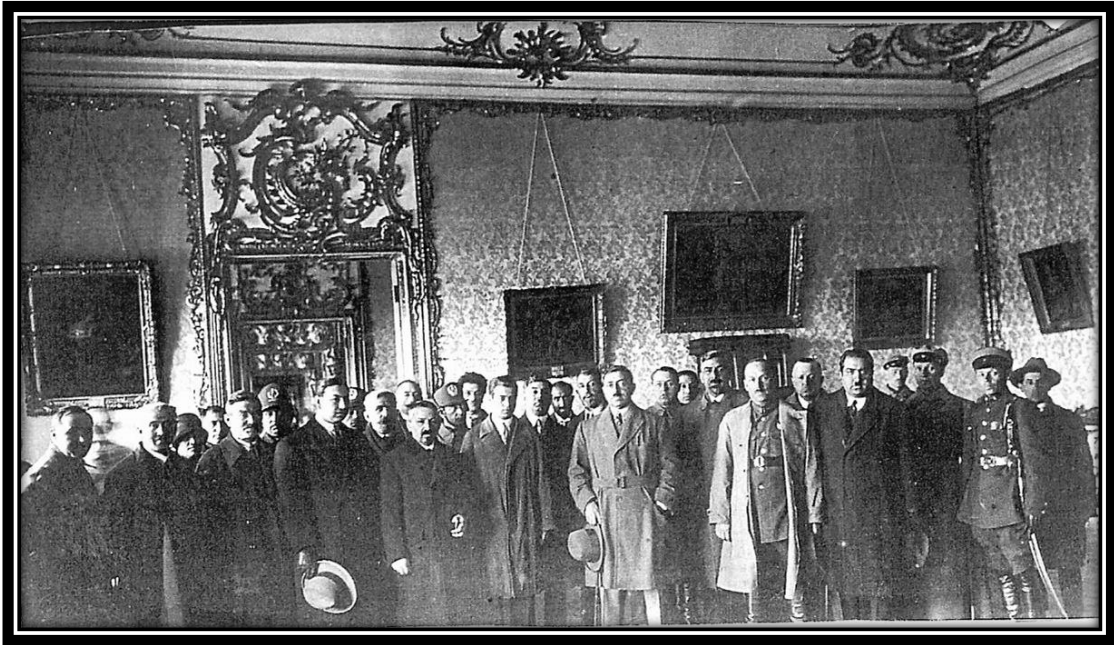


کابل سال 1901 علیاحضرت همسر امیر حبیب الله با شاهزاده امان الله -  
1208 بعد از وفات عبد الرحمن خان

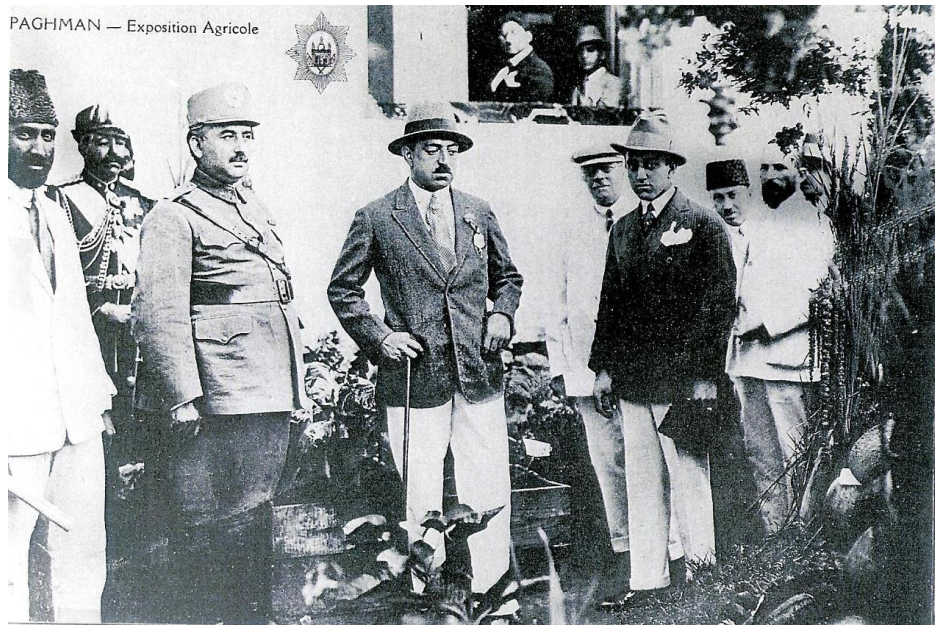


امیر حبیب الله با خانم های دربارش





شاه امان الله خان غازي باعهده ای از شخصیت ها



شاه امان الله باوکیل السلطنه شاه محمد ولیخان دروازی

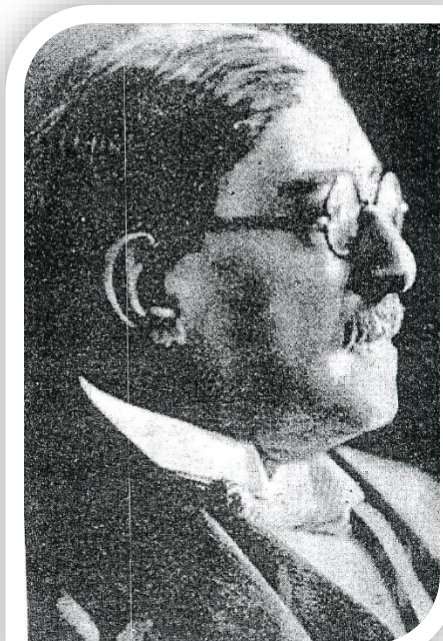




عده ای از دولتمردان افغانستان  
در عهد سراجیه



محمود طرزی



مستوفی الممالک محمدحسین خان  
(وزیرمالیه)





ملکه بی نظیر خانم خورد  
امیرحبیب الله خان کلکانی



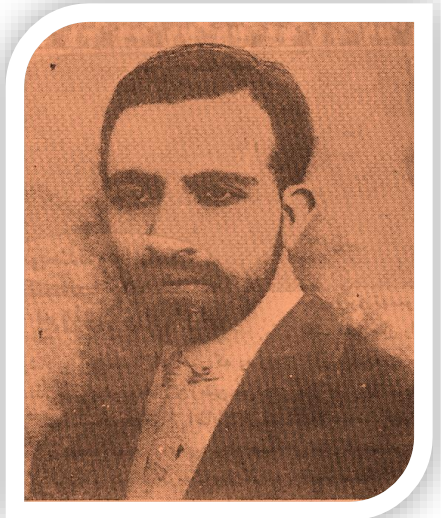
شاه حبیب الله خان  
کلکانی در لباس شاهی



ملکه بی نظیر،  
خانم شاه حبیب الله خان کلکانی



خادم دين رسول الله پس از اسارت



شيرجان خان وزير دربار



مرحوم نايب سالار عبدالرحيم خان  
صافى



ملکه افغانستان ، شهبانوبی بی سنگری  
خانم شاه حبیب الله خان کلکانی



شهبانوبی نظیر ملکه افغانستان  
خانم شاه حبیب الله کلکانی  
باشهبانوبی بی سنگری خانم شاه  
حبیب الله کلکانی



شاه امان الله خان

1929-1919



امير حبيب الله خان

1919-1901



محمدنادر شاه

1933-1929



حبيب الله کلکانی 1929





شاه حبيب الله خان کلکانی



سیدحسین ، عضو کابینہ  
شاه حبيب الله کلکانی



میربچه خان غازی کوهدامنی



احمدشاه خان (خسر ظاهر شاه)



سردار محمد عزیز خان



سردار محمد نعیم خان



نادرشاه خان    شاه ولی خان    شاه محمود خان



عبدالوکیل خان نورستانی



غازی شاه امان الله



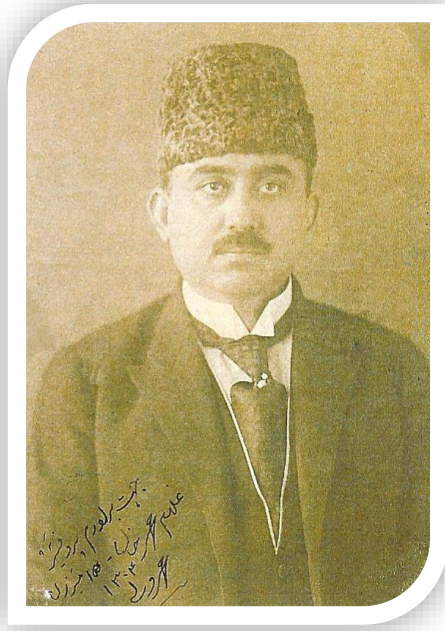
شاه امان الله غازی وشاه محمدولیخان دروازی  
وکیل السطنه



انوریبک غازی ترکی با شاه محمد ولیخان دروازی



شاه محمد ولیخان دروازی  
وکیل السلطنه شاه امان الله خان



شاه محمد ولیخان دروازی



شاه محمد ولی خان دروازی  
قبل از حبس و اعدام





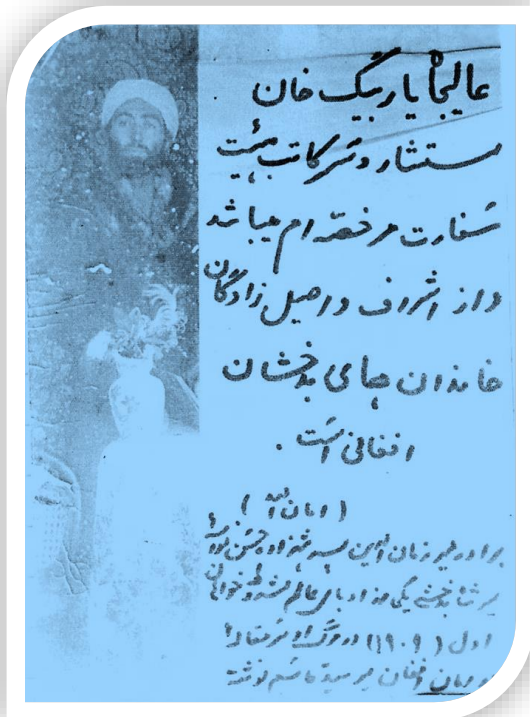
محمد ظاهرشاه خان در منزلش در روم ، با سلطان محمود غازی طرف راست  
 و داکتر سحر مهجور طرف چپ . ظاهرشاه خان در حال خواندن کتاب "ضرب  
 المثلهای دری" تالیفی داکتر عنایت الله شهرانی که از طرف داکتر مهجور برای وی  
 ...



داکتر عبدالظاهر صدر اعظم دوره  
حکومت محمد ظاهر شاه



شهید محمد موسی شفیق آخرین  
صدر اعظم افغانستان بوقت شاهی



مير يار بيگ خان از مشروطه خواهان



مير زمان الدين خان دروازی از مشروطه خواهان

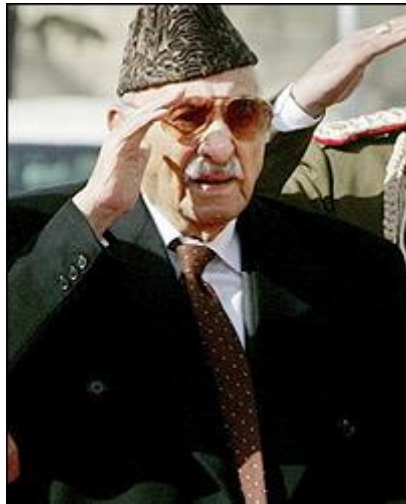


محمد داود اولین رئیس جمهور افغانستان  
م 1978-1973



محمد ظاهر شاه

1973-1931 م

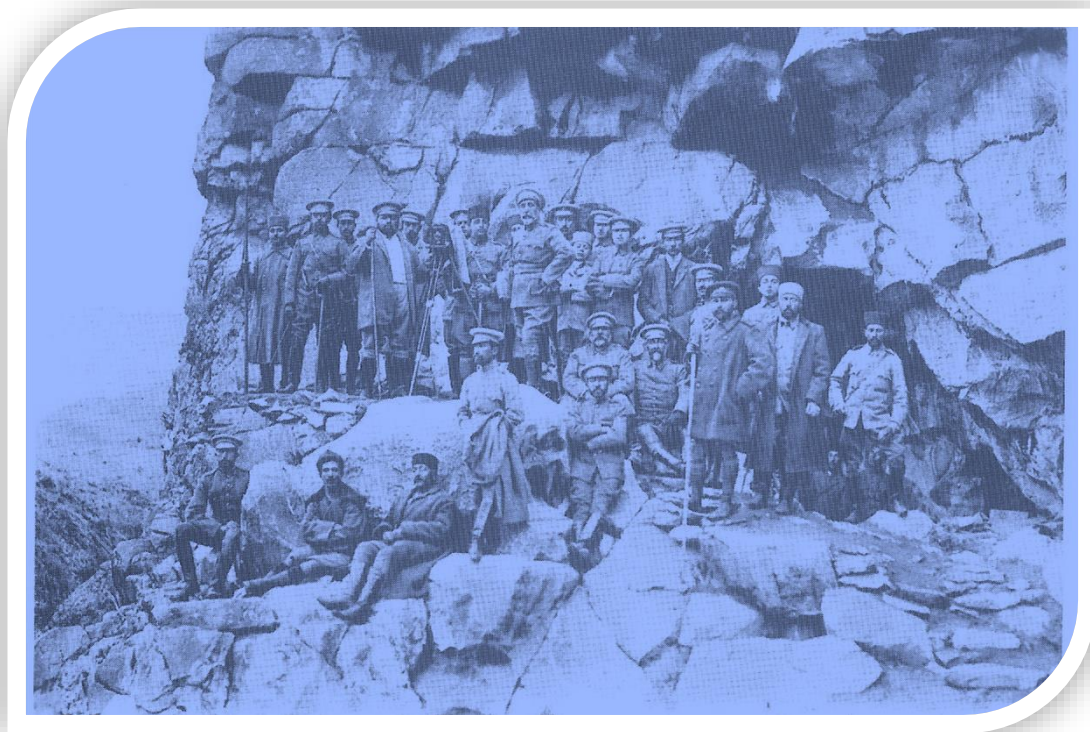


بازگشت ظاهر شاه از رم به کابل

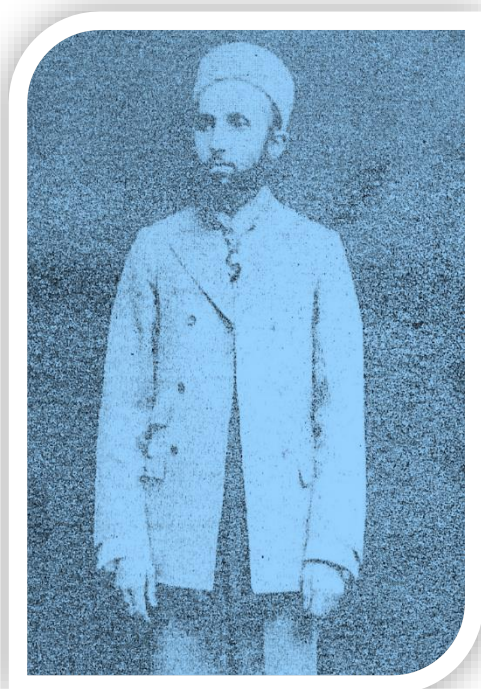


محمد ظاهر شاه و خانمش در جمع  
افسران اردوی افغانستان





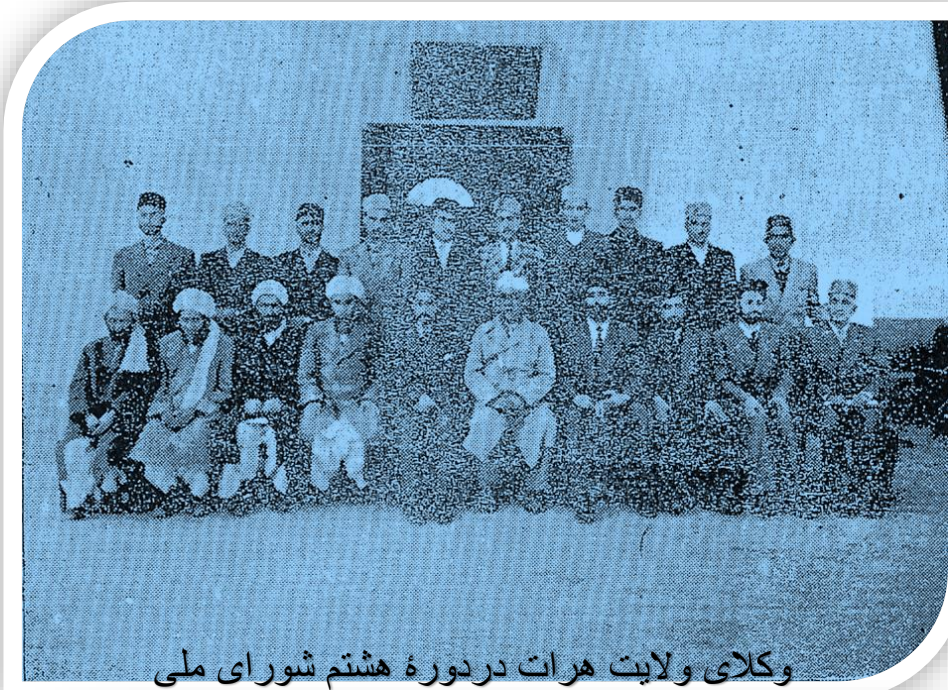
امیر رحیب الله با اعضای کابینه و اشرفیان



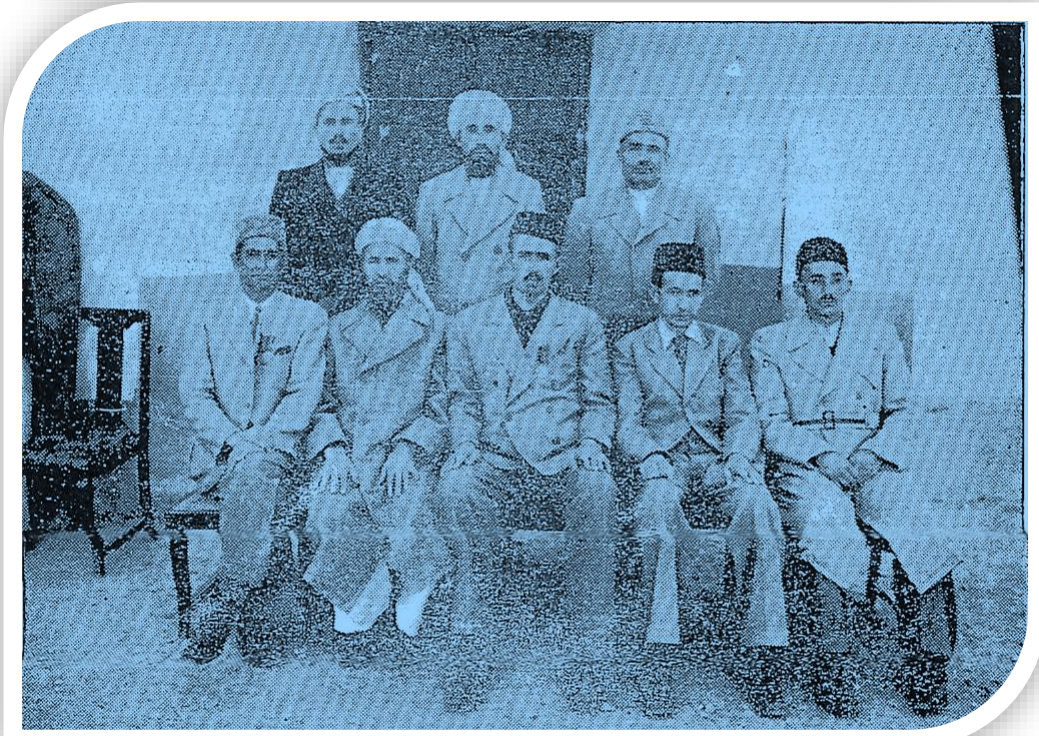
سردار نصر الله خان نائب السلطنه



یک‌کده وکلای شورای ملی



وکلای ولایت هرات در دوره هشتم شورای ملی



وکلای ولایت مزار شریف در دوره هشتم شورای ملی





وکلاي ولايت قطن در دوره هشتم شوراي ملي





## وکلاي ولايت مشرقی در دوره هشتم شوراي ملی

### چند نفر از فارغان لیسه حییه

(مشروطه خواهان دوره سراجیه)



(صف عقب، ایستاده، از راست به چپ): مرحوم سیدمحمد هاشم (برادر سید قاسم خان)، مرحوم عبدالرحمن خان لودین (رئیس بلدیة عصر نادر شاه)، مرحوم عبدالهادی خان داوی، مرحوم عبدالجبار خان (بعدا، معین وزارت معارف). (در صف نشستہ، صرف سه نفر شناخته شدند که عبارت اند، از راست به چپ): ساعت ساز چندول، (شخص وسط): مرحوم فتح محمد خان ارسلا (بعدا، مدیر مکتب غازی، استقلال)، (شخص اخیر): مرحوم سید قاسم خان (معین وزارت معارف، سرمنشی حضور و بعد، وزیر عدلیه - پدر مرحوم مسعود پوهنیار). (ارسالی: جناب حامد محمود)



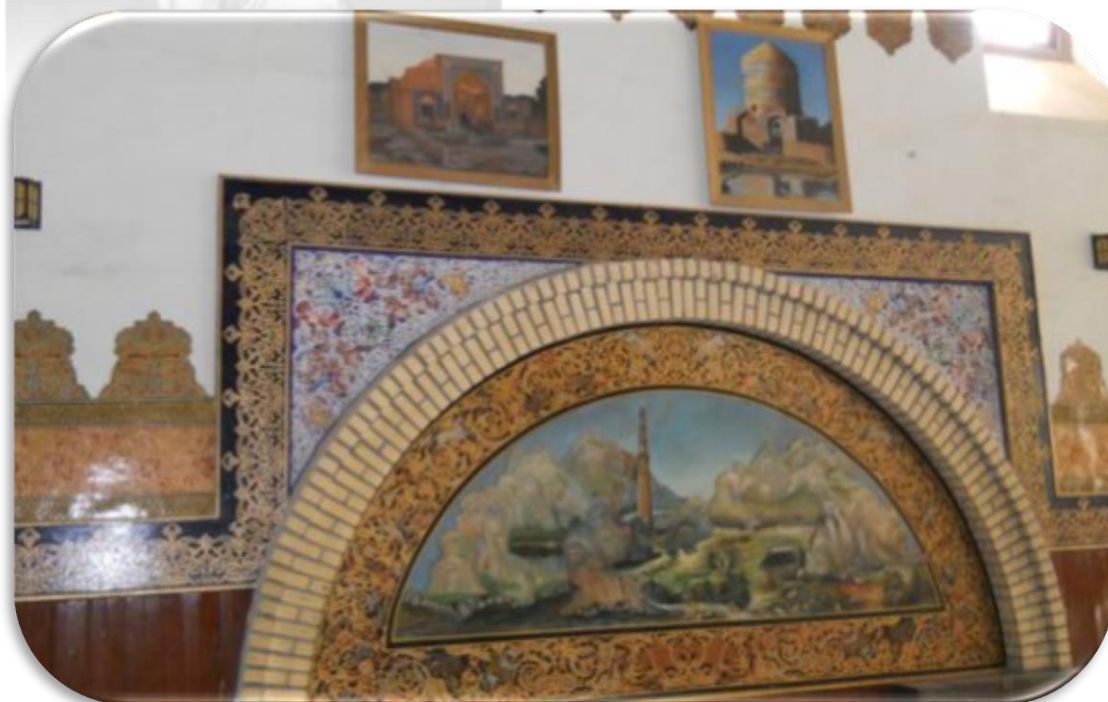
داکتر محمد یوسف صدراعظم سابق افغانستان

واستاد محمد سعید مشعل هنرمند میناتورست

هرات باستان

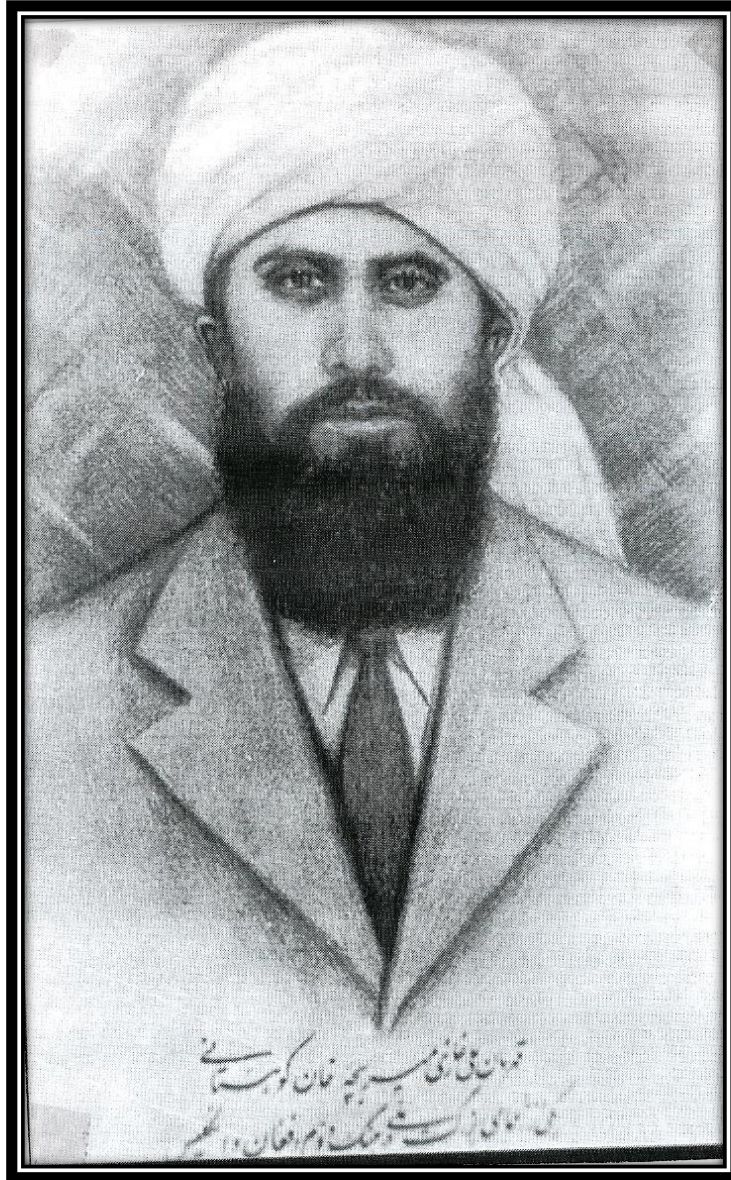


قطعه شعری از استاد محمد سعید مشعل  
 بی دانشی شخص مثل کور است  
 امثال تو افتخار غور است  
 در پیریم ارنه دست پائیس  
 نقاشی و کنجی انزوانیس



نمونه از شاهکارهای هنری استاد محمد سعید مشعل در خانه هرات





قہرمان ملی غازی میربچہ خان کوہستانی

درجنگ دوم افغان و انگلیس

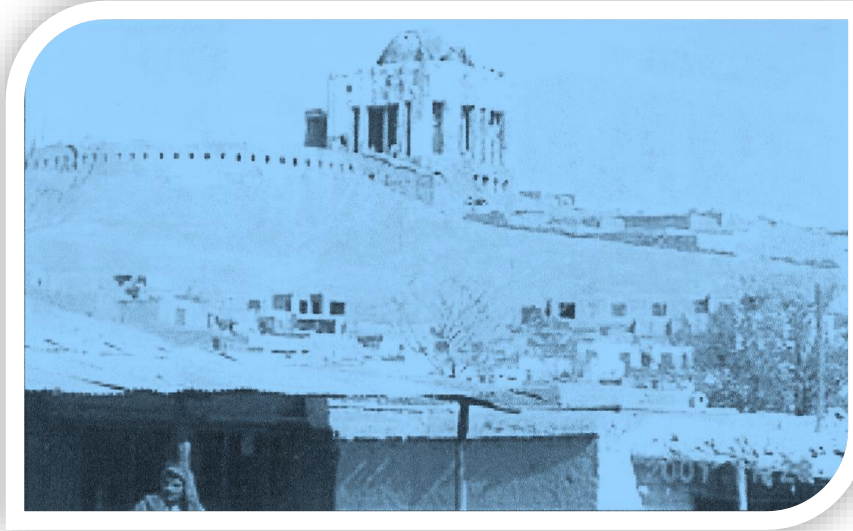


\* بندی ها

همصنفی های شهید عبدالحق خان هزاره قاتل محمد نادر شاه خان

## عمارات و یادگارها



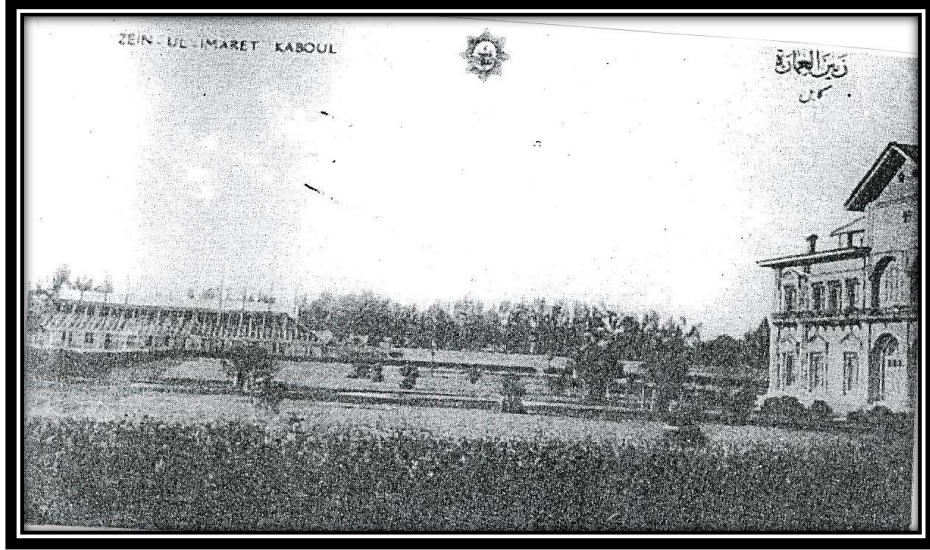


تپه مرنجان مقبره نادرشاه خان



بالاحصار کابل





زين العماره منزل سردار نصرالله خان نائب السلطنه واقع در كابل



از عمارات قديمی در كابل



منار علم و جهل ( دهمزنگ کابل )





باغ عمومی پغمان



طاق ظفر پغمان





امیر حبیب الله خان در صیقله پغمان



دارالامان



امیر حبیب الله خان با عده ای از درباریان



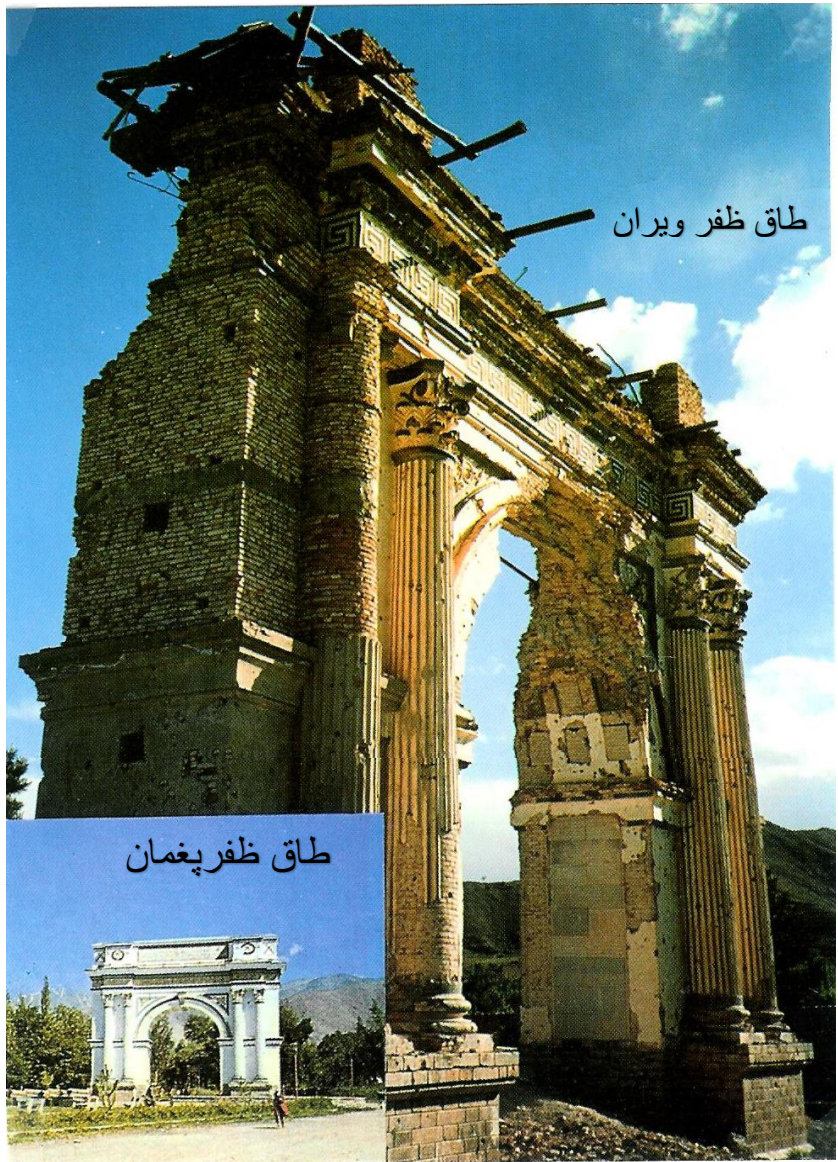


هیئت مردم افغانستان در راولپنڈی



طاق ظفریغمان





طاق ظفر ويران

طاق ظفر پيغمان

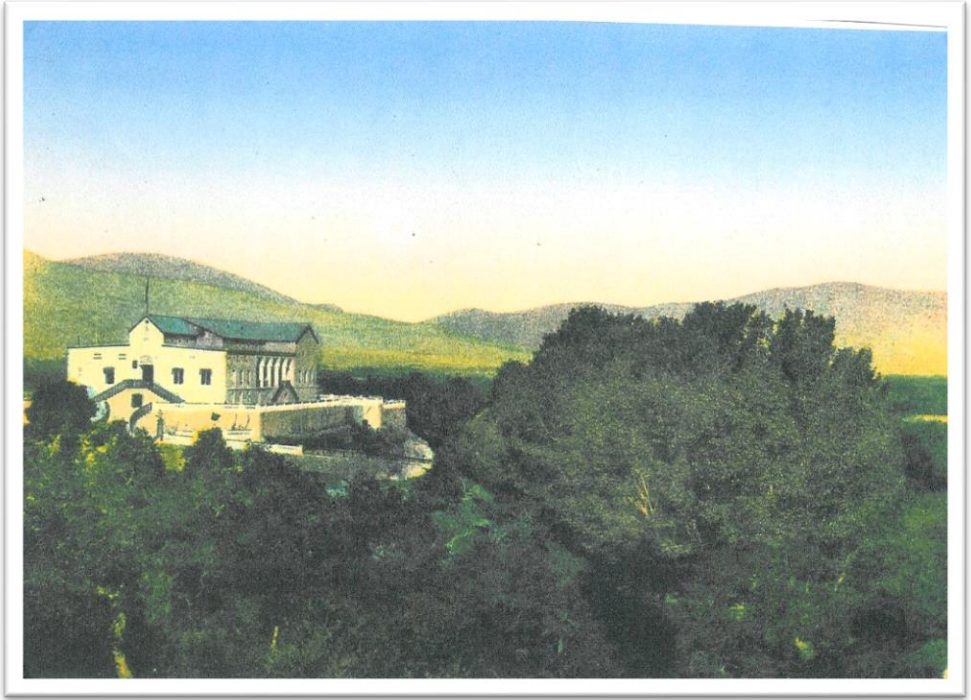


قلعة بالاحصار

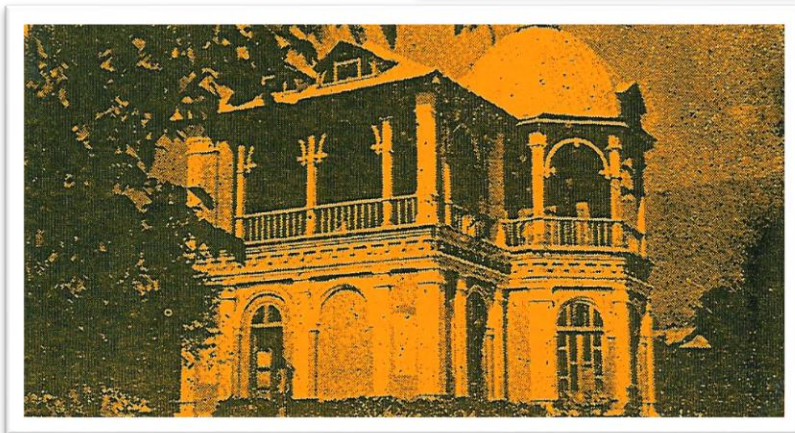
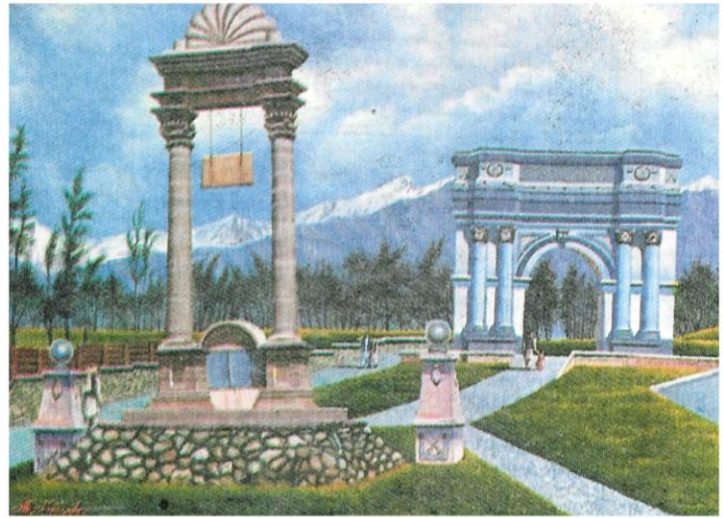




از مناظر  
دلکش پغمان قبل  
از تخریبات



طاق ظفر پغمان

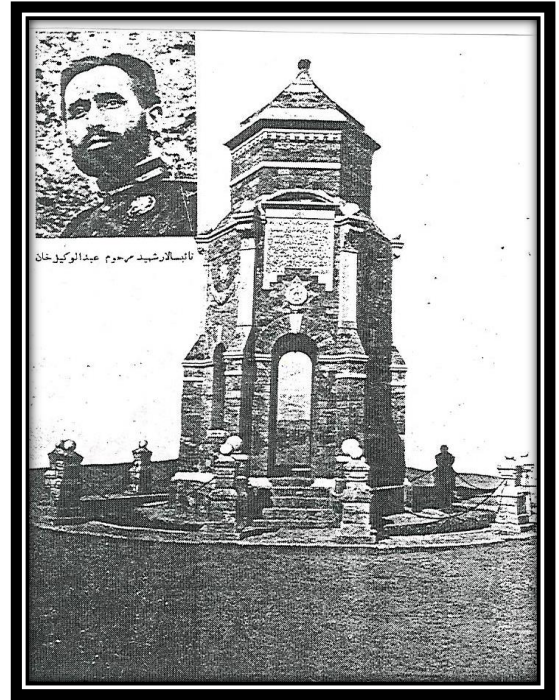


کافی مهتاب پغمان





منار "نجات" یادگار پیروزی  
نادرشاه بر امیر حبیب اللہ کلکانی

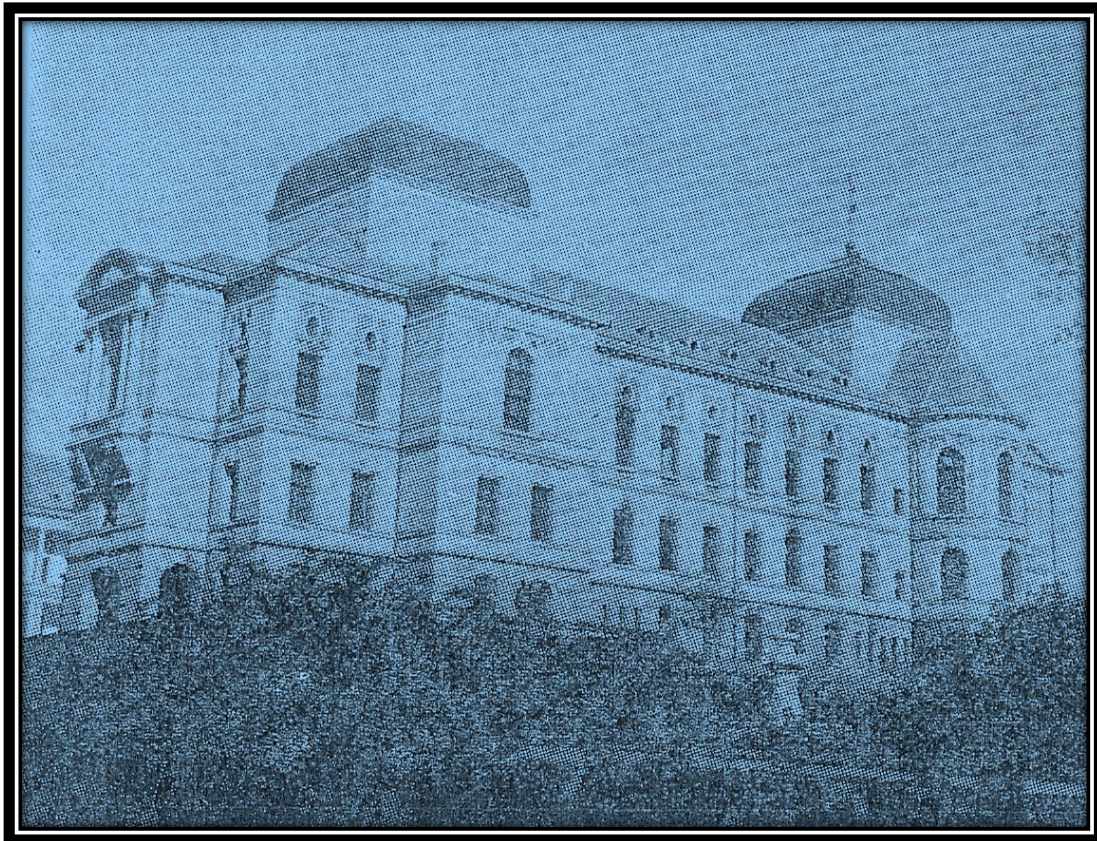


منار یادگاری نایب سالار  
عبدالوکیل خان نورستانی





قصر دارالامان پیش از سال 1979 میلادی





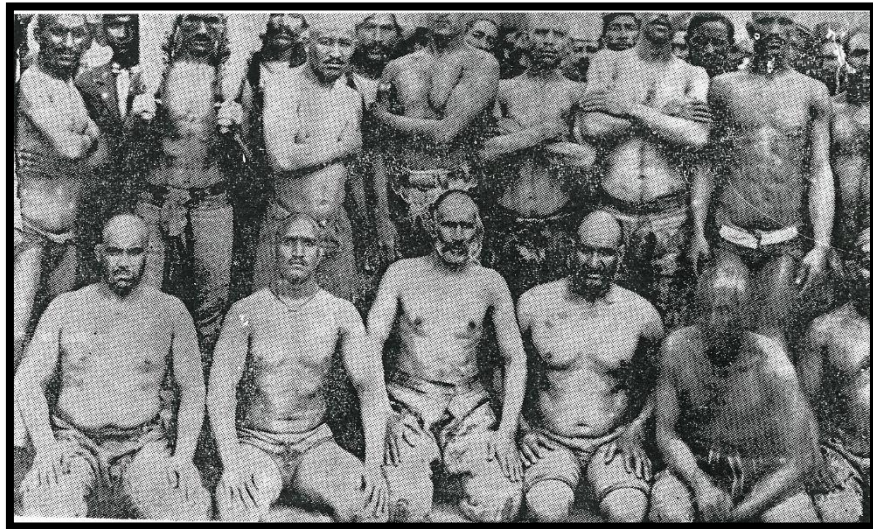
خرابه قصر دارالامان به اثر جنگ های داخلی





پهلوانان کابل

پهلوانان کابل " قبل از اجرای ضرب میل در مراسم روزدهقان



پهلوانان مشهور 85 سال قبل کابل

قطارنشسته از راست بچپ پهلوان برهان ، بابہ قادر ، افضل دیو ، حسن لنداک ، عیسی سماورچی ، محمد عمرنداف ،  
جانمحمد مشهور به تراکتور ، رستم کچالو ، جلال سماورچی ، جانمحمد هندی و پهلوان چراغ هندی.

## کاکه های کابلستان



تهیه و نگارش داکتر عنایت الله شهرانی

به نقل از نشریه " لمر " شماره 13

## یادی از غنی نسواری و پورغنی

غنی نسواری کیست ؟

تقریباً یک قرن ونیم پیش در خانواده عبداللطیف خان باشنده بالاحصار کابل ، طفلی بدنیا آمد که آوازه آن هنوز در کوچه ها ، خانه ها و جمعیت های خاص و عام بر سر زبان هاست ، در جوانی در قطار کاکه های کابل و در ایام پیری یکی از فقیر مشربان شهر به حساب میرفت . عبدالغنی مشهور به غنی نسواری در آوان جوانی یکی از کاکه های چوک کابل بشمار میرفت . وی چنین دستار ابریشمی ساخت چنداول و کمر بند و شال شانه یی " خلیل خانی " و " پتگی " نوع دیگر " شال های موره دوزی " را می پوشید. در آن زمانه ها کسی که در جمعیت و یامسلک کاکه ها داخل میشد ، وظیفه او حفظ حیثیت محله و معاونت با کوچگی ها بود . غنی از آن جوانان بود که به بیوه زنان ، بچه های یتیم و بی سرپرست کوچه و دوستان بی بضاعت خود از معاونت های مادی دریغ نمیکرد . برای اینکه از عهده این همه مصارف برآید ، لازم بود چشمه عایداتی داشته باشد . عایدات وی از طریق اجاره داری شاه گنج (شاه گنج در اصطلاح آن زمان گمرک را میگفتند ) نمک ، نسوار و اجاره بندر های کابل و غیره بدست میآمد . در زمانه های که غنی زندگی میکرد یعنی حدود نود سال پیش ، موضوع قرارداد های سرکاری وجود نداشت ، یعنی حکومت خود ضروریات خود را بصورت خوش خرید تهیه میکرد ، اما نخستین بار در سال 1304 شمسی بود که شاید از طرف بلدیة وقت اعلان شایع شد و برای تهیه مواد ضرورت قراردادی خواستند . غنی نسواری به عریضه نویسی مراجعه کرده و بعنوان مقام مربوطه داوطلبی خود را روی کاغذ نوشت . اگرچه در آن زمانه اجوره نوشتن عریضه ، یک شاهی پنج پیسه بود ، اما غنی نسواری کاکه و صاحب بسته ویا " بسته والا " بود و هم خراج ، دست به جیب برد و پنجاه دور و پیله کابلی به مشت اش آمد و همه را به عریضه نویس داد و طبعاً عریضه نویس از اعطای این پول گزاف به حیرت رفت ، معذابرای اینکه متهم نشود و کسی خیال نکند که صاحب عریضه فریب خورده ، به رئیس میرزا ها مراجعه کرده و حالت راطوری که بود شرح داد ، وی در جواب گفت " برو بچیم نوش جانست ، او ازین کاکگی ها بسیار دارد".

چه زمانه های بود و پول چقدر قیمت داشت که عریضه نویس چند روپیه دیگر بالای آن علاوه کرده و خانه ای را خرید که میگویند چندین سال پیش ، بدوران شاهی ، آنخانه را به قیمت گزاف بفروش رسانید و اغلباً عریضه نویس مذکور تا سالهای 1350 شمس حیات داشت .

غنی مرد باجودوگرم در حدود 65-70 سال تمام بدون مهمان در خانه خود به تنهایی نان را صرف، نموده بود، همیشه در سفره وی مهمانان متعدد دست دراز کرده اند.

غنی نسواری در عین حال گلپازمشهوری نیز بود و تخمیناً در حدود یک هزار و پنجاه گلدان گل داشته که برای مراقبت آن طبعاً باغبانی هم استخدام کرده بود. همچنین وی در حدود یک هزار قفس پرندگان خوشخوان داشت. غنی نسواری در عین حال به موسیقی نیز علاقه داشته و همیشه در محافل قیماق چای و زمر دپلاو وی یک دسته ساز هم اشتراک میکرد با اهل خرابات رابطه حسنه داشت و خود رباب را بسیار خوب می نواخت.

غنی در عین حال شخص ظریف و حاضر جواب بود و گاهی هم شعر می گفت، غنی شخص بلند قامت و قوی الجسه بود و بعد از 90 سال زندگی در سال 1319 هجری شمسی چشم از جهان بست و در مقابل دروازه خونی بالا حصار و مقبره آبایی خود دفن گردید.

نگارنده این سطور باشادروان عبدالقدیر پور غنی در همسایگی قرار داشتیم و از صحبت آن مرد پر معلومات فیض ها و بهره ها برده ام، وی از شاعران شیوا بیان بود که این معلومات را در سال 1351 شمسی از او اخذ داشتیم و مرحوم غلام عمر شاکر و دانشمند برجسته در مجله "لمر" به سال مذکور چاپ کردند.

از مرحوم پور غنی پرسیدم که بعد از مرگ پدرتان کاکه غنی چه میراثی به شما باقی ماند؟ وی گفت: موقع اینکه سررشته کفن او را می نمودیم باید لباس را از تنش می کشیدیم، من جیب های او را جستجو کردم چیزی به ضخامت تقریباً یک نیم خشتی بدست آمد که فکر کردیم شاید همه آن نوت باشد، ولی وقتی که بیرون کردیم می بینیم که چونک جیبی وی است که در آن اشعار منتخب درج شده بود که تا حال هم به تصرف من است، باقی از تصرف های پدرم همان قفس های پرندگان خوشخوان و گلدانی های گل بود که آنها هم یک به دوستانش هدیه شده و یک مقدار محدود آنها خود حفظ کردم، همچنین یک هزار دانه ارکین از پدرم باقیمانده و این همان ارکین های است که در شب مهمانی حویلی را با آن چراغان می کرد، مخصوصاً در شب های جشن های تولدی و جلوس پادشاه که بازارهای کابل چراغان می شد و در میان تمام دکاکین شهر، دکان پدرم ممتاز بود، اگر چه پدرم از درک اجاره داری نسوار و سایر اجاره داری ها ثروت سرشاری بدست می آورد، ولی همه را در راه رفیق بمصرف میرساند، وی میگفت که این پولها از من نیست، از مردم است و باید برای مردم صرف گردد، در حقیقت این فلسفه او بود و راه عیاران را در پیش گرفته بود و عمر خود را در بذل و بخشش گذشتاند. برای مرده های بی کفن، کفن می خرید، و برای یتیمان سروپا برهنه لباس میداد. در میان اشعار وی این بیت هم موجود است که:

غنی نام دارم ولی مفلسم

بظاهر طلا و بباطن مسم

پدرم قصه میکرد که در یک شب چراغان ، اعلیحضرت سراج الملت به مقابل دکانم توقف کرد ، من فوراً از دکان پایین شده ، دستهایم را بوسیدم ، سراج الملت از تزیین دکانم اظهار خوشی کرد و پرسید نامت چیست ، من گفتم قربان :

غنی نام دارم ولی مفلسم      بظاهر طـالا و بیاطن مسم

سراج الملت هفتاد و یادو صد دانه طلا ( پوره بیادم نیست ) برای پدرم بخشیدند ، پدرم گفت فدایت شوم من از خیرات سرپادشاه شکر همه چیز دارم ، اما این یک مسجع مُهرمن است که عرض کردم دیگر از پدرم چیزی نشنیدم ، اما کسی می گوید که بخشش سراج الملت را گرفت و کسی میگوید ابا کرد .

غنی نسواری از کابلی های اصیل و قدیم بوده و در دودمان شاعرپیشه و سخن پرور پرورش یافته ، سالک بالاحصاری و سودایی قصاب کوچه ای از اعمام پدرش می باشند و بامرحوم ملک الشعر استاد عبدالحق بیتاب کاکازادگی داشت که پدرش نویسنده سرشناس بود و کاکایش میرزا عبدالوهاب در دفتر پروانه خان نایب سالارعهده سردفتری داشت . غنی چهار زن داشت که از وی دو پسر و سه دختر باقیمانده است . شادروان عبدالقدیر پور غنی شاعر سبک بیدل ( در غزل سرایی ) پسر دوم وی است . علامه استاد صلاح الدین سلجوقی درباره آن مرحوم بقلم خود در مکتوبی عنوان پور غنی چنین نوشته اند : "..... و چون با پدر مرحوم و فقیر مشرب شما معرفت نزدیکی داشتم که فضیلت دوستی آن مرحوم بیجا نرفته و مرد فاضلی از آن مرد صاحب دل بوجود آمده است ... دوستدار شما صلاح الدین سلجوقی 21 سرطان 1348 هجری شمسی " این مکتوب را نگارنده این سطور دیده و از آن مطلب فوق را آورده است .

استادشایق جمال ، مرثیه ای را بمناسبت وفات غنی نسواری سروده که اینک میخوانیم:

حیف از دنیای دون و حسرتا  
کس نمی ماند بدنیا جز خدا  
میروند آخر بکوی نیستی  
جمله ذرات جهان گردد فنا  
پیر مرد نامدار پیر خلق  
آنکه بود از مخلصان اولیاء  
هوشمند و باسحا عبدالغنی  
موسفیدی کاکه وضع خوش نما  
عمر خود با عیش و عشرت ساخت صرف  
باهمه و ارستگی ها پارسا



موسفید مانند او کم دیده ام  
 از رفاقت با جوانان آشنا  
 بی ثباتی های دنیا دیدورفت  
 هشتم شعبان ازین محنت سرا  
 کردم از شایق سوال سال فوت  
 تا کند فرزند او بر من دعا  
 برکشید ( آهی ) و گفتا حیف حیف  
 نی غنی ماند بدنیا نی گدا

این مرثیه در شماره 22 سنبله 1319 روزنامه انیس نشر شده (

یادداشت :

بی موقع نخواهد بود که درباره فرزند کاکه غنی نسواری عبدالقدیر پور غنی که از کابل شناسان مشهور بود ، کلمات چندی ارائه گردد ، زیرا وی پدرش را با کاکه های دیگر برای نگارنده معرفی نمود ، البته این مقاله و مقاله مرحوم پور غنی بقلم این نگارنده در دیوان پور غنی بچاپ رسیده است ، ولی آوردن سوانح پدر و پسر درین مجموعه از ضروریات بشمار میرفت .

## پور غنی صائب شناس بزرگ

در اوایل سال ۱۹۶۶ مسیحی، فقط زمانی که از فاکولته تعلیم و تربیه فارغ شدم، چون بدخشانی و مسافر بودم، به سراچه حویلی شادروان عبدالقدیر پور غنی، واقع ده بوری کابل، طی توافقی آغاز به زندگی بعد از تحصیل کردم. اولین دیدار من با خانم مرحومه شان ماه گل جان بود که میان زنها بالاتر و مهربان تر از او کمتر سراغ داشتم. شادروان پور غنی (گل آغا) بعد از دقایقی ظاهر گردید و برخورد او بی نهایت عالمانه و محترمانه بود و به فارسی تیبیک کابل سخن می گفت. بعد از آن تاریخ تقریباً هفت سال تمام در همسایگی او حیات بسر بردم تا وقتی که ازدواج کردم و بعداً صاحب خانه شخصی شدم. ارتباط ما تا سال ۱۹۸۰ میلادی دوام داشت، بعد از آن من غربت زده شدم و او در کابل حیات بسر میبرد و تا وقتی که دار فانی را وداع کرد و خداوند او را غریق رحمت خود گرداند و جایش را با خانمش خلد برین بسازد.

### عبدالقدیر پور غنی کی بود؟

پور غنی فرزند مرحوم عبدالغنی نسواری از کاکه های مشهور کابل است که مردمان معمربابل همه او را منحصیث مرد با وقار، کاکه، سخی و شخصیت مردمی می شناختند. درین اواخر دو مقاله توسط این نگارنده به مجله "درد دل افغان" در آمریکا، و جریده "لمر" در کانادا در باره مرحوم کاکه غنی نسواری نوشته و به چاپ رسید. با آنکه در اواخر دهه چهارم شمسی مقاله مفصل با اسناد یعنی به استناد گفتار شخص پور غنی در باره مرحوم غنی نسواری نوشته بودم که در مجله "لمر" بمدیریت

شادروان غلام عمر شاکر در وزارت اطلاعات و کلتور بچاپ رسیده بود، امسال نیز مقاله بسیار سودمند در باره کاکه غنی نسواری توسط جناب آقای دگروال ناصر پورن قاسمی نواسه استاد قاسم افغان از طریق جریده "امید" در آمریکا به نشر رسید و کسانیکه خواسته باشند در باره او معلومات بیشتر حاصل دارند، بمنابع مذکور مراجعه نمایند.

پور غنی در وقت حیات پدر، به تعلیم و تحصیل چندان اعتنا نکرد و به تقلید از پدرش با لباسهای فاخره کاکه های کابل در گشت و گذار بود. گاهگاهی به دوکان پدرش سری می زد و در دعوت های پدرش از مهمانان پذیرایی و میزبانی می کرد و دوستان و رفیقان هم سالش را دایم بخانه می آورد و در دعوت های بزرگ پدرش، آنها را شریک می ساخت و طوری که دوستانش به من می گفتند، پور غنی از سرشارترین جوانان کابل بشمار می رفت.

پدر پور غنی، کاکه غنی نسواری، عادت داشت که در شب نشینی ها علماء و دانشمندان را در بیدل خوانی و مشاعره به مهمانخانه اش دعوت کند و شبها را با ذکر ابیات و غزل ها و تفاسیر سحر می کردند. پور غنی از طفولیت، این مجالس را سعی می کرد که از دست ندهد و در حقیقت اولین مدرسه عملی پور غنی، همین شب نشینی های پدرش با مشاهیر کابل است و طوریکه از زیانش شنیده ام، که می گفت بلی، من همه کمالات خود را از صحبت با بزرگان در مهمانخانه پدرم بدست آورده ام، ولی وقتی که بزرگتر شدم، به اثر مطالعات شخصی، با بزرگان ادب آشنایی بیشتر حاصل کردم و کتاب ها را می خواندم و یادداشت ها می گرفتم.

پور غنی را پدرش در مدرسه صنایع نفیسه کابل شامل ساخت و او نقاشی را آموخت ولی آن مکتب را تا آخر تعقیب نکرد و دوباره به زندگی آزاد و مطالعه شتافت و در هر کتاب و هر کتابخانه و هر کتابفروشی و هر مجلس مراجعه کرد و از آنها بهره یافت و کارهای مطابق ذوق و میل خود انجام داد. بیاد دارم روزی را که با این نگارنده مسابقه نقاشی را انجام داد و البته تا حدی توانستم با او پنجه نرم کنم، ولی وقتی که سخن از شعر و شاعری بمیان می آمد، چشمانش از قفسه های چشم بیرون میشدند و چنان جدی سخن می گفت و چنان شعر می خواند که گویی حضرات صائب تبریزی و بیدل در مقابل چشمانش قرار دارند و اشعارشان را

بحضورشان خوانده و امتحان می گذراند و با آنها صحبت می نماید و هیچ قدرتی نبود که در مقابل او با خواندن اشعار و یا شرح حال شعراء برابری کند، و دریغا که آن مرد با ذکاوت از جهان بی نام و نشان رفت و اینست بعضی زوایای حیات پورغنی:

### الف - پور غنی مورخ کابل:

شادروان استاد عظیم زایر، استاد فاکولته تعلیم و تربیه به نگارنده این سطور می گفت که پور غنی بهترین مورخ کابل است. کوچه های کابل، شخصیت های مشهور کابل، شعرای کابل، پهلوانان کابل، وکلای کوچه های کابل، روحانیون کابل، خراباتیان سرشناسان کابل، خاندان های کابل، خانواده های محمد زایی ها، پادشاهان کابل، قبرستان های کابل، زیارت های کابل، باغهای کابل، میله گاهها و تفریحگاه های کابل، رسم ها و رواج های کابل و غیره را چنان می شناخت و می دانست که گویی کابلستان را خودش آباد کرده و هر وجب از خاکش را با مردمانش می شناخت.

حکایات مختلف و داستان های متعدد را در باره کاکه های کابل چنان شرح می داد که می گفتمی همه در مقابل چشمانش قرار دارند. مهمتر اینکه خواص و کارهای کاکه ها را مختص می ساخت و بررسی های عجیبی می نمود که لازم است در باره کاکه های کابل و فرهنگ کابلی ها، کتاب علیحده نوشته و تحریر شود.

پورغنی چهره های مردم کابل را با شمائل شان با بینایی عجیبی تمثیل می کرد و خیلی جدی سخن می گفت و می گفت که اگر استادان پوهنتون (دانشگاه) بخواهند در باره کابل کتاب بنویسند، او حاضر است که برایشان معاونت نماید. حیف و صد حیف که این کار صورت نگرفت، ورنه بسی چیزهای ناگفته به زبان قلم در باره کابل بدست می آمد و بسی چیزهای فرهنگی به تاریخ کابل از زبان پورغنی، توضیح و روشن میگردد. دریغا که من در آن اوقات بی اطلاع و بی تجربه بودم و استاد عظیم زایر بیمار و مصروف تدریس بود.

پورغنی داستان های شاهان گذشته را حکایه می کرد و به ظهیرالدین

محمد بابر شاه، چنان احترام می ورزید که گویی جد بزرگش باشد. همه تزئینات، زیبایی ها، غرس اشجار، تعمیر باغها، عمرانات و باغهای شهر آراء، جهان آراء، باغ بابر، مناطق پغمان، ویس آباد و غیره را محصول خدمات اولاده امیر تیمور می دانست و حقیقتاً همانطور هم بود که گفته هایش را استاد علامه حبیبی در کتاب "تاریخ مختصر افغانستان" تصدیق می کند و در کتاب "بابر شاه" آنرا شرح و بسط می دهد.

از میرزا اولوغ بیگ، جد بزرگ شادروان حاجی غلام سرور دهقان و میرزا ویس و غیره حکایات و داستان ها داشت و خدمات هر یک را با



اسناد ارائه می کرد و می گفت که نام های تیموریان و اولاده او (بابریان) قبل از آمدن امیر عبدالرحمن خان ورد زبان کابلیان بود و آنها را پادشاهان بسیار بزرگ کابل می شناختند، ولی چه سود که بعد از روی کار آمدن محمد نادر شاه، نام این خاندان های بزرگ و خدمتگاران راستین کابل، از میان برده شدند.

روزی از جوی بزرگ کنار باغ بابر در کمر کوه سخن در میان آمد و او گفت که آنرا میرزا ویس تیموری آباد کرده و یکی از آن محلات یا آنطرف فابریکه جنگلک به اسم "ویس الابد" به نام او مسمی است. وجه تسمیه چهل ستون، دارالامان، ده بوری، کوته سنگی، کارته سخی، پل های دریای کابل چون پل مستان، پل محمود خان، پل آرتل، پل باغ عمومی، کوتی های کابل، کوتی لندن، چارچته کابل، مندوی ها، پیداوار، صادرات و واردات کابل را با تمام معنا در حافظه داشت و حافظه او بمانند یک دائره المعارف بود.

این نگارنده بار بار برای مرحوم پورغنی گفته بودم که خاطراتش را بنویسد، چون از یک طرف رو به پیری نهاده و از جانب دیگر به مشکلات روزگار حیاتی روبرو بود، نتوانست به این کار موفق شود. تنها وقتی را به یاد دارم که در باره شعرای افغانستان تحقیق و تتبع می کرد و محرز است که آنرا به پایان نرسانده است.

پور غنی در علم الانساب شهره آفاق داشت، هرکسی را که در کابل از او می پرسیدید، اجداد او را نام گرفته معرفی می کرد و من حیران به استعداد و مغز غنی او می شدم، حافظه او محیرالعقول و فکر او از خارک العادگی برخوردار بود.

#### ب - هم نشینان پور غنی:

##### با ماه نشینی ماه شوی با دیگ نشینی سیاه شوی

این نگارنده بعد از شناخت با شادروان پورغنی، سعی می کردم که در اوقات مساعد به حضورش بروم و او نیز بگونه دانشمند مهربان با من یاری می داد و تشویق ها می کرد، کتب زیاد را در اختیارم بطور امانت می گذاشت و در صورت مشکلات حل مسائل و معضلات را انجام میداد.

بقراریکه شخصاً برایم مرحوم پورغنی گفته است، او با همه علمای کابلستان، شعرای کابل، نویسندگان کابل، بیدل شناسان کابل، خراباتیان کابل، نقاشان کابل، متصوفین و عرفای کابل ارتباط داشت.

روزهایی را بیاد دارم که مرحوم حاجی غلام سرور دهقان، داکتر احمد جاوید، قاضی ظاهر سامی، استاد مولوی خسته، مولوی قربت، جمشید شعله چاه آبی و غیره به خانه پورغنی می آمدند و بحث های علمی، سیاسی و ادبی می کردند. پور غنی می گفت مرحوم استاد بیتاب (از خویشاوندان غنی)، شایق جمال، عشقوری، استاد خلیل الله خلیلی، محمد ابراهیم خلیل، استاد بسمل، استاد صفا و دانشمندان دیگر را ملاقات کرده و با هر یک گفتگوها انجام داده است و نظریات هریک را با خصوصیات شعری شان، و اصل و نسب شان به من شرح می داد. چون حوصله نوشتن و یادداشت گرفتن را چندان نداشت، یگانه ذخیره خانه او حافظه بود و بس.

از کوچه خرابات، اهل خرابات، اهل مردمان چنداول حکایات زیاد داشت، خاندان استاد قاسم افغان را با خود استاد قاسم به خوبی می شناخت و معلوم بود که پدرش با استاد قاسم بزرگ موانست داشته است.

یکی از خواص پور غنی این بود که در مجلسی که او تشریف می‌داشت، شنوندگان و هم صحبتانش هرگز خستگی احساس نمی‌کردند. او آنقدر در معلومات آفاقی غنی بود که هرچه که می‌گفت، گفتارش تکراری نبود، زیرا معلوماتش زیاد بود و حتماً نمی‌توانست هر آنچه را که بدل دارد، خلاص نماید و چه رسد به این که موضوعات و گفتارش را تکرار نماید.

### ج - پور غنی بیرو و معتقد به صائب تبریزی:

صائب کسی به رتبه شعرم نمی‌رسد  
دست سخن گرفتم و بر آسمان شدم

حافظه معجزه آسای پور غنی او را یاری داده بود تا صدها و هزاران بیت حضرت صائب تبریزی را از یاد بخواند. پور غنی آنقدر به دیوان صائب حاکمیت داشت که اگر حرفی یا کلمه‌ای در چاپ‌ها اشتباه شده میبود، فوراً آنرا با اعتماد کامل اصلاح کرده و اصل را بجای آن قرار می‌داد. از بس که به صائب و مقام شعری او ارادت و علاقه داشت، گاهی مجنون صفتانه با خود اشعار صائب را زمزمه می‌کرد و چیزهایی را بزیر لب می‌گفت و چنان به عظمت و مقام شعر صائب عقیده داشت که دیگران قرآن را در کیسه‌ها با خود حمل می‌کردند و او کلیات فارسی صائب را.

هر مصرع و هر بیت صائب را علیحده، علیحده می‌خواند و ترجمه و تفسیر می‌کرد؛ نزاکت‌های ادبی، استعارات، کنایات، ابتکارات، موشکافی‌ها و باریک‌بینی‌ها را یک به یک با لذت تمام به زبان می‌آورد و می‌دانستم که پور غنی به همه بزرگان قدیم و یا قدما علاقه و محبت خاصی داشت، ولی باورم نمی‌آید که پور غنی بالاتر از صائب، به قدمای دیگر علاقمند می‌بود. با آنکه ارادت پور غنی را در خصوص ابوالمعانی بیدل صدها بار دیده‌ام و او را گاه گاهی بالاتر از بشر خطاب می‌کرد، ولی چون نوبت به صائب می‌رسید، ورق برمی‌گشت و دیوانه وار همه را با ذکر نام او فراموش می‌کرد.

پور غنی اگر مبالغه نکرده باشم، نیم اشعار و غزلیات بیدل را از بر داشت و آنقدر اشعار بیدل را از یاد می‌خواند که گویی از روی کاغذ می‌خواند، در حالیکه نه یادداشتی نزدش وجود داشت و نه کتابی و یا ورقی. او عقیده داشت که کسی به معنی اصلی اشعار بیدل آگاه می‌شود که چهل ساله و یا بالاتر از آن باشد و می‌گفت که پختگی انسان و آمادگی بشر به سن چهل است.

تفاوت اشعار بیدل را با تفاوت اشعار صائب تبریزی شرح می‌داد و

خصوصیات هر یک را به آسانی می‌دانست. این جانب از ترک بودن حضرت بیدل آگاه بودم، ولی معلوماتی در خصوص ترک بودن صائب تبریزی نداشتم و او را بنام صائب اصفهانی می‌شناختم و او که همه اصل و نسب صائب را می‌دانست، می‌گفت که از ترکان آذری است و از قوم مرشد اعلی مولانای روم، شمس تبریزی می‌باشد.

پور غنی دیوان ترکی صائب را بدست داشت. با آنکه معنی گفتارش را در ترکی آنقدر نمی‌دانست، از محبت زیاد یک کاپی کلیات ترکی صائب را با خود نگه می‌داشت و از طریق ترکی زبانان، بعضی اشعارش را با اشعار فارسی اش مقابله و مقایسه می‌کرد و طوریکه از دانشمندان ترکی دان شنیده‌ام، دیوان ترکی صائب قوی‌تر از دیوان فارسی اوست.



پورغنی هم چنین به امیر خسرو دهلوی و نظامی گنجوی محبت خاصی داشت و می گفت که آن هر دو از سرداران ترکان بودند و من این را بخوبی می دانستم که پورغنی ارتباط خوبی به ترکان داشت.

شبی در محفلی، پورغنی را با جمشید شعله در یک وقت ملاقات کردم و محفل در خانه خود پورغنی برگزار شده بود و آن شب که بحث تا نماز بامداد ادامه داشت، من تا آخرین دقایق صحبت هایشان را تعقیب کردم. پورغنی در حفظ اشعار چون بحر بی کران بود. او اشعار خاقانی، نظامی گنجوی، مولانای بلخی، حافظ، سعدی، سنایی و ده ها دیگر را می خواند و چنان به سرعت می خواند که تعجب آور بود اینقدر اشعار را در حافظه داشته باشد و من در آن وقت قدرت و نوشتن مقالات بسیار با سویی ادبی را نداشتم، ورنه مقاله بی را به عنوان " پورغنی اعجوبه زمان " مینویشتم. ناگفته نماند که جمشید شعله هم از همان کسانی بود که دارای مغز متفکر، مغز ادبی و صاحب حافظه بسیار قوی بشمار می رفت و او بود که با پورغنی مناقشه کرد و او بود که پورغنی را تا صبح مصروف نگهداشت و چند باری بوجد آورد.

پورغنی در ادبیات کلاسیک، خاصاً به سبک هندی سخت عقیده داشت، بارها از زبانش شنیده بودم که می گفت، جناب محمد عبدالحمید اسیر (قندی آغا) از بیدل شناسان اول افغانستان می باشد و هموست که عرس های بیدل را بر پا داشته و روح بیدل را شاد می ساخت و از همه بالاتر به مرحوم قندی آغا در خصوص خدمات به بیدل مقام قائل بود.

#### د - پورغنی شاعر غزل سرا :

پیش از این که این نگارنده با پورغنی آشنا شوم، فکر می کردم که او یک شاعر غزلسرای ایرانی است که به سبک هندی شعر می گوید و بعدها دریافتم که بسیاری از مردم همین طور فکر می کردند که او ایرانی است. پورغنی غزل های خود را به سجع کلام بیدل و صائب می سرود و اشعارش بسیار آبدار و موزون و سوزناک بودند. اشعارش در بسیاری اخبار، مجلات و جراید در کابل به طبع می رسید. شنیده بودم که استاد بزرگ علامه خلیل الله خلیلی می گفت که هر کسی که شعر زیاد را به حافظه بسپارد، می تواند شاعر شود و با آوردن این سند و برهان، باید پورغنی شاعر می شد که هزاران بیت را از یاد می خواند و حقیقتاً شاعر پر آوازه گردید.

روزی از تصادف بد، میت فرزندش عبدالوکیل پورغنی را که در مسکو تحصیل می کرد در خانه اش آورده و او را جریحه دار و قلبش را شکافتند و خودش می گفت که جگرش پاره پاره شده است، چه کند؟ پناگه در گوشه بی نشست و شعر گویی آغاز کرد. معمولاً یک قلم و کاغذ را در جیب داشت و قطی نساوارش ضمیمه آنها بود. شعر بسیار تراژیکی سرود که انسان را بی گمان به گریه می آورد و همه تأثرات پدری را در آن شعر گنجانیده بود. از آن دم تا این وقت، اگر چه بیش از سی سال میشود، یک بیت آن بیادم مانده که می گفت:

هرگز نمی رود ز یادم      مرگ فرزند غربت آغوشم

وقتی که آنرا به حساب ابجد انداختیم، تصادفاً تاریخ فوت فرزندش به دست آمد. پورغنی در حساب ابجد، تاریخ و تقویم ترکی، ستاره ها و بعضی مسایل دیگر، چون رمل و نجوم علاقمند بود و معلومات بسیار مفید داشت.



شعراى ديگر كه نامشان را در بالا ذكر كرديم، اشعار پورغنى را ميبسنديند و از او خواهش مى كردند كه اشعارش را در مجالس قرائت كند. در شعر گويى پور غنى، چندان وقت را صرف نمى كرد و تنها در گوشه يى به زمين مى نشست و كلاه پوست قره قلى اش را بكنار ميگذاشت و يك دهن نسوار را به دهن مى انداخت و بعد از آن رويش را

به طرف ديوار مى گشتاند و شعر مى سرود. من اين طور صحنه ها را چند بار مشاهده كرده ام.

به روز ۲۷ جون سال دوهزار و سه به نگارنده اين سطور محترمه سهيلا جان دختر پور غنى از هالند تيلفون نمود و سى و پنج سال پيش را در خاطره ها زنده ساخت و او فرمود كه در نظر دارد ديوان اشعار پدر گرامى اش را به زيور طبع آراسته سازد. خدا را شكر كردم كه يك تعداد اشعار آن مرحوم با همه مشكلاتى كه در كابل آمد، هنوز بدست سهيلا جان قرار دارد.

اين نگارنده كه تقريباً بيست سال با پور غنى هم طبق، هم كتاب و هم صحبت بودم، از او فيض ها گرفته و بهره ها برده ام و كابل را نظر به توان به بركت او شناخته ام و علاقه مرا به تاريخ و ادبيات، بعد از پدر مغفورم، او زياد ساخته است.

يكى از شخصيت هاى بسيار محترمي كه واقعاً با پور غنى محشور بود و او را به وجه بسيار خوب مى شناسد، عبارت از جناب آقاى برهان الدين نامق مى باشد. نامق كه خود از شخصيت هاى كم پيدااست، شاعر زبان هاى فارسى و تركى است كه در ترك و تركستان شناسى يد طولاً دارد و كتاب هاىي را در آن باره در قيد تحرير آورده است. شنيده ام كه آقاى نامق در نظر دارند در باره پور غنى رساله و يا مقاله يى را بنويسند، كه البته يكى از كارهاى خير آقاى نامق خواهد بود.

#### ه - امراى حيات :

من در سوانح مرحوم كاكه عبدالغنى نسوارى از زبان شخص پور غنى و چندين شخص ديگر شنيده بودم كه كاكه غنى مرد خراج، نان ده، سخي و مهمان نواز بود كه درش به روى مسكينان، فقرا و بزرگان هميشه باز بود و او هر آنچه را كه بدست داشت، مصرف مى كرد، چنانچه كه در مقالات "تذكره" آمده بود كه ميراث غنى نسوارى فقط يك كتابچه ضميمى بود كه بعضى اشعارش را در آن گرد آورده و اشعار انتخابى ديگران را درج كرده بود و بس و از مال و ملك و جايداد به پور غنى چندان چيزى به ميراث نمانده بود.

پور غنى براى تأمين احتياجات فاميل در تجارت آزاد مشغول بود، يكى از عايداتش اين بود كه خانه ها و يا زمين را خريدارى مى كرد و به قيمت بهتر مى فروخت و در اين كار سرمايه زيادى را بدست نداشت و شايد تمام سرمايه او معادل قيمت دو خانه متوسط در كابل مى بود. گاه گاهى كارهاى قالبين و كتاب را نيز انجام مى داد.

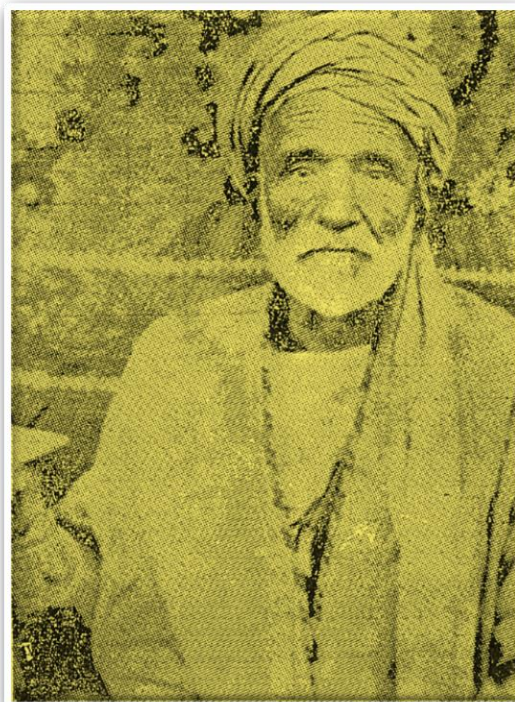
چون خودش كتاب خوان و كتاب شناس بود، كتاب ها را مى خريد و بعداز مطالعه به چند نفر از دوستان كتاب فروشش آنها را مى فروخت و از آن چندان عايد نمى كرد. يكى از دوستان كتابفروش پور غنى شخصى بود كه در ايستگاه پل باغ عمومى بالاى ديوار پهن پارک، كتابفروشى ميكرد و بس علماء و دانشمندان با او ارتباط داشتند. من هم آن مرد

محترم را می شناختم و کتاب هایی را از نزدش می خریدم ، مردم او را لقب " آقای دیوارسوار " می گفتند ، واقعا مرد محترمی بود که فیض و برکت او به بسیاری از علما می رسید .

پورغنی از کتاب هایی که در هند قدیم چاپ می شد ، نام می گرفت و روزی را به یاد دارم که دیوان عبدالرحیم خان خانان را برایم تحفه داد و من آنرا به کتابخانه پوهنتون ( دانشگاه کابل هدیه کردم . یکنفر از استادان دانشگاه ( یونیورسیتی ) اسلام آباد کتابی را درباره خان خانان نوشته و تحقیقات کرده و در مرکز فارسی ایران و پاکستان در اسلام آباد بچاپ رسانیده است . در کتاب مذکور آمده که دیوان خان خانان مفقود الاثر بوده و تا حال به چاپ نرسیده است ، در حالیکه دیوان خان خانان را که من بدست داشتم ، چاپ هند بود و من بدست خود آنرا به کتابخانه سپرده بودم و دیوان آن چاپ شده است و مفقود الاثر نمی باشد .

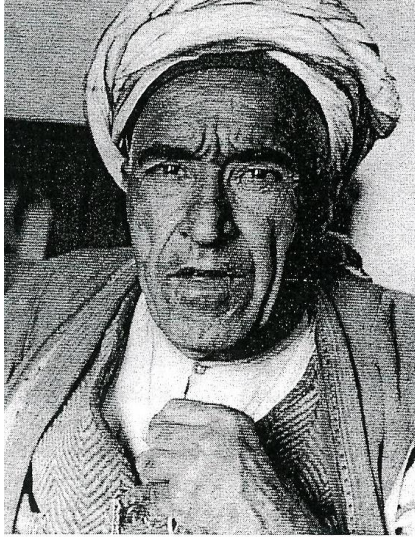
اقتباس از دیوان پورغنی چاپ هالند 1384 هجری شمسی بقلم ع ، شهرانی

کاکه غنی نسواری کابلی

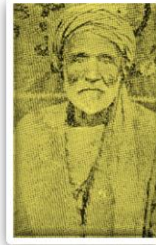


چهره خیالی از کاکه های  
کابلستان

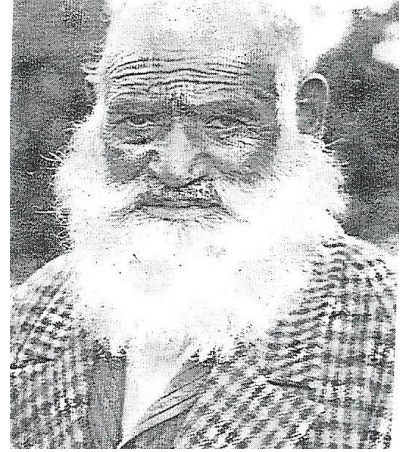




از مردان تیبیک کابل  
مرحوم ملاوردک که از خطاب  
( خداوردک ببریت!) بدش می آمد



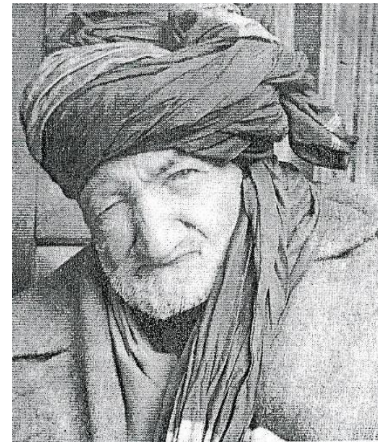
غنی نسواری



مرحوم درویش محمد ، مشهور به (بابه سابین )  
از مردان تیبیک و ظریف کابل بود که پیشه  
کلاه دوزی داشت . مردی بود خردمند و به  
اصطلاح پراک گوی و نکته سنج ... پسرش  
نیز که (عطامحمد ) نام داشت به اعتبار بابه  
سابین ، تاحدی معروف شده بود . اگر کلان  
سالان کابل بیاد داشته باشند ، چون  
عطامحمد هم کلاه دوزی میکرد، اورا  
بعضا (کلاه مامد عطادوز) میگفتند  
ارسالی جناب حامد محمود



کاکه غنی نسواری



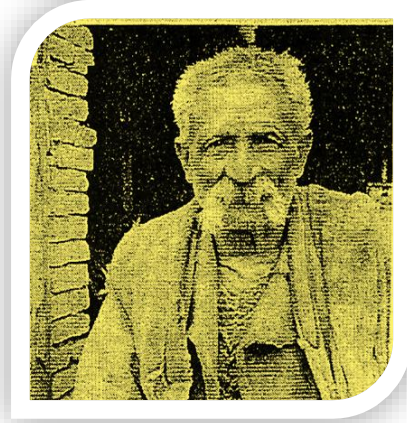
کاکه تیغون



از فقیران مشهور کابل



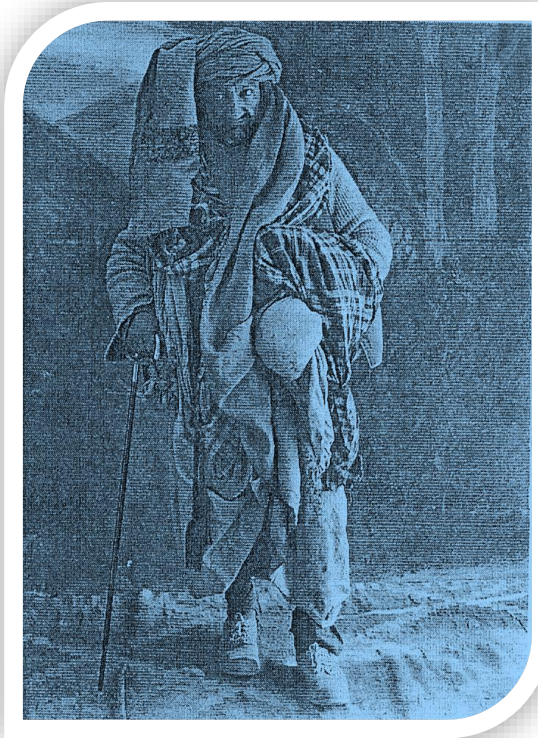
بابه قدیر، مرد کابلی که همه را دشنام میداد.  
(از کلکسیون حامد محمود)



بابه ایوب ملنگ، فقیر مشهور کابل  
(سال وفات 1320 شمسی)



این شخص که مجهز با تمام وسایل فنی، در دوره  
امیر عبدالرحمن خان میزیست، به (بابای برق  
معروف بود. وی در دوره امانی وفات یافت.  
از کلکسیون حامد محمود



این هم، کاکه تیغون، که از گلخن حمام خارج شده...  
از کاکه های تیبیک کابل. از کلکسیون حامد محمود





تصویر خیالی کاکه "بچه بایی

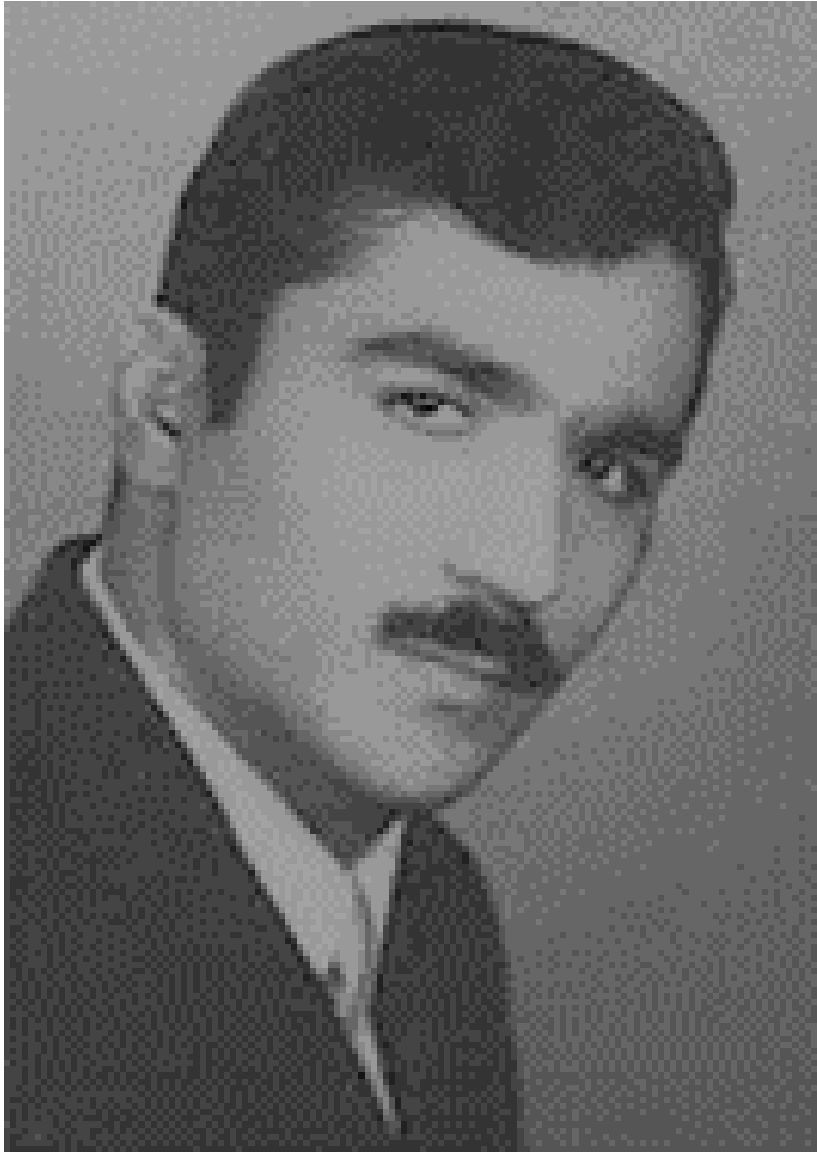


خليفة حیات بقال سرچوک کابل  
وی را می گفتند که در قطار کاکه  
های کابل بشمار میرود ،  
تقریباً چهل سال قبل به  
عمر نود و پنج وفات کرد.

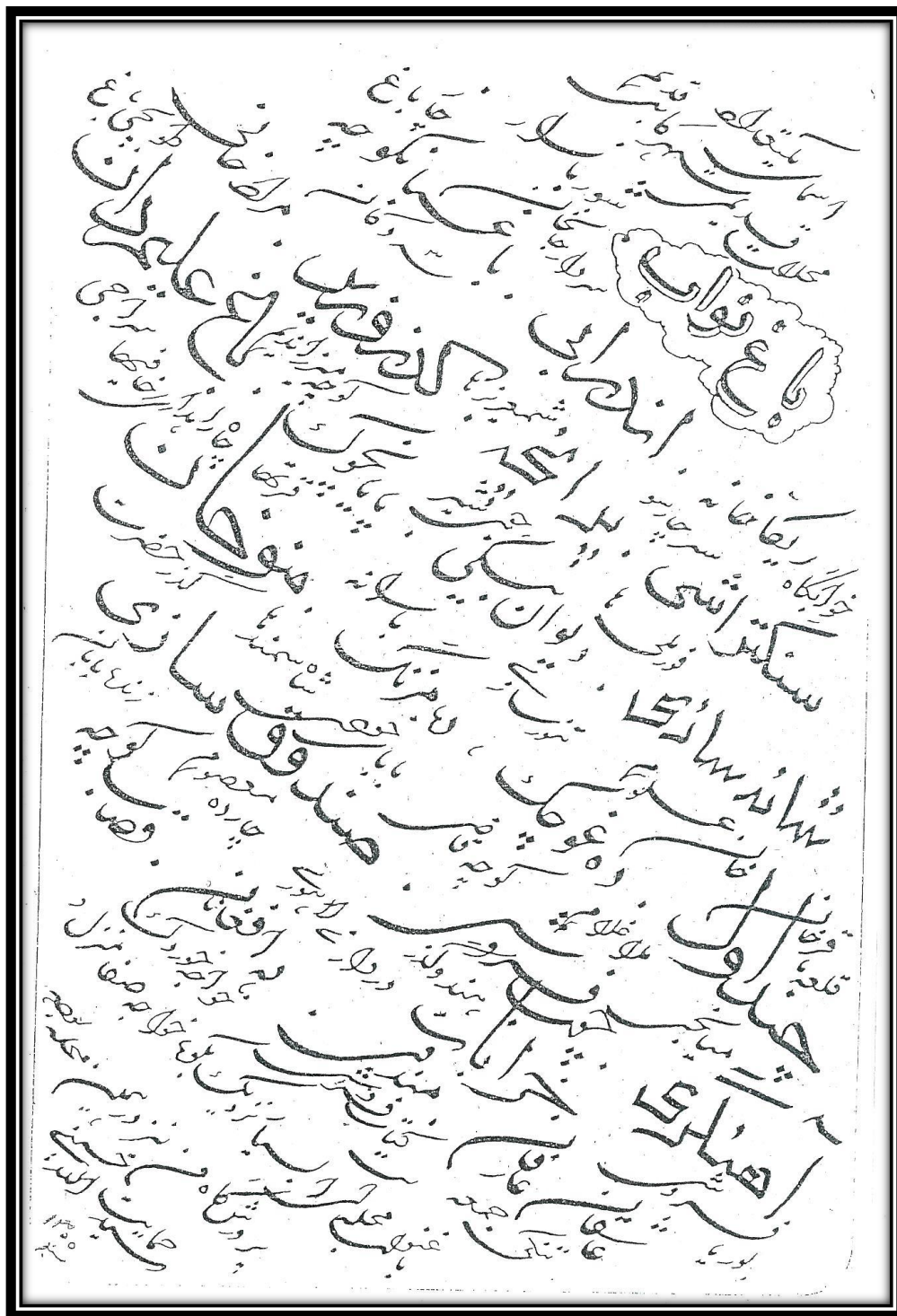


تصویر خیالی دوست محمد  
کاکه کابلی





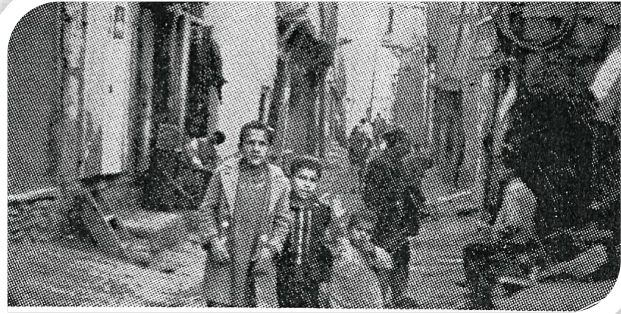
سید عبدالمجید کلکانی از عیاران کابل



اسمای یکتعداد محلات قدیمی شهر کابل به جمع آوری و خطاطی مرحوم  
 استادسید حمایت الله حسینی در سال 1355 هجری شمسی ماه سنبله



نمایی از کوچه خرابات کابل



کوچه خواجه خوردک که اکنون  
به خرابات شهرت دارد مقبره  
خواجه خوردک در انتهای این  
کوچه واقع است .

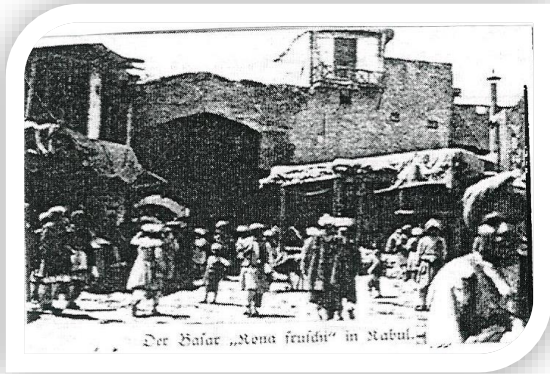




تصویر ی از شب نشینی های خانقاه کوچه علیرضا خان



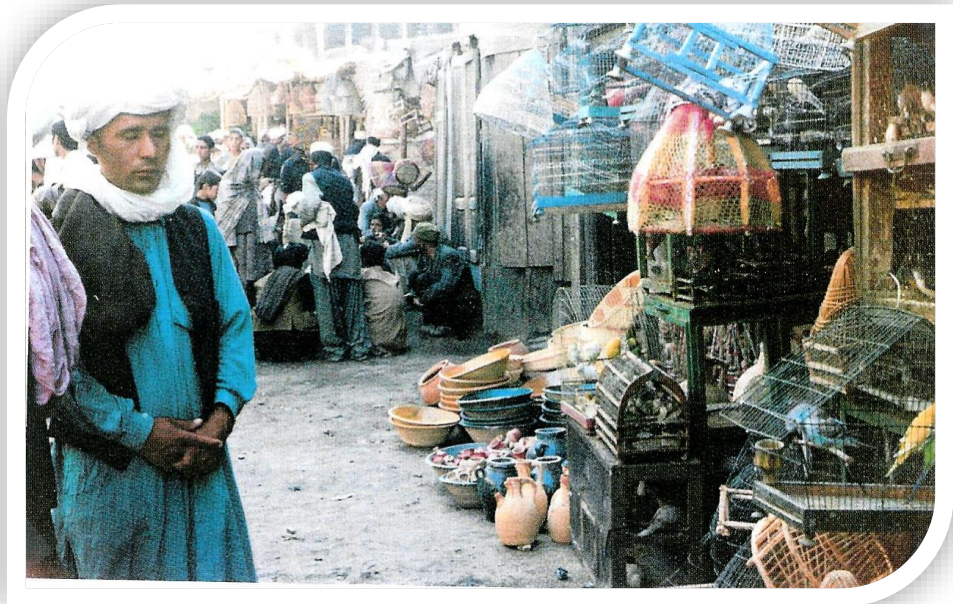
کوچه خواجه خوردک ، یاکوچه خرابات



کهنه فروشی قدیم کابل

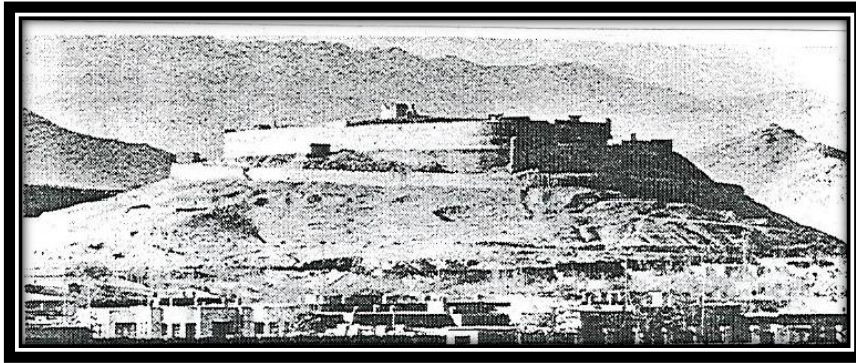


گمرک قدیم کابل

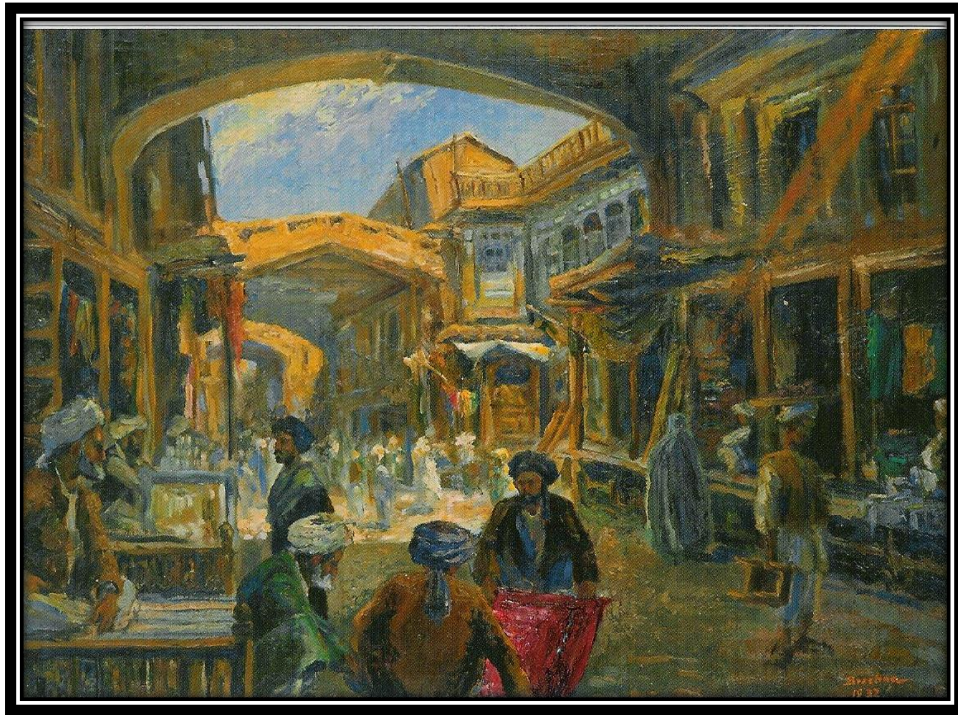


بازار کابل





جبه خانه کابل



کابل قدیم  
نقاشی استاد برشنا





کوچه شهر قدیم کابل

رسم استاد غوث الدین خان



شهر کابل قبل از جنگ ها



تپه مرنجان ، مرقد خانواده نادرشاه خان





شهر کابل پیش از جنگ ها



از کوچه های کابل



کابل قدیم





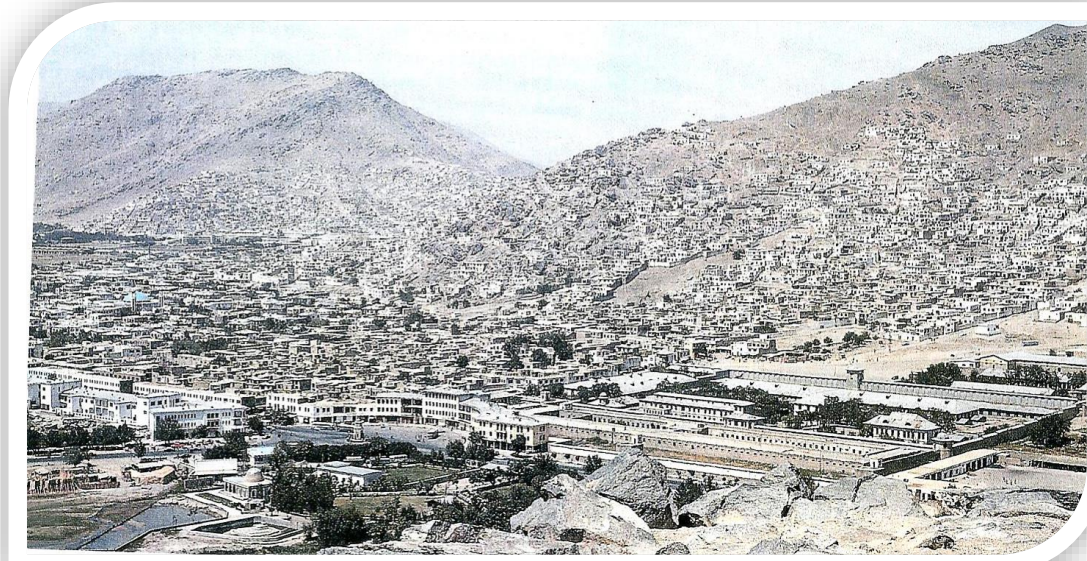
ایستگاه سرویس شهری در دهه 1340 خورشیدی



کابل

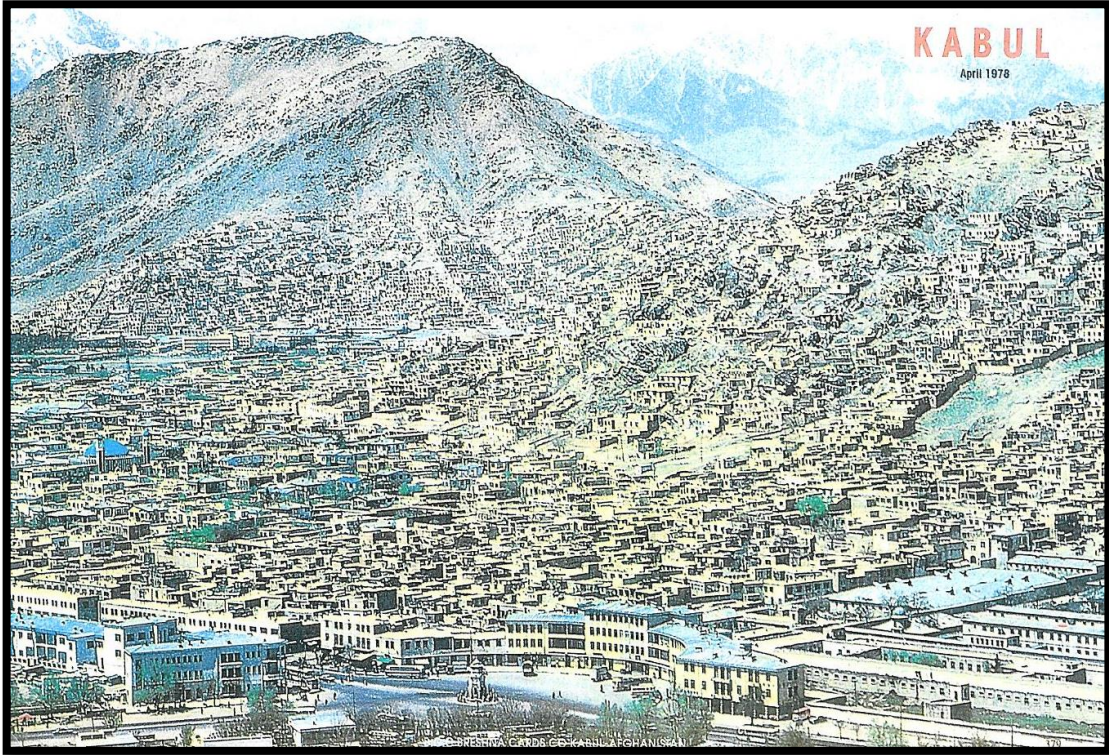


اثر استاد قربانعلی عزیزی

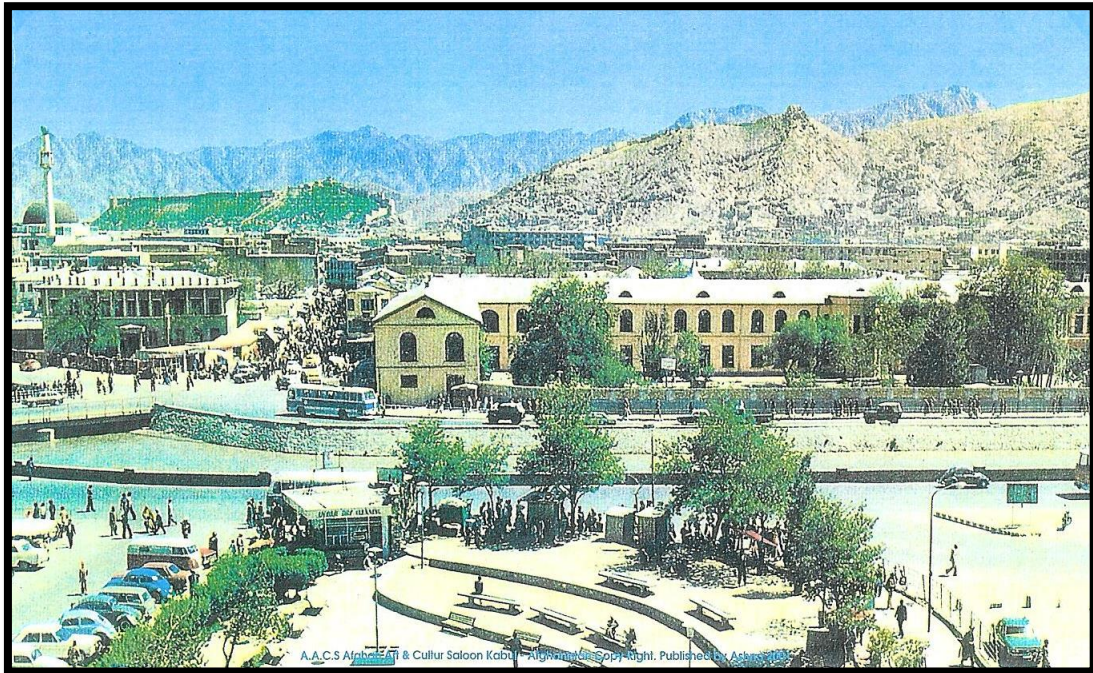


دهمزنګ کابل ، باقسمت غربي کوه آسمایی وګردنه سخی و علی آباد



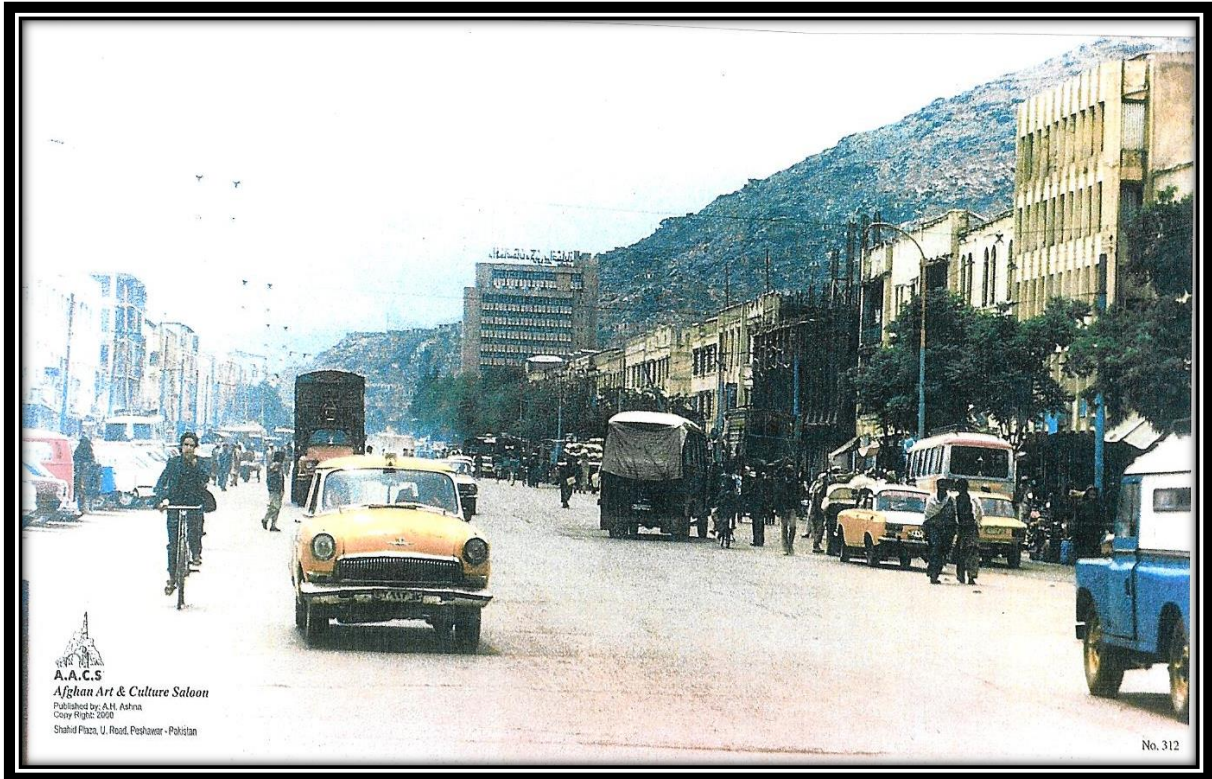


منظره کوه علی آباد و آسه مایی ، بامناز عبدالوکیل در دهمزنگ  
و گوشه ای از محبس دهمزنگ



پل باغ عمومی در شهر کابل

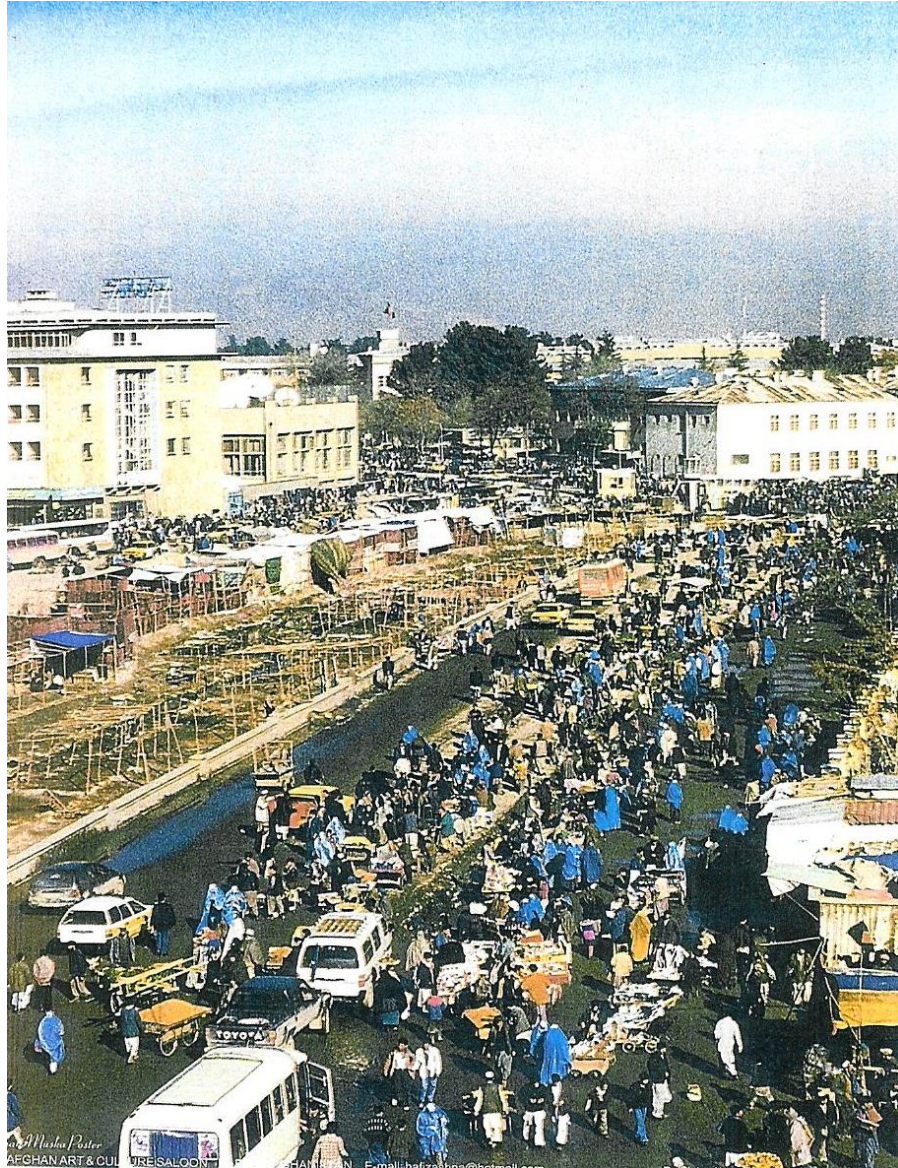




گوشه از شهر کابل

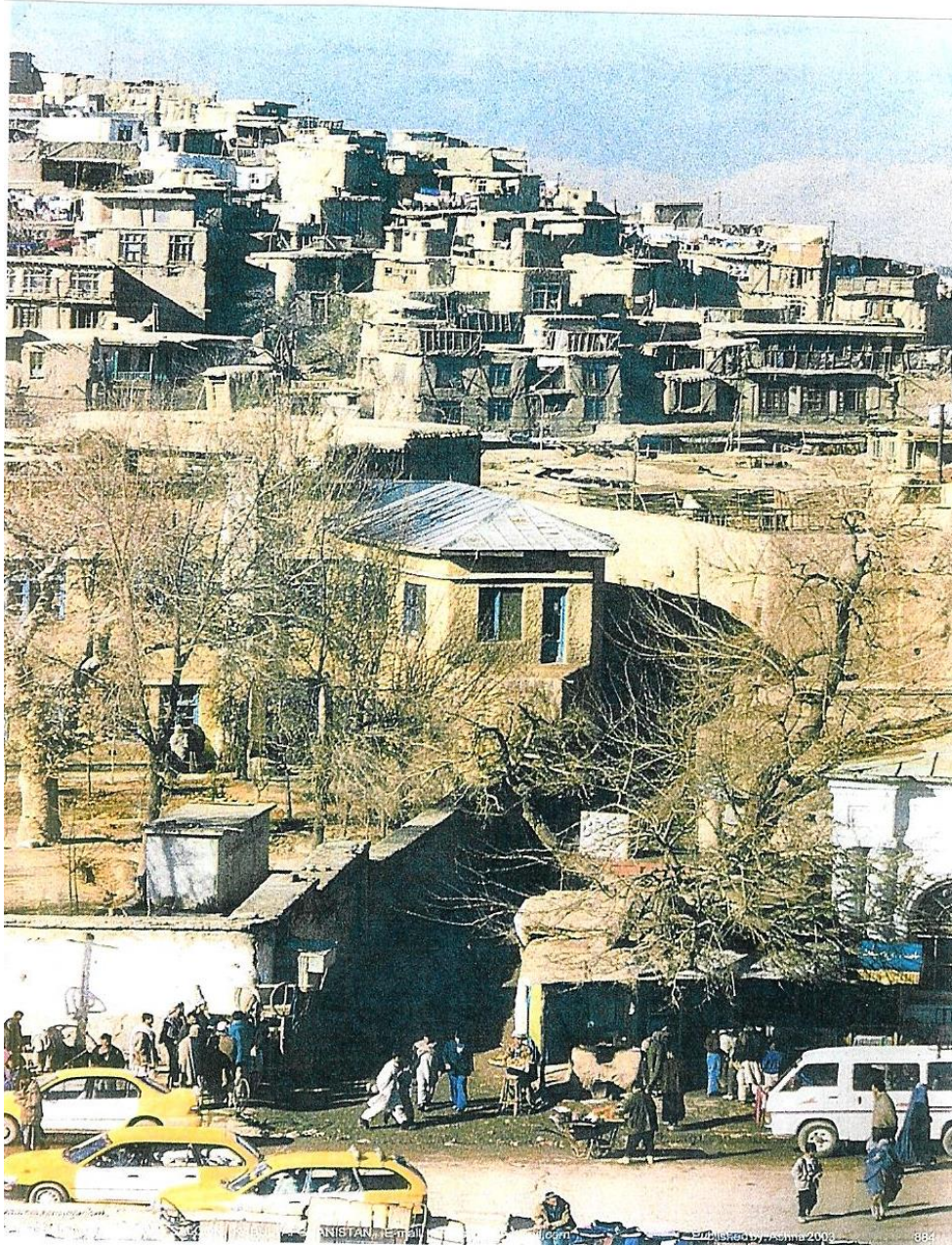


نمای از شب های شهر کابل



شهر کابل





یکی از محلات مسکونی شهر کابل





خانه های کابل - رسامی از استاد برشنا





گورامیر عبدالرحمن خان در (بوستان سرای قدیم و پارک زرنگار فعلی در کابل)

نقاشی مرحوم استاد شبنم غزنوی



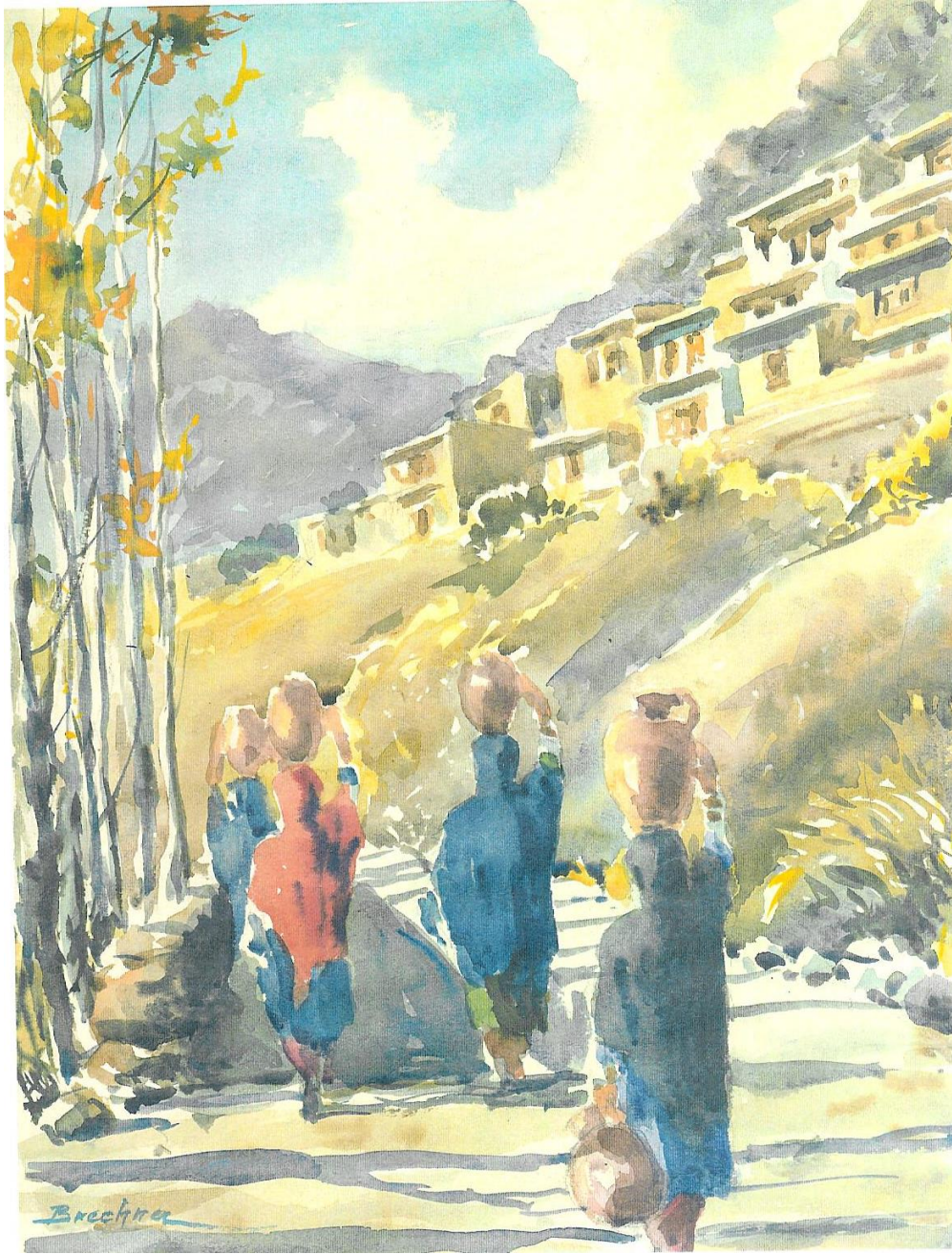


بوستان سرای قدیم – پارک زرنگار



شب کابل





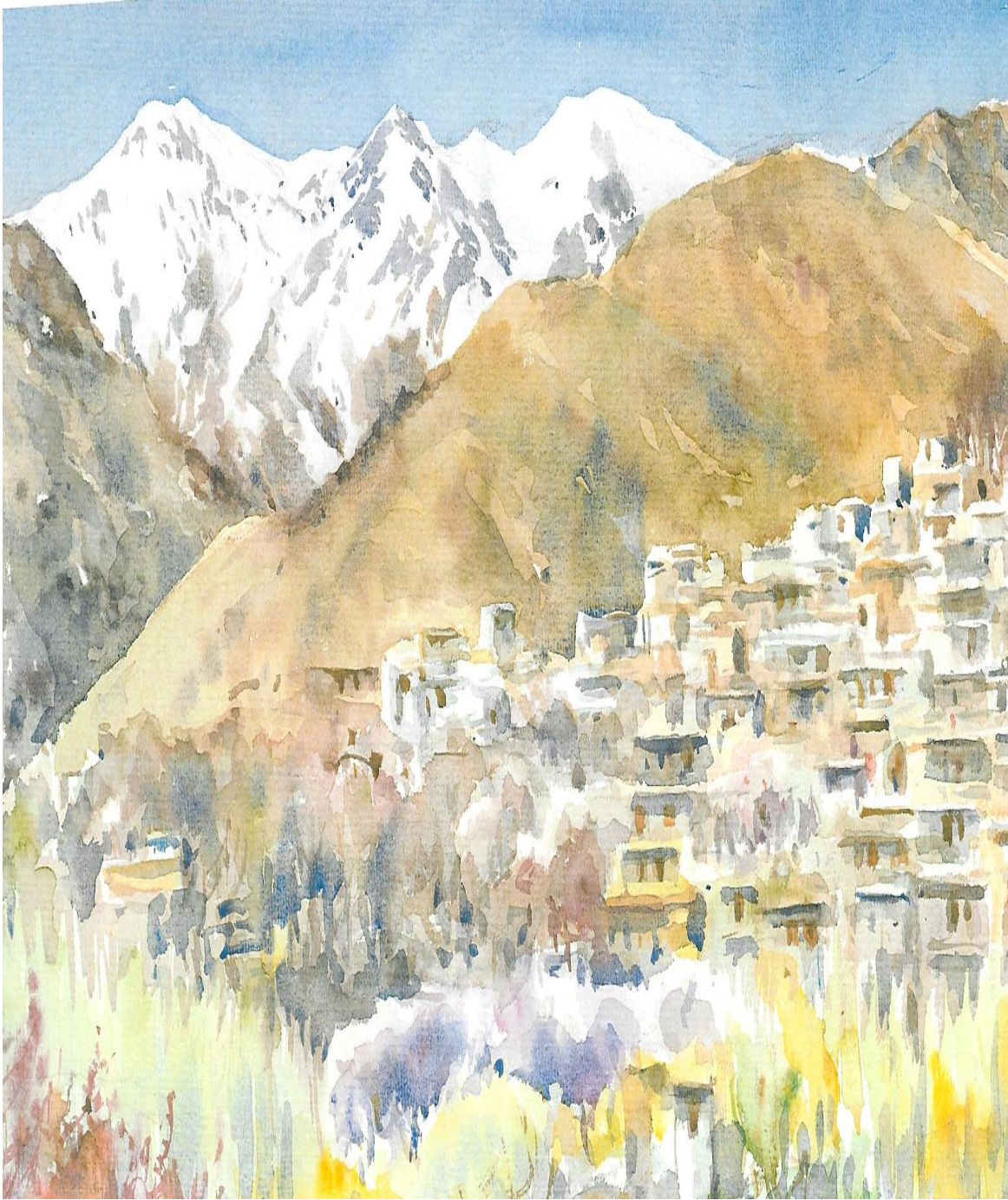
نقاشی استاد برشنا





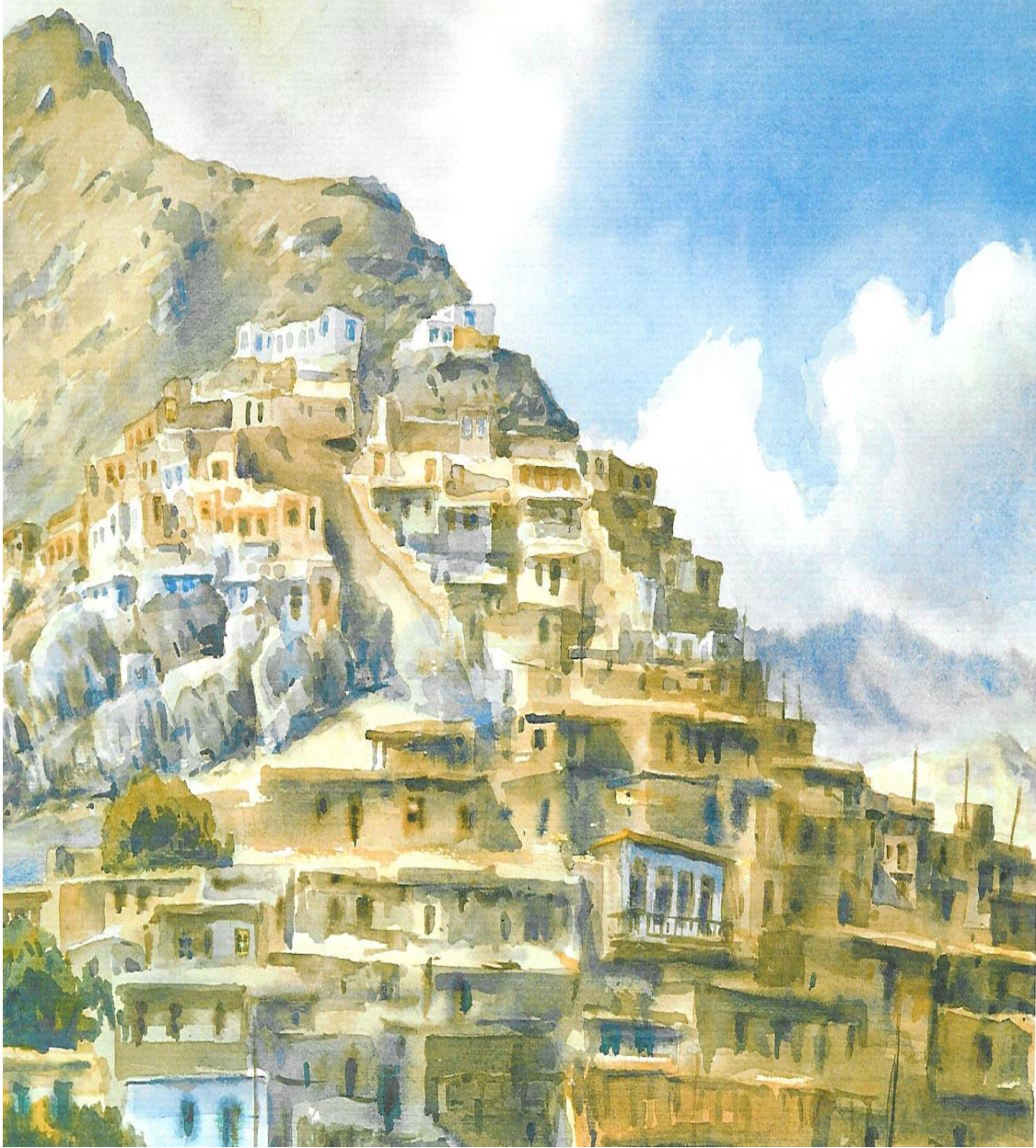
شهر کابل





شهرکابل از نقاشی های استاد برشنا

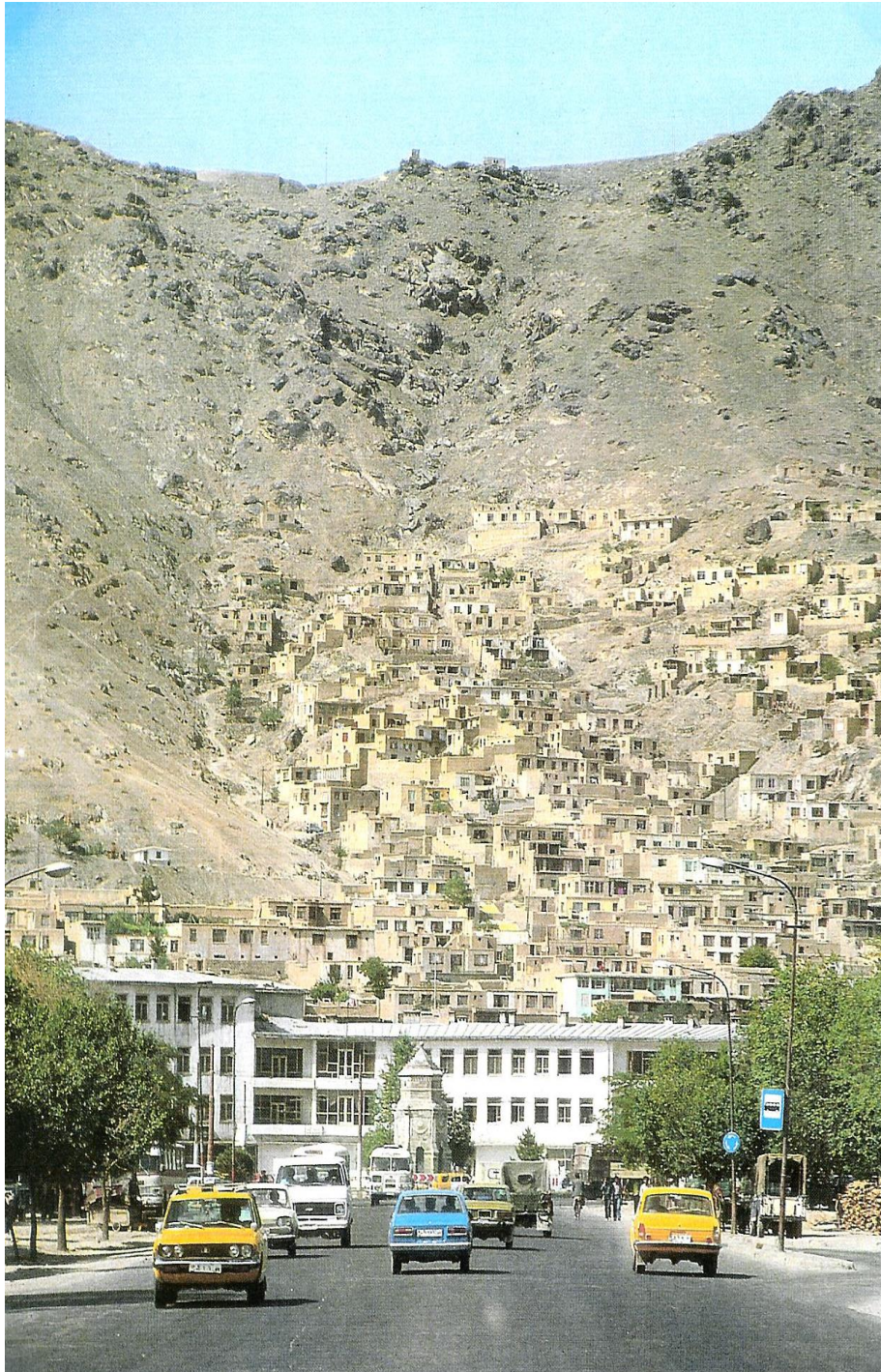




دامنه کوه آسمایی کابل

استادپرشنا رنگ آبی ، سال 1971 م

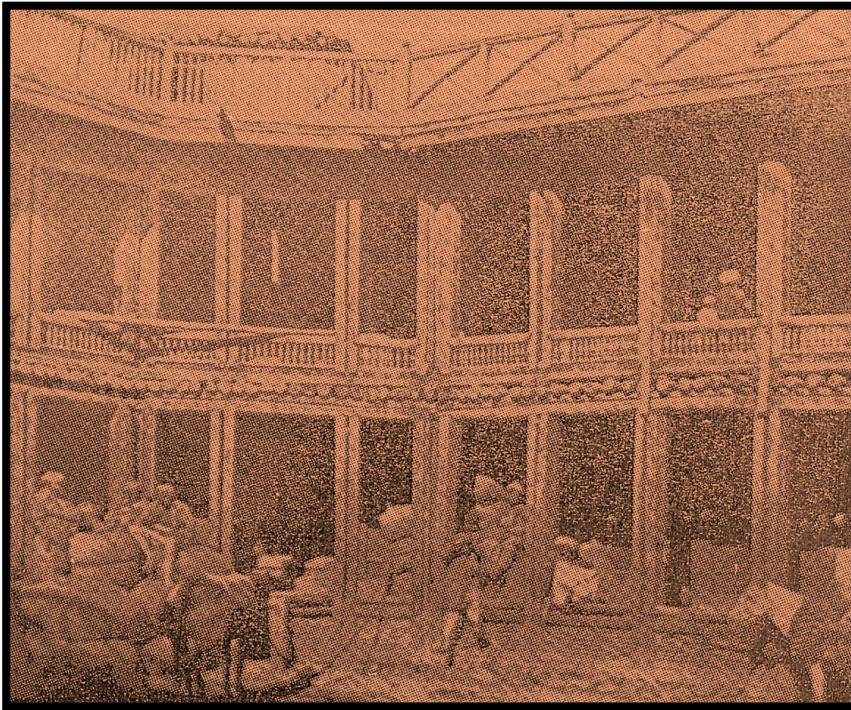




دهم‌زنگ کابل



خلیفه رحمان آهنگر  
نودسال قبل  
در بازار آهنگری



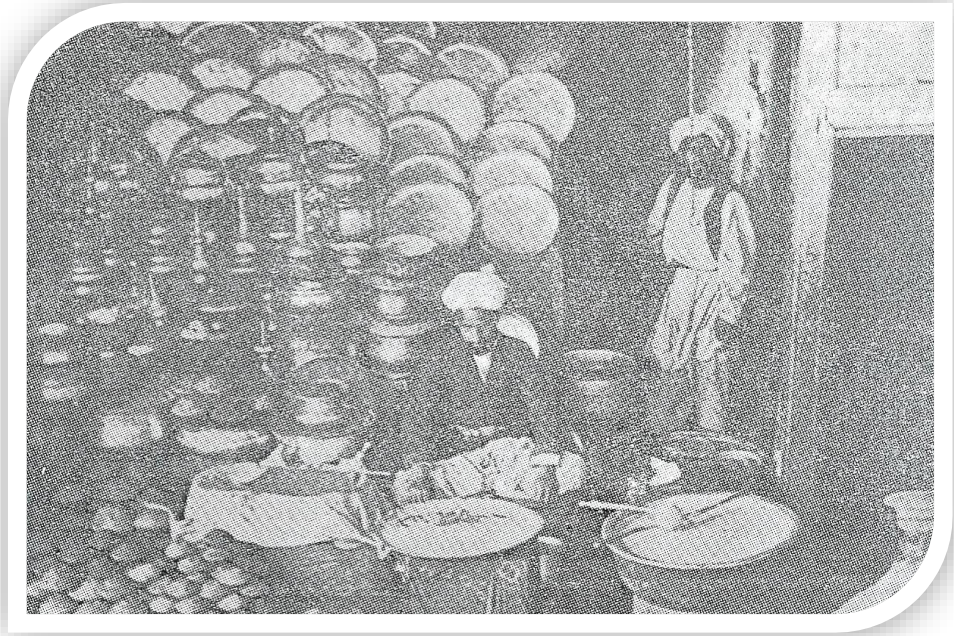
تاجران در ایام قدیم ازین  
کاروانسراها حیوانات را به  
کرایه می گرفتند





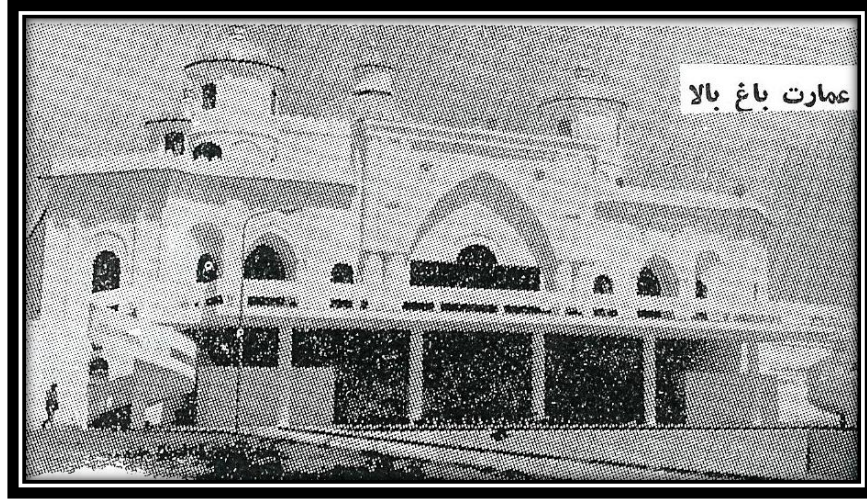
درگذشته بازا رمسگری یکی از جاذبه های گردشگران خارجی در افغانستان بود





مردم کابل -80-90 سال قبل به کار و خرید  
وفروش طلا مصروف بودند





باغ بالا







عکس یکی از بازارهای کابل

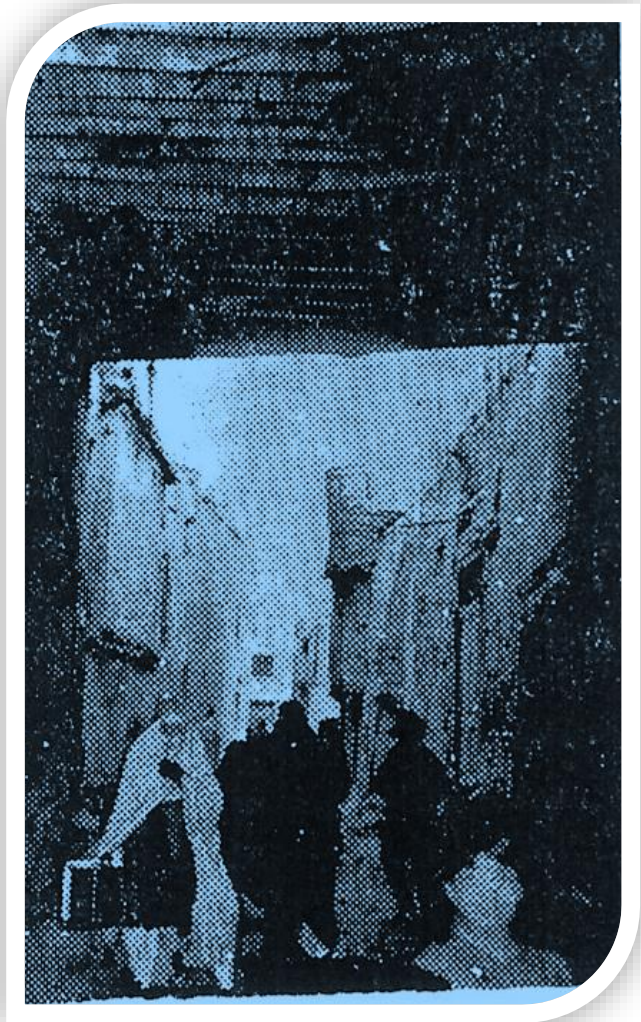
درین عکس بازار سه طبقه کابل که در آن پوستینچه و دیگر اشیا،  
صنایع دستی بفروش میرسد به مشاهده میرسد

غالبا چارچته کابل





منظره باغ بالا کابل



کوچه بارانه شهر کابل





دكان خليفه محمد ياسين كبابي در بازار چارسوق مسگري  
(در حدود بيشت از نود سال پيش)



دكان منبت كاري  
از خليفه برهان الدين  
هراتي در كابل  
(نودسال پيش)





دستگاه کلالی



دكان خليفه غلام سخي  
كبوتر فروش





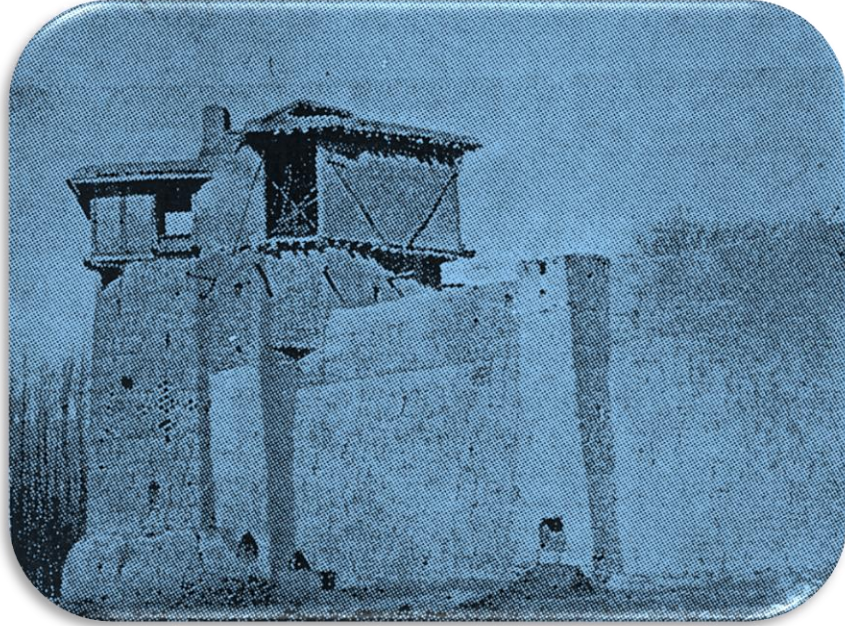
کوچی ها در کابل



منظره زمستان کابل

عکاسی ، ع ، شهرانی





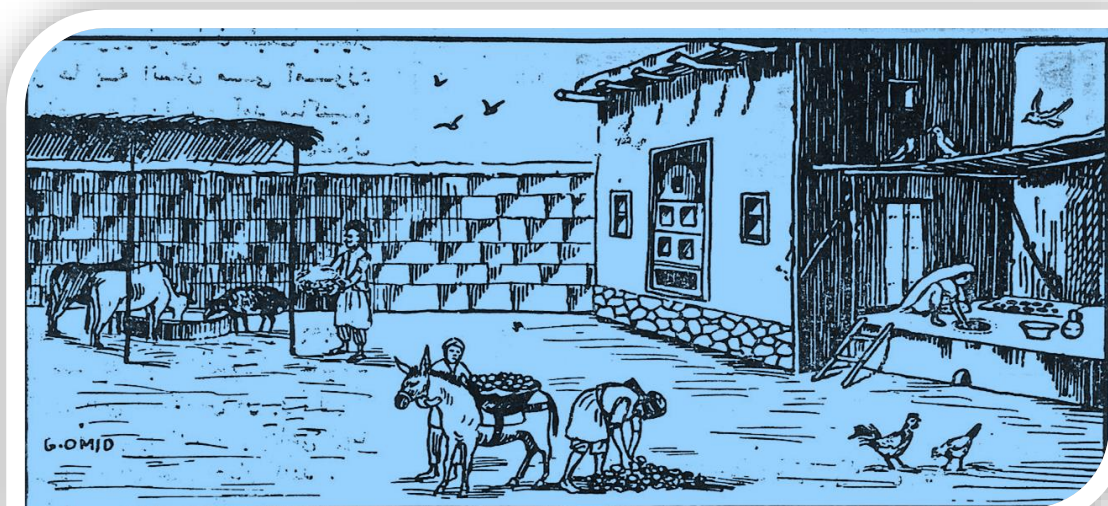
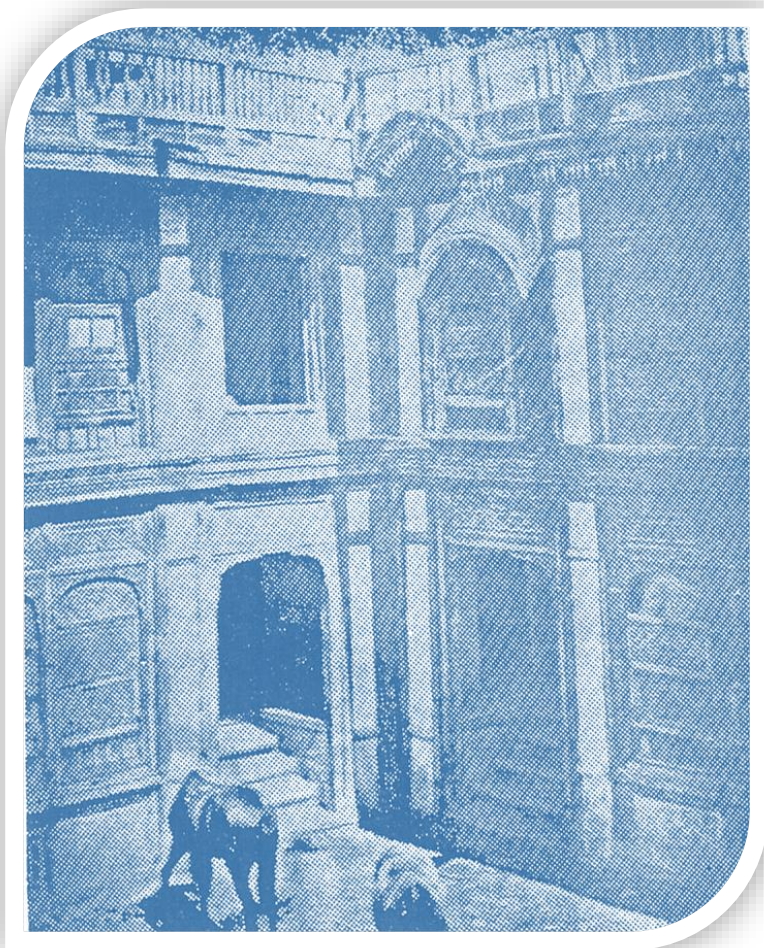
یکی از قلعه های اطراف شهر کابل



کوچه حمام کاه فروشی



داخل حویلی یکی از خانه  
های کابل قدیم



صحن حویلی در کابل قدیم

رسا می غلام علی امید





از مناظر استانف





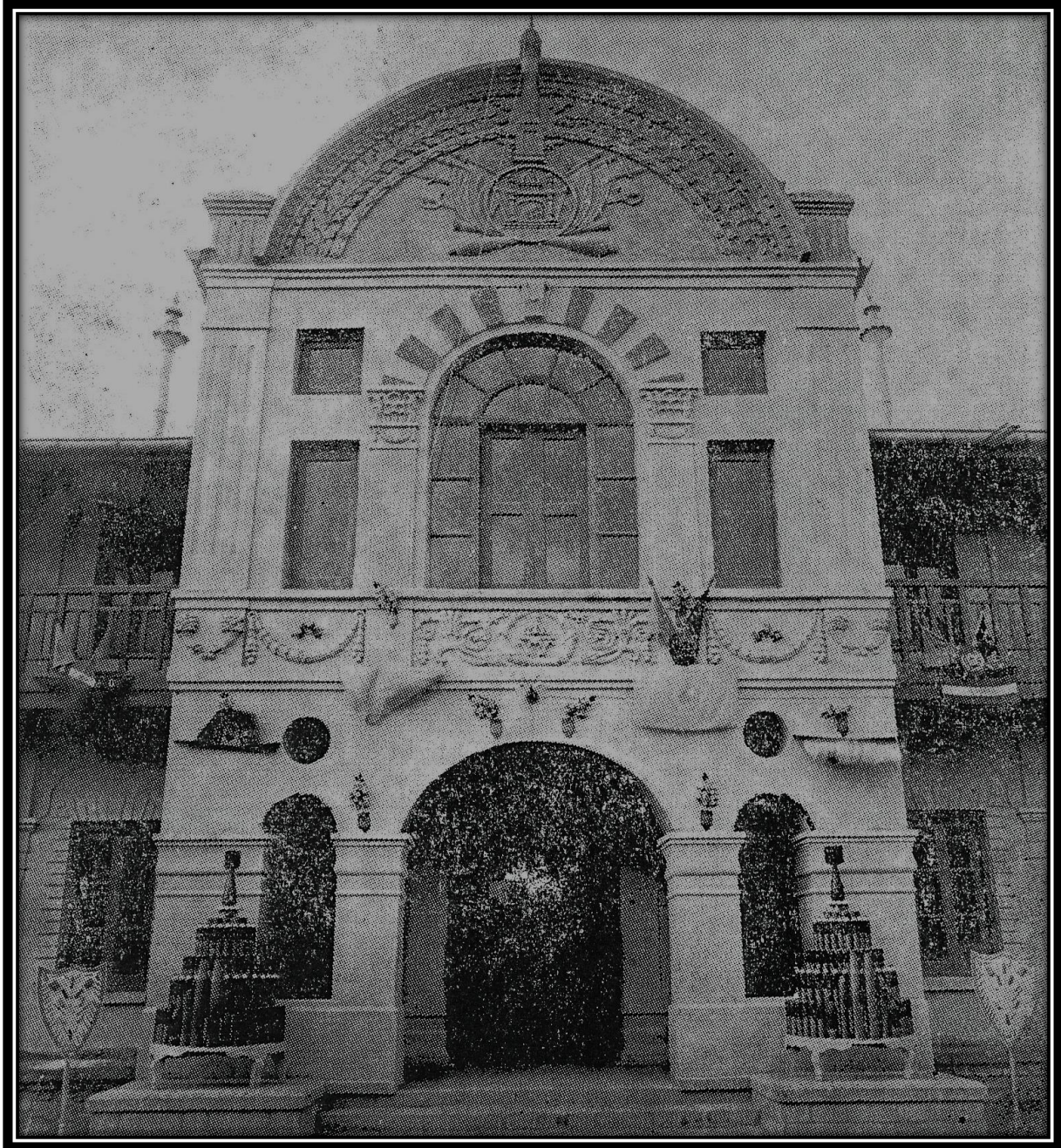


از کوجه های استالف



برج حمل استالف





مدخل وزارت دفاع وقت در کابل





دهقان کابل

نقاشی استاد برشنا





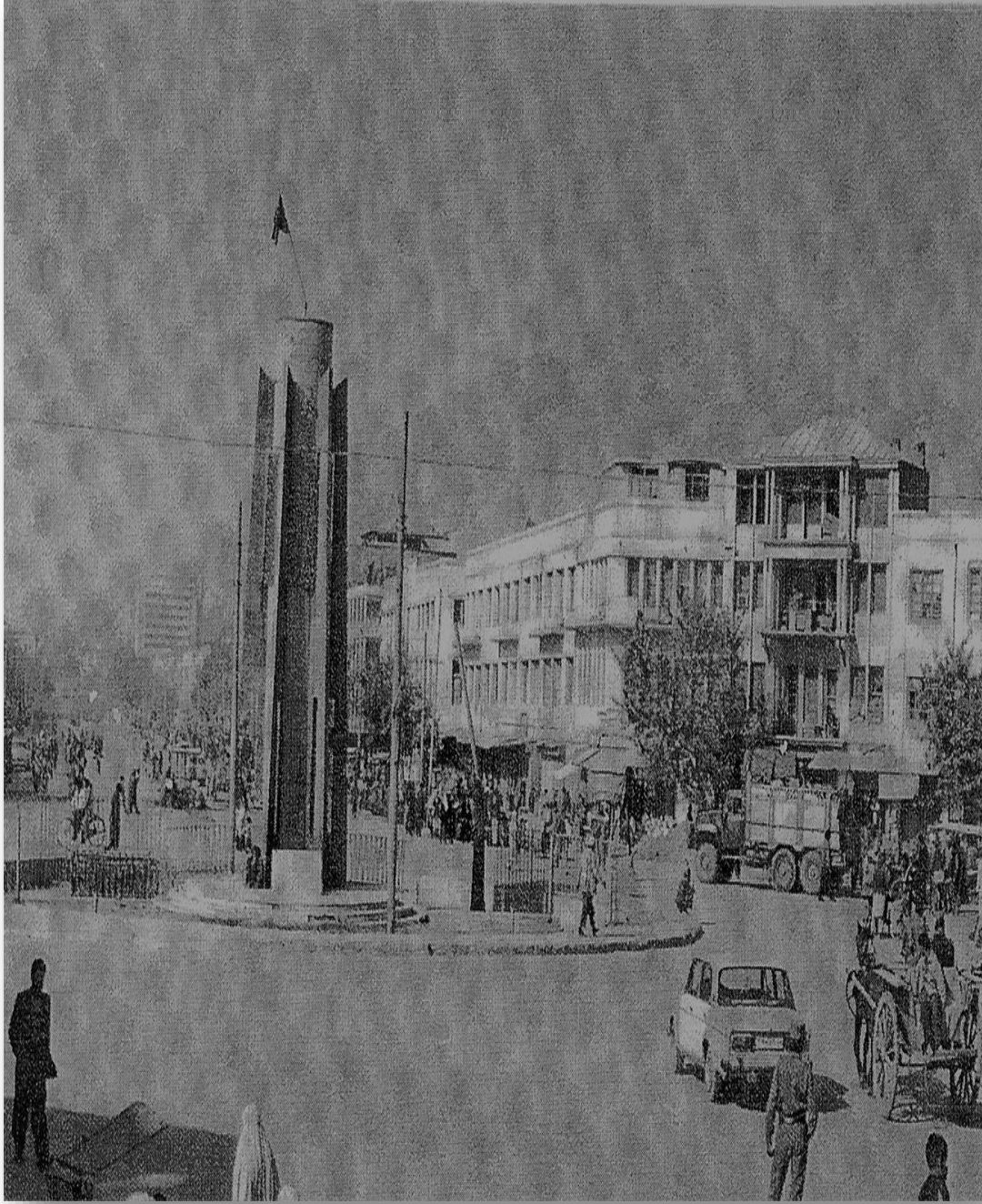
دورنمای شهر کابل



سینمای ویران شده دهمزنگ

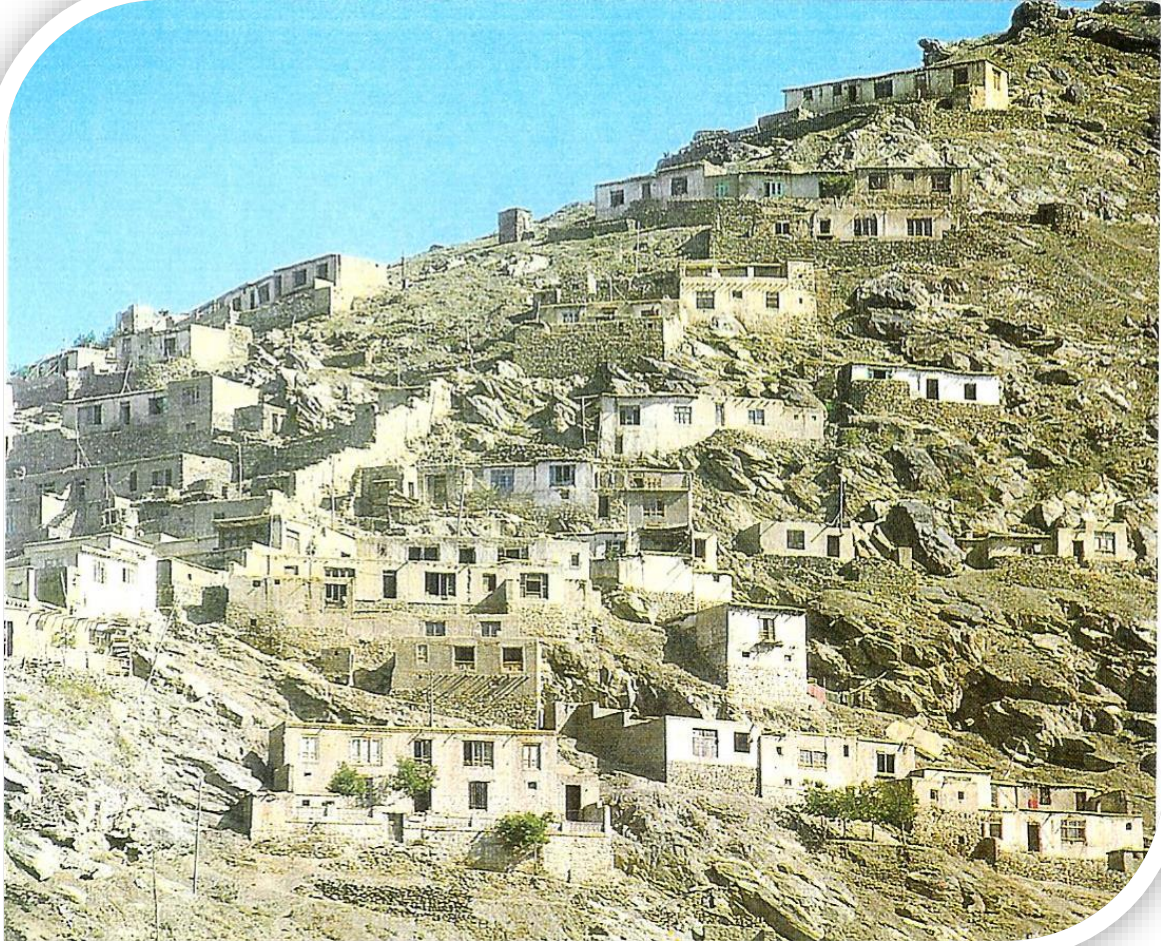
از سید کاغذ





یادگار نبرد میوند ، جاده میوند کابل



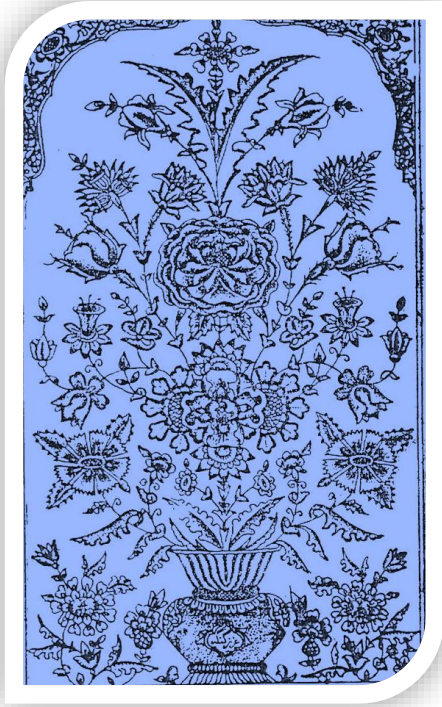


منظره کوه آسه مایی کابل



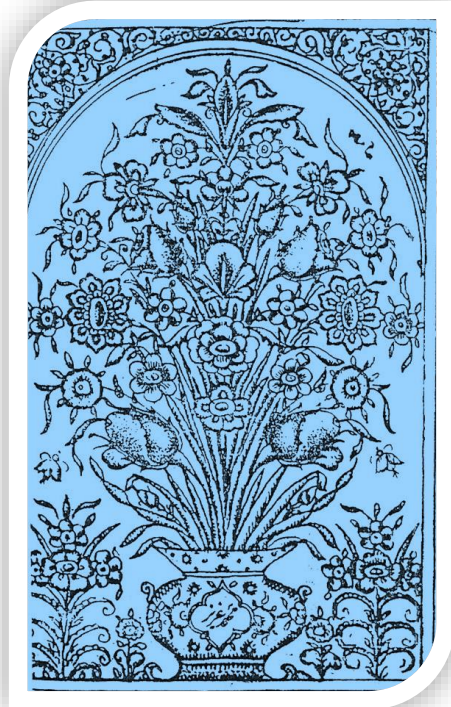
کارگران کابل





نقاشی استاد

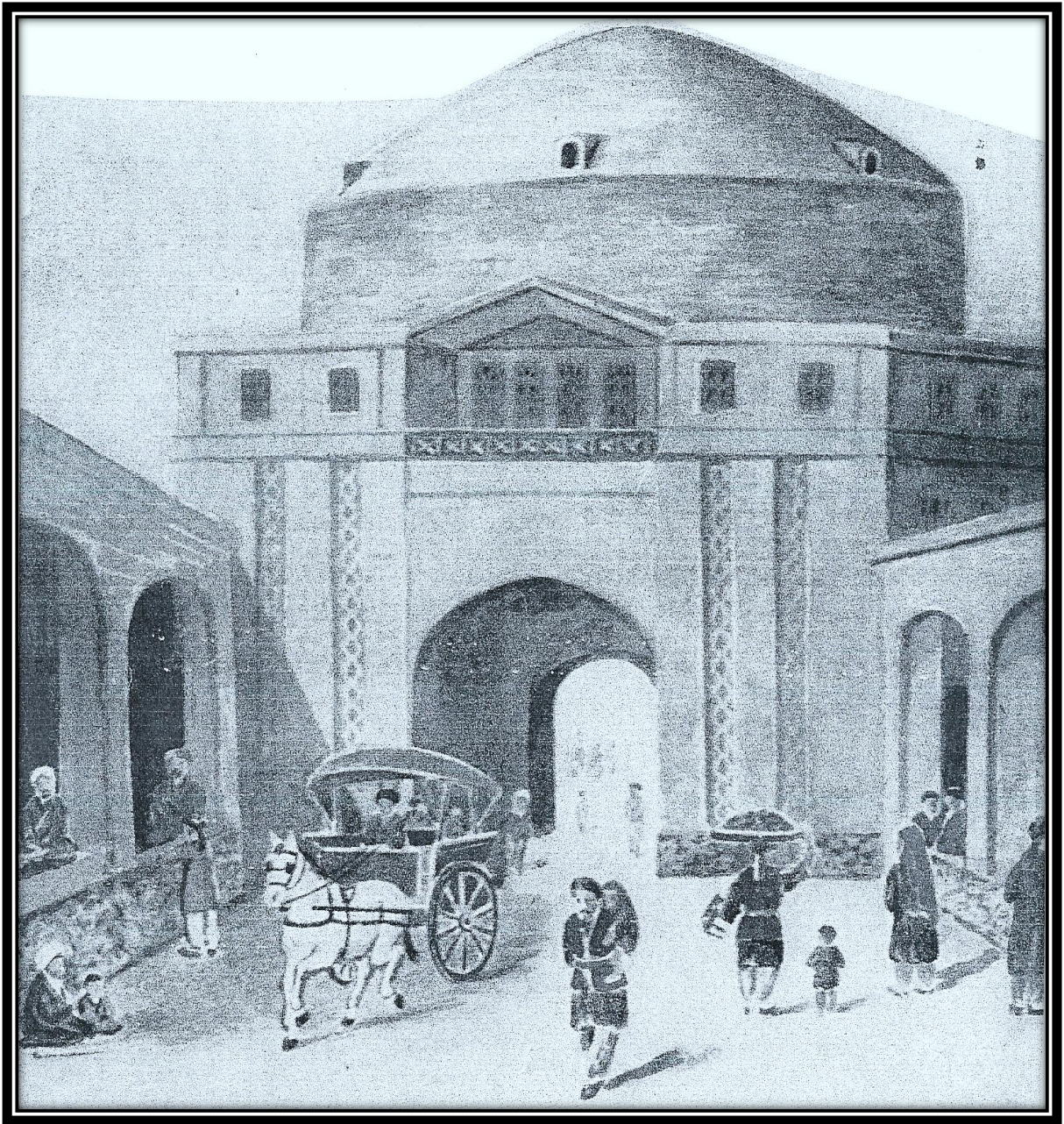
محمد عزیز



منظرهٔ پغمان

نقاشی ماستر عبدالعزیز خان ہندی





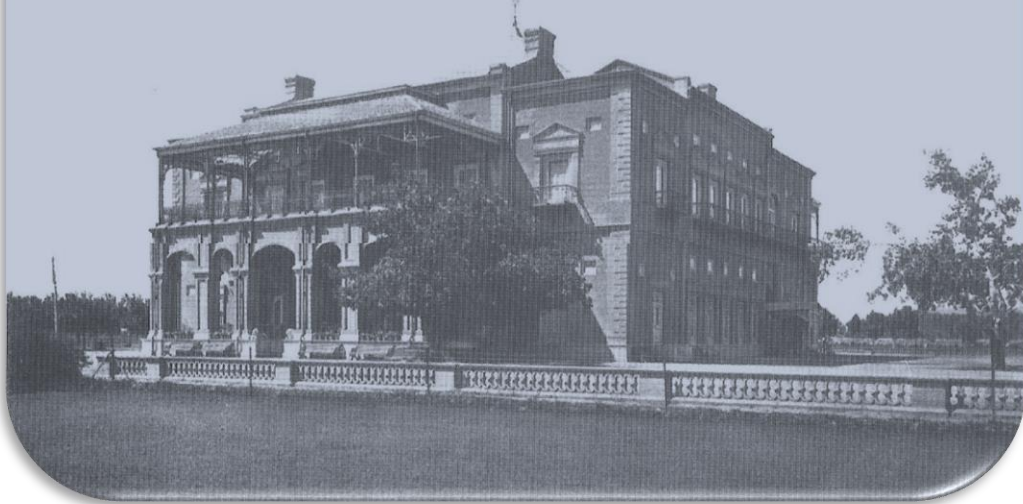
شهر کابل  
نقاشی از غلام علی امید



PALAIS DILKUCHA KABOUL



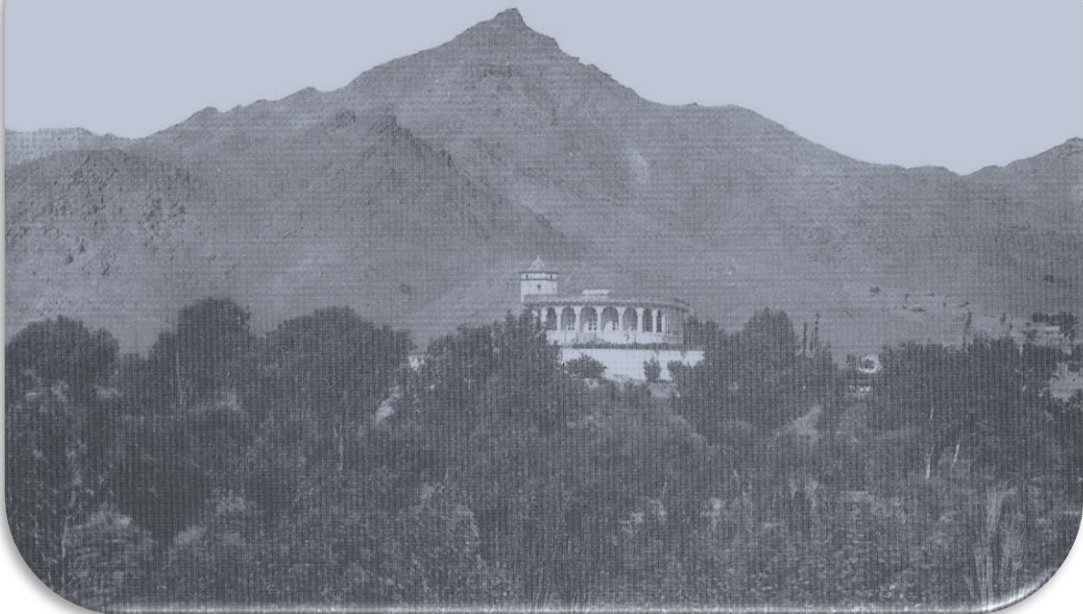
قصر دلکچا  
کابل

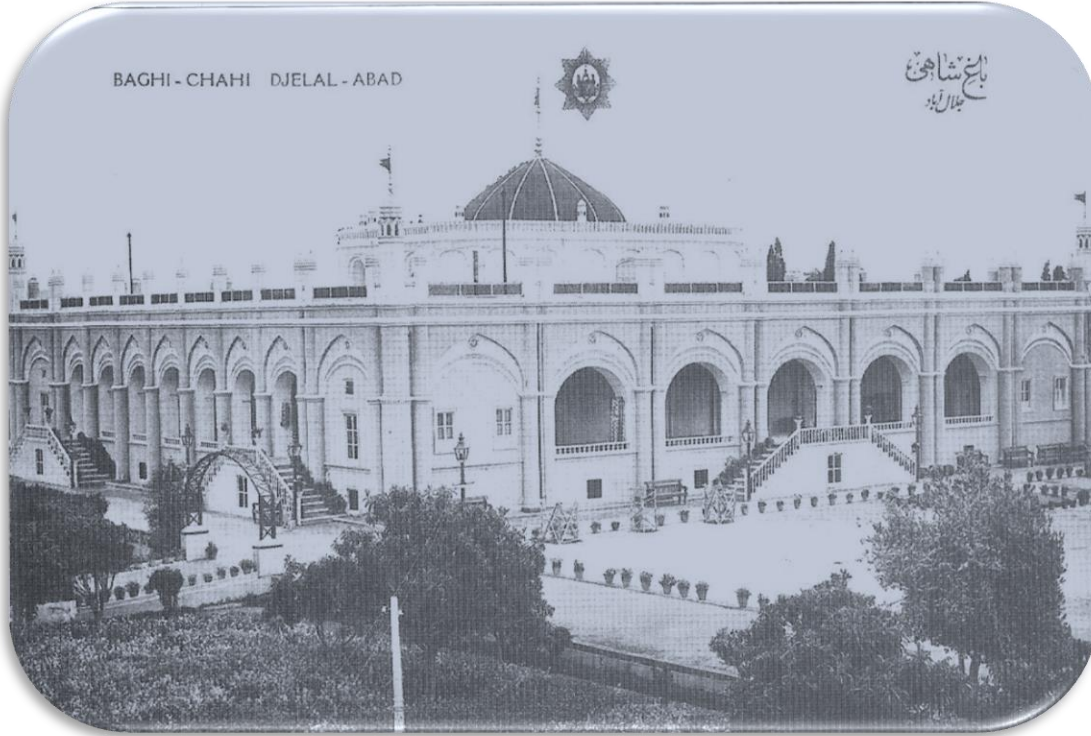


TCHIL - SUTOUN KABOUL

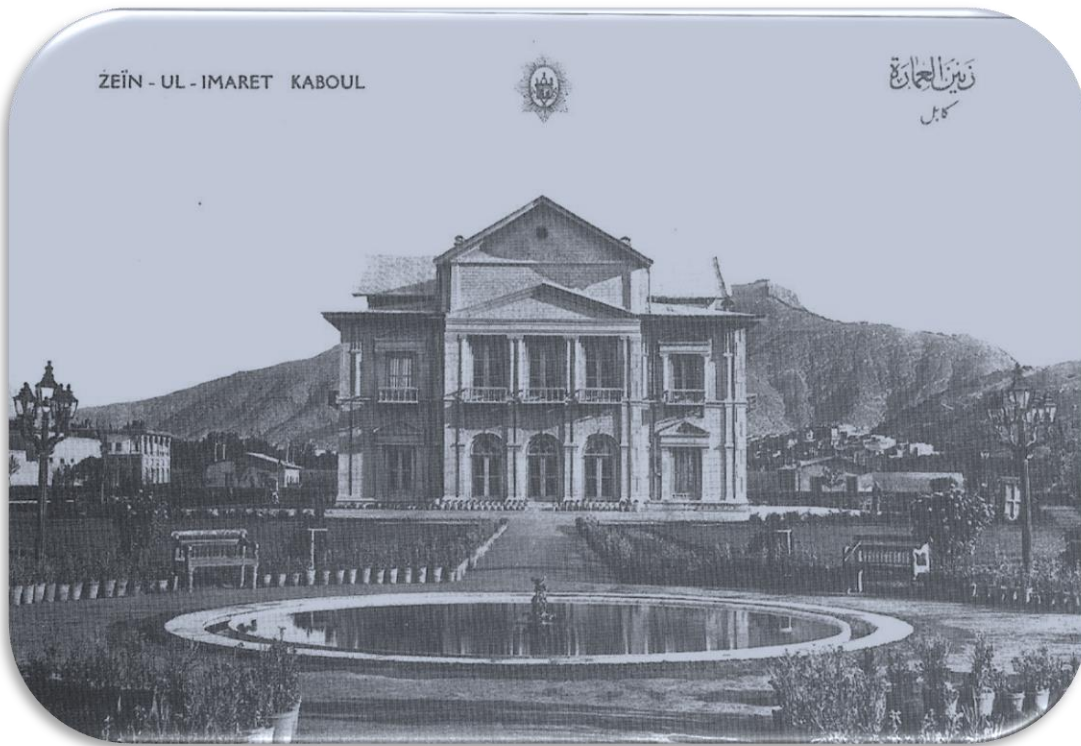


چیل سوتون  
کابل





باغ شاہی جلال آباد



زین العمارۃ کابل





باغ شاهی جلال آباد



کابل قدیم، اوایل ورود موتر در افغانستان



باغ زنانه ویباغ عمه بابرشاه شهر بانو ...  
 بعد از جنگ های داخلی ترمیم گردید.





آرامگاه امیر عبدالرحمن خان درپارک زرنگار



مسجد عیدگاه





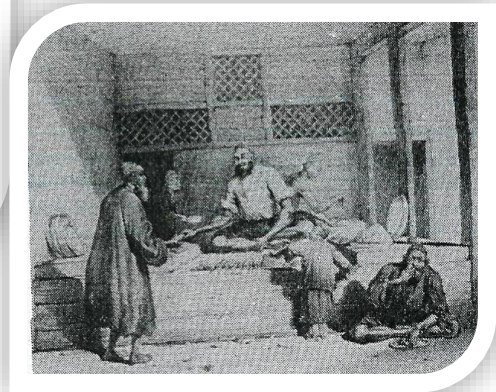
منظره شهر کابل



بالاباغ پغمان

ملنگ

نقاشی استاد برشنا



نقاشی یک دکان کبابی قدیمی



بیاد حاجی چوپان کبابی

مشهور لب دریای باغ

علیمردان

نمایی از کوتوالی معروف کابل

(نقاشی استاد غوث الدین مرحوم)

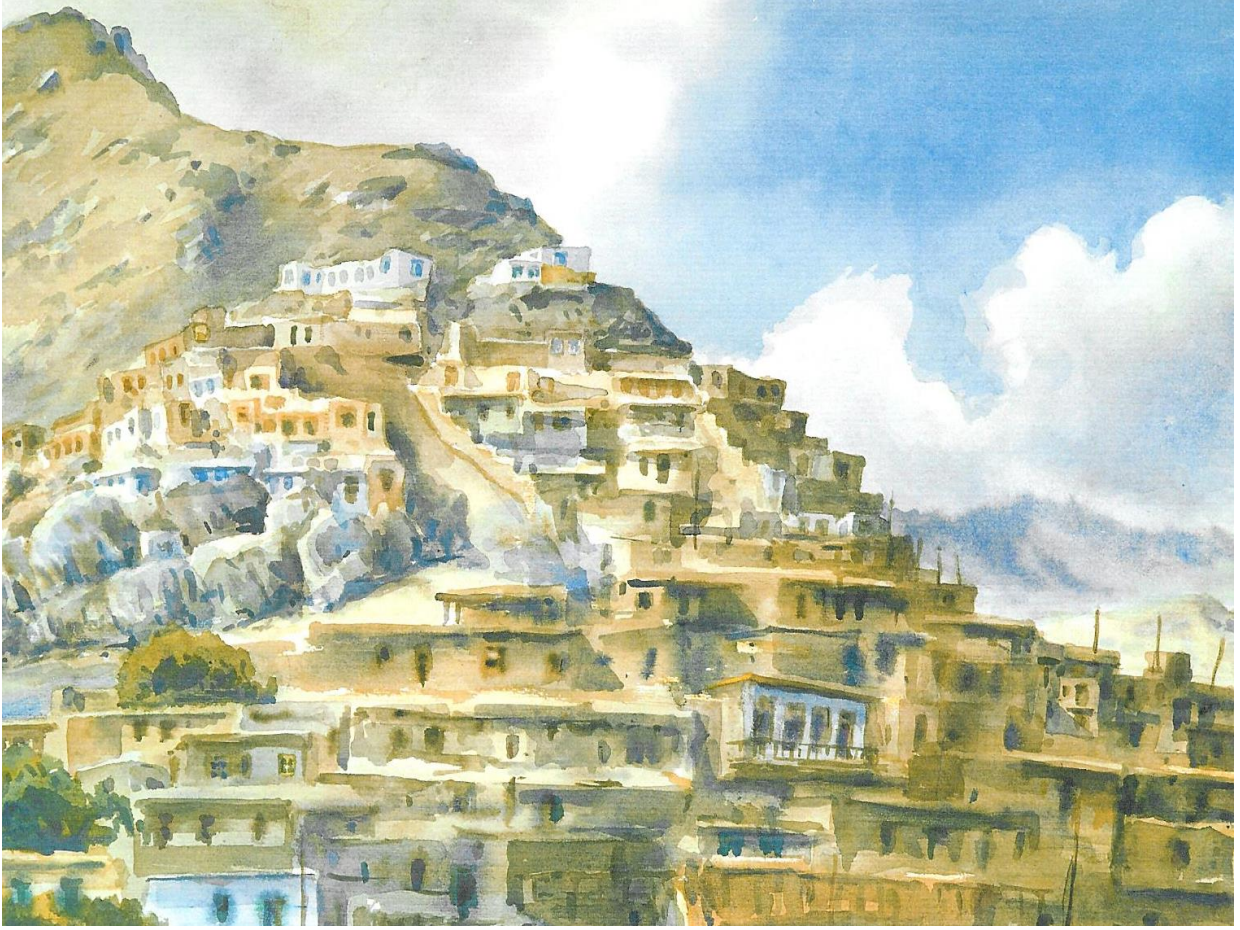




از کوچه های کابل

نقاشی از استاد برشنا





منظره کوه آسه مایی ، دهمزنگ

نقاشی استاد عبدالغفور برشنا









کابل قدیم

نقاشی استاد کریمشاه خان



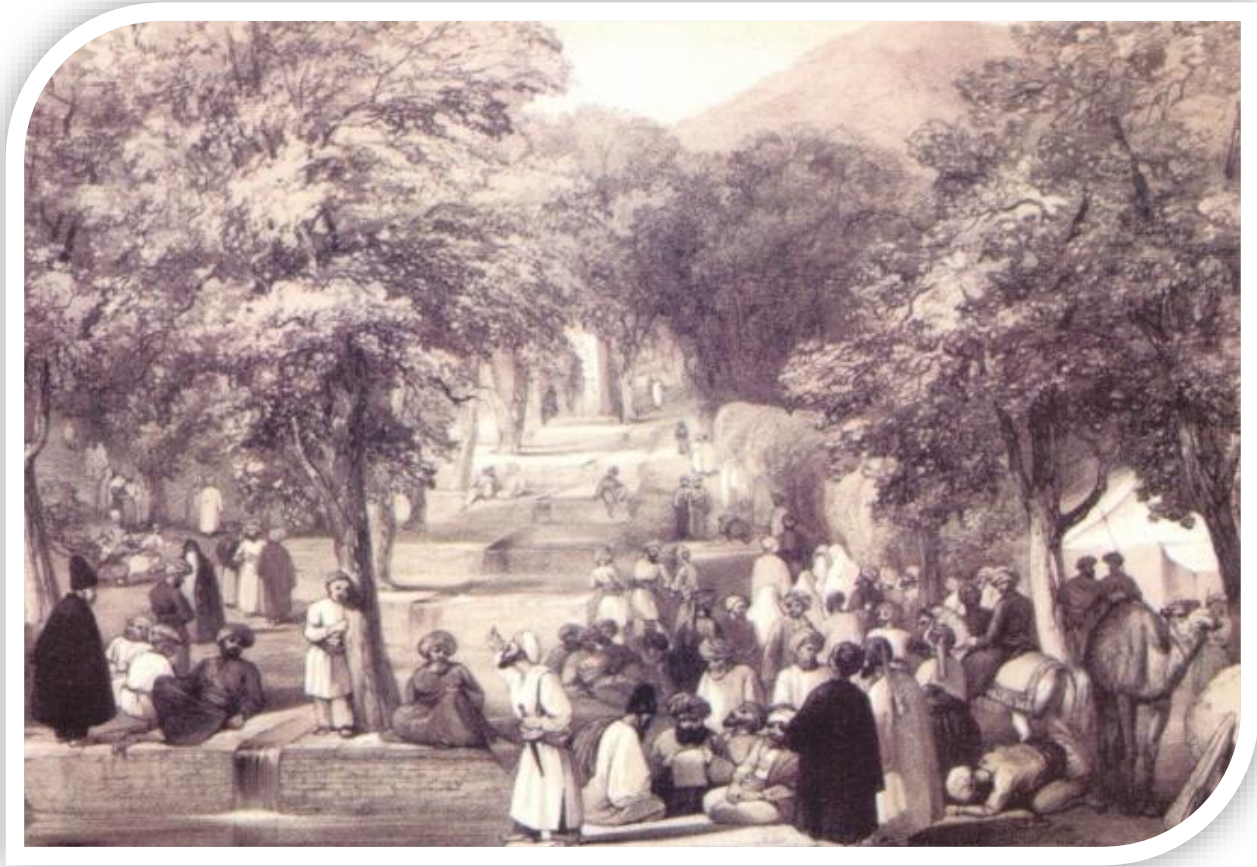
کابل قدیم به روایت تصویر



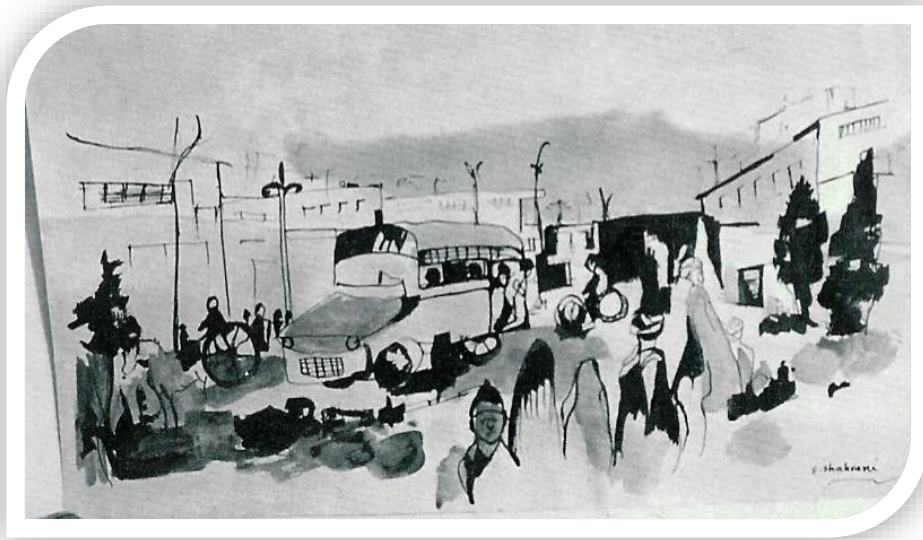
اطراف کابل ، نقاشی استاد کریمشاه خان



کابل قدیم به روایت تصویر



توسط استاد کریمشاه خان



پنجاه سال پیش کابل

نقاشی : ع ، شهرانی



درالامان آباد



درالامان ویران





منظره کابل



بس یاموترهای برقی چهل سال  
پیش در کابل



نمای هشتاد سال قبل  
چهارراهی شمالی پل  
باغ عمومی ، با  
تانک جدیدالتعمیر آن ،  
طرف مقابل جاده  
شاهی الی سینمای  
کابل وبطرف چپ  
جاده اندرابی بود ،  
طوریکه درعکس  
ملاحظه میشود ،  
حرکت ترافیک مانند  
هندوبرتانیه ، بطرف  
چپ بود که بعدا  
مرحوم انجینیر غلام  
محمد فرهاد ، رئیس  
منتخب دوره اول  
شاروالی کابل ،  
درزمره دیگر فعالیت  
های خود ، حرکت  
ترافیک را به سمت  
راست آورد.





جناب آقای انجینیر عزیزالله کهگدای این نمونه های لباس مردم افغانستان در قرن نوزده را از کدام نشریه آلمانی بدست آورده و در مجله "در دلد افغان ، بعدا" وحدت ملی " بطبع رسانیده است . چون ارتباط به افغانستان و کابلستان دارد ، از آن اقتباس گردید.

( در قرن نوزده در کابل قبایل مختلف افغانستان آمده ونفوس کابل تزئید بخشیده بودند.)



### فهرست مأخذ :

- بالاحصار کابل و پیشامدهای تاریخی ، احمد علی کهزاد ، دردو جلد، پشاور 1378 هجری شمسی .
- مزارات شهر کابل ، محمد ابراهیم خیل ، کابل 1339 هجری شمسی
- ماباشندگان دیرینه این سرزمین ، ایشرداس ، سویدن 2003 میلادی
- افغانستان تاریخی ، پوهاند دکتور محمد حسین یمین ، پشاور 1380 هجری شمسی
- جغرافیای تاریخی افغانستان ، پوهاند عبدالحی حبیبی ، پشاور 1378 هجری شمسی
- تاریخ افغانستان بعد از اسلام ، عبدالحی حبیبی ، تهران 1367 هجری شمسی
- فولکلور ، دوه میاشتی خپرونه ، اطلاعات و کلتور وزارت مطبوعات ، کابل 1353 هجری شمسی .
- تاریخ مختصر افغانستان – مرحوم پوهاند عبدالحی حبیبی، پشاور 1368 هجری شمسی
- مجموعه سخنرانی های نخستین سیمینار پیوستگی های فرهنگی ایران و شبه قاره جلد دوم اسلام آباد ، سال 1993 میلادی .
- افغانستان در مسیر تاریخ ، میر غلام محمد غبار ، کابل 1366 هجری شمسی .
- مجله های لمر- نشریه وزارت اطلاعات و کلتور ، کابل .
- تاریخچه اقوام در افغانستان ، عنایت الله شهرانی ، کابل ، 1391 هجری شمسی .
- یادداشت ها و برداشتهای از کابل قدیم ، محمد آصف آهنگ ، پشاور 1384 هجری شمسی.
- خاطرات دودمان ترک و اوزبیک ، ابوالاسفار علی محمد بلخی ، پشاور.
- دیوان لغات الترك ، محمود بن الحسین الکاشری ، برگردان داکتر حسین محمد زاده صدیق ، تبریز 1383 هجری شمسی .
- تاریخ افغانستان ، غلام سخی سخا، چاپ در سایت ففتا ، 13-2012 هالند .
- میلاد کابل ، مجموعه مقالات نخستین سیمینار علمی ، تحقیقی ، کابل 1389 هجری شمسی.

- تاریخ و فرهنگ ترکمن ها ، محمد صالح راسخ یلدرم ، پشاور 1382 هجری شمسی
- چهره آسیا ، رنه گروسه – جورج دنیگر، ترجمه غلام علی سیار، تهران 1375 هجری شمسی .

- دانش ، مجله رایزنی فرهنگی سفارت ایران در پاکستان ، اسلام آباد ، 1994 میلادی

An interim proposal for the reconstruction and restoration of the char chatta Bazaar.

By: Arline Lederman Friedman, 1971

- مجله های درد دل افغان ، بمديريت سراج وهاج ، 1998 وبعد كاليفورنيا ، امريكا .
- يادھانی کابل ، داکتر عبدالاحمد جاويد ، مجله رنگين بمديريت حيدر اختر، جرمني 1996-
- 1997 ميلادی .
- بازنگری دوره امانی وتوطئه های انگلیس ، داکتر عبدالرحمن زمانی ، جلال آباد 1013 ميلادی .
- سلطان محمود غزنوی ، داکتر محمد ناظم ، پشاور، 1378 هجری شمسی .
- نهضت زنان در افغانستان ، وسيمه عباسی ، 1993 ميلادی .
- هنر در افغانستان ، عنایت الله شيرانی ، کابل ، 1350 هجری شمسی .
- افغانستان از سلطنت امير حبيب الله خان تا صدارت سردار محمد هاشم خان ، ترجمه وتحثيه فضل الرحمن فاضل پشاور، 2003 ميلادی .

The great Moghol, Bamber Gascoigne, 1971 –London.

- اکبرنامه ابوالفضل علامی ، کتاب پبلشنگ هاوس ، دهلی
- امپراتوری صحرانوردان ، رنه گروسه ، ترجمه عبدالحسين ميکده ، شرکت انتشارات علمی ایران 1368 هجری شمسی .



- افغانستان در پنج قرن اخیر، میرمحمد صدیق فرهنگ، پشاور 1367 هجری شمسی
- طبقات ناصری، منهاج سراج، تعلیق وتحشیه پوهاند عبدالحی حبیبی، تهران 1366 هجری شمسی .
- حدودالعالم، بامقدمه بارتولد، حواشی مینورسکی، ترجمه میرحسین شاه، کابل 1342 هجری شمسی .
- فرهنگ های غیاث الغات - برهان قاطع - عمید ودهخدا .
- حیات و اوقات سلطان محمود غزنوی، داکتر محمد ناظم، پشاور 1376 هجری شمسی .
- بابرنامه، بابر شاه چاپ بمبئی .
- همایون نامه، تصنیف گلبدن بیگم .
- سروده های استاد محمد کریم کابلی .
- همکاری های جناب استاد آصف آهنگ .
- کتاب سلطان نامه مشتمل بر جنگ مشرق زمین فیما بین روم و روس، تالیف سردفتر مورخان، محمد عباس شیروانی به سعی واهتمام میرزا محمد ملک .
- تورکان درگذرتاریخ، بهنام محمد پناه سبزان 1378 هجری شمسی .
- تاریخ ایران، عباس اقبال آشتیانی، تهران 1388 هجری شمسی .
- نهضت زنان در افغانستان، وسمیه عباسی 1993 میلادی .



محمد رفیق زمانی

اهتمام ، طرح و تایپ  
کمپیوتری و صفحه آرایی

